ویژه نامه نوروزی ۱۳۷۸

نسیم جنوب

هفته نامه سیاسی ، فرهنگی
اقتصادی ، ورزشی

شماره سی و ششم - چهارشنبه ۲۶ اسفند ماه ۱۳۷۷   ۵۲ صفحه - قیمت : ۱۲۰ تومان

- سلامی و کلامی ...
- ترجمه ای تازه از نجف دریا بندری
- یکسال حضور در سادگی و شور به قلم منوچهر آتشی
- حرفی از آن هزاران در بارهٔ نوروز (دکتر سید جعفر حمیدی)
- مصاحبه اختصاصی نسیم جنوب با مهندس عزت الله سحابی
- ایزابل اشراقی مردم شناس فرانسوی - ایرانی : ریشه های من در ایران است .



بهار منتظر

با ما از دهش سخن بگو

دکتر مصدق در جهت آزادی انسانها و سرافرازی آنها خدمت کرد (مصاحبه اختصاصی نسیم جنوب بادکتر محمد مهدی جعفری)

علی بابا چاهی : مؤلفه های شعر پسا نیمایی ، خبر از اعلام یک وضعیت دیگر در شعر امروز می دهد.

نوروز در نزد ایرانیان (عبدالمجید زنگویی)

خطابهٔ بومی گری در شعر : میز گردی با حضور آتشی ، زنگویی و آرش نیا

کنکاش در بارهٔ اسامی مناطق بوشهر

ریشه های نمایش کمیک در بوشهر (حسین دهقان)

آس نحس آمدن از سایه به جسم (محسن شریف)

راپسودی هوای تازه (امید غضنفر)

مصاحبه با مدیر سابق باشگاه ورزشی شاهین بوشهر

مصاحبه با دروازه بان بیاد ماندنی ایران جوان

کانون فیلم بوشهر، تلاش با امیدواری

معرفی سبک ابتکاری «طرح سیاه» اثر هنرمند جوان بوشهری (عباس حمزوی)

آثاری از :

منوچهر آتشی، نجف دریابندری، دکتر محمدمهدی جعفری، دکتر سیدجعفر حمیدی، علی باباچاهی، عبدالمجید زنگویی، محمدحسن آرش نیا، حسین دهقانی، محسن شریف، دکتر رسول مهرسای ، حجت الاسلام عباس فضلی، عباس حمزوی، امید غضنفر، جهانشیر یاراحمدی،مهدی غضنفری، سعید میمنی، فرشید فرهمندنیا، رها حسین پور، ماشا الله رضا زاده

مژده

مژده

نقد

اقساط

قابل توجه شهروندان شیک پوش :

به مناسبت فرارسیدن نوروز ۷۸

گالری تُرنگ

انواع پوشاک زنانه، دخترانه و بچه‌گانه
در جدیدترین مدلهای روز
با قیمت مناسب عرضه مینماید.

آدرس: نبش پاساژ آزادی

گالری تُرنگ

هفته نامه نسیم جنوب

شماره شماره سی‌وششم چهارشنبه ۲۶ اسفندماه ۷۷

نسیم جنوب

هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف‌پور

مدیر مسئول و سردبیر: یونس قیصی‌زاده

مدیر اجرائی: مهندس محمد مهدی بنچاری

مدیر فنی: حسین ابوالحسنی

حروفچینی و صفحه آرائی: نسیم فقیه

چاپ و لیتوگرافی: چاپخانه علوی بوشهر، خیابان امام تلفن: ۲۷۷۹۷

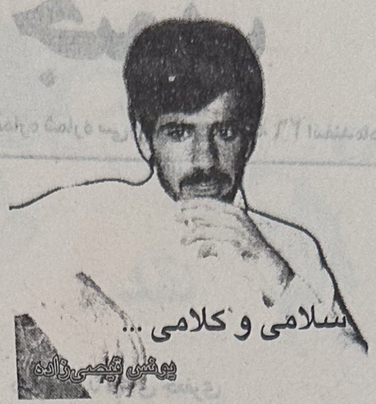
آدرس: بوشهر، روبروی استانداری ـ دفتر هفته نامه نسیم جنوب

تلفن: ۳۳۴۴۶ صندوق پستی: ۱۱۹۹

● نسیم جنوب در ویرایش وکوتاه کردن مطالب آزاد است ـ مطالب فرستاده شده بازگردانده نمی‌شود. مقالات درج شده با امضاء اشخاص لزوماً منعکس کننده دیدگاههای نشریه نیست.

عکس روی جلد: بندر طاهری ـ بوشهر ـ عباس حیدری

یک گزارش مختصر



سلامی و کلامی ...

یونس قیصی‌زاده

اوایل اسفند ماه سال هفتادوهفت اولین پیش شماره هفته‌نامه نسیم‌جنوب بر روی دکه‌های روزنامه‌فروشی شهرهای بوشهر قرار گرفت. فضای ایجاد شده پس از دوم خرداد و شرایط فراهم آمده، ورود نیروهای جدیدی را به عرصه مطبوعات می‌طلبید، نه از آن بابت که از شرایط استفاده کنند، بلکه از آن جهت که سعی‌کننده فضای به ارمغان آورده را حفظ کرده و در راه نهادینه شدن آزادی و توسعه سیاسی گام بردارند. شاید کمتر کسی فکر می‌کرد که در آینده‌ای نزدیک مطبوعات در صف مقدم ایجاد جامعه مدنی قرار بگیرند و حملات گوناگون مخالفان توسعه سیاسی و فشارها و تهمتهای آنان را پذیرا شوند.

در نبود احزاب و فعال نبودن اصناف و سندیکاهها، مطبوعات وظیفه خطیر عبور از دوران گذرا را عهده‌دار شدند و بدون تشکیلات، با حداقل امکانات و تنها بواسطه تجمع عده‌ای از نویسندگان و به قدرت انتشار نشریه به مصاف گروههای متشکل، منسجم، سازمان‌یافته و متمول انحصار شتافتند و این رودررونی همچنان ادامه دارد، گرچه در این مدت اندک هزینه‌های زیادی نیز پرداخت نموده‌اند و تعدادی از آنان تعطیل شده، عده‌ای به حبس رفته و تنی نیز فدا شده‌اند ولی همچنان مصمم تا این مسئولیتی را که جبراً به عهدهٔ آنان واگذار شده است. به انجام رسانند.

نسیم‌جنوب در این فضای آشفته به یکمین سالگرد انتشار خود رسید و همراه با نو شدن طبیعت و شکفتن گلهای رنگارنگ، به جشن نشست اولین سال ورود خود را به این صحنه پرمخاطره.

در طی این یکسال، اگر نبود همیاری و همگامی اندیشمندان فداکاری که همسفر ما در این راه دشوار گردیدند، محال به نظر می‌رسید رسیدن به جایگاه کنونی، عشق به فرهنگ این مرز و بوم خود بهترین انگیزه تا از زندگی آرام و بی‌دغدغه جدا شده به میدان ناهموار مطبوعات قدم گذاشت. این انگیزه البته در نزد فرهنگیان این دیار قوی‌تر است و عشق به خدمت فرهنگ این مرز و بوم جمعی اندک اما صمیمی را گرد آورد تا با حداقل امکانات و در میان حداکثر مشکلات هر هفته نسیم‌جنوب را به خانه‌هایتان بفرستند تا چند دقیقه‌ای به میهمانی شما بیاید.

همراهی شما عزیزان خواننده و دوستداران نسیم‌جنوب نیز خستگی از تنمان می‌زدود و شوق استقبال شما از نشریه، به کار کردن سخت‌تر وامی‌داشتمان و نکته‌بینی و طبع عالی‌تان مجبورمان می‌کرد تا بر غنای نشریه بیافزایم و در میان محدودیتهای موجود، سعی کنیم نشریه‌ای که نشان از شانیت فرهنگ غنی بوشهر داشته باشد رقم زده و گوشه‌ای از ابهت فرهنگی این خطه را در نشریه بنشانیم.

اکنون که به کارنامه یکساله خود می‌نگریم لبخندی حاکی از رضایتی بر لبانمان نقش می‌بندد که چگونه می‌توان در میان کوهی از مشکلات دریای ذوق و هنر این مردم بهره برد و سد سکوت و انزوا را به تدبیر اعتماد به مردم درهم شکست و گوشه‌ای از توانمندیهای این دیار را بر صفحه‌ای ساده اما صمیمی نقش بست. در سالی که گذشت در مجموع هفته‌نامه نسیم جنوب ۵۵ بار میهمان شما بود. (۱۹ پیش شماره و ۳۶ شماره اصلی) در این شماره‌ها مجموعاً ۱۱۳۶ مصاحبه، مقالات سیاسی، تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، دینی، ورزشی، ادبی، هنری، شعر، داستان، خاطره و نامه‌های مردمی و ... به چاپ رسید (بجز خبرهای استان و کشور).

در مدت این یکسال سرویس مصاحبه‌های نسیم‌جنوب از فعالترین بخشهای هفته‌نامه بود. ۹۱ مصاحبه با روشنفکران، سیاستمداران، نویسندگان، هنرمندان، ورزشکاران و... حاصل تلاش این سرویس است. علاوه بر شخصیتهای فرهنگی ـ اجتماعی استان بوشهر، جهت شناخت خوانندگان نسیم‌جنوب با نظرات و گرایشهای موجود در سطح کشور مصاحبه‌های اختصاصی با شخصیتهای ملی همانند حجت‌الاسلام عبدالله نوری، ماشاءالله شمس‌الواعظین، موسوی‌لاری، دکتر مهاجرانی، دکتر محمدمهدی جعفری، بورقانی، تاج‌زاده، دکتر آقاجاری، منیرو روانی‌پور، سیف‌الله داد، نجف دریابندری، هوشنگ گلشیری، کامبیز روشن‌روان، مهندس سیدمرتضی نبوی، عباس عبدی، شهرام ناظری، دکتر زیباکلام، داود میرباقری، عبدالعلی بازرگان، مهندس بهزاد نبوی و ... نیز صورت پذیرفت و در شماره‌های مختلف نسیم‌جنوب درج گردید. مژگان دلیلی، پرویز هوشیار، محسن برغندان، خضر خلیلی و مهدی عباس‌زاده از جمله همکارانی بودند که زحمت تهیه این گفتگوها را متحمل شدند. از همان روز اول، صفحه آخر هفته‌نامه به بررسی مسائل سیاسی و تحلیلهای مسائل جاری کشور و استان اختصاص یافت و مطالبی که در این زمینه تهیه می‌شد گاه به صفحات دیگر نیز یورش می‌برد و در آن می‌نشست. در مجموع در سال گذشته ۱۶۰ مقاله و تحلیل سیاسی در هفته‌نامه نسیم‌جنوب درج گردید. دکتر محمدمهدی جعفری، خلیل موحد، جمال صولتی، سیدقاسم یاحسینی، خضر خلیلی، خلیل مرادزاده، مهندس کشاورز، اردشیر محمدی و ... از جمله نویسندگان فعال این مقالات بودند.

تاریخ بوشهر سرشار از حوادث و رویدادهای ناگفته است. توجه خاص نسیم جنوب به این امر باعث شد تا در مجموع ۶۰ مقاله تاریخی در یکسال گذشته در این نشریه بنشیند، کمبود منابع و نبود کتابخانه تخصصی و... در استان بوشهر نوشتن مقالات تاریخی را دشوارتر می‌نماید. اما این مشکلات نتوانست تا جلوی قلم عبدالکریم مشایخی، حسن زنگنه، سیدقاسم یاحسینی و دکتر نبی‌پور و... را بگیرد و آنان همچنان درباره تاریخ بوشهر نوشتند و نگاشتند. مسائل اجتماعی نیز در مجموع باعث شد تا ۱۰۵ مقاله را بخود اختصاص دهد. دکتر پولادی نویسنده فعال این بخش بود.

۴۲ مقاله و تحلیل اقتصادی نیز به بخش اقتصاد رسید. دکتر پرویز حاجیانی، مسنول بخش اقتصادی نشریه بیشترین تلاش را برای تهیه این مطالب کشید.

در سال گذشته در ۵۵ شماره منتشره ۵۱ مقاله دینی به چاپ رسید. نگاه تازه و موشکافانه حجت‌الاسلام فولادی از شهر قم به یاریمان می‌شتافت بر غنای این مقال[...] می‌افزود. مقالات مستدل علی ناظمیان‌فرد نیز نکات تاز[...] را بیان می‌نمود. در صفحات ادبی نیز همچنان آتشی مشف[...] بود، وجود این شاعر گرانقدر کشور که مسنولیت صفحه ا[...] را عهده‌دار گردیده بود باعث شد تا با هجوم مقاله، اش[...] داستان و ... به این صفحه روبرو شویم. ۷۱ مقاله اد[...] ۲۸۳ شعر، و ۲۷ داستان حاصل کار و تلاش وی و سی[...] برازجانی، امید غضنفر و ... بود که حال هوائی جدید را [...] نشریه می‌داد. مقالات عبدالمجید زنگونی، دکتر حمید [...] نجف دریابندری ، محمدحسن آرش‌نیاء، محسن دلوار[...] ... در این صفحات خودنمائی می‌کرد.

حسین دهقانی، احمد آرام، محسن شریفیان و مح[...] برغندان نیز در بخش هنری در تلاش بودند تا به غ[...] صفحه هنری نشریه بیافزایند. ۸۲ مقاله هنری که غالب ا[...] به هنر بوشهر اختصاص داشت نتیجه این تلاش آنان اس[...]

۵۶ مقاله ورزشی نیز به کوشش سیدمحمد سیدزاد[...] هادی قیصی‌زاده و محسن گنبدی و ... بر صفحه ورزش[...] نشریه جای گرفت.

در سال گذشته، ۱۱ خاطره از گذشته پرافتخار بوشهر نی[...] چاپ رسید، بخشی از این خاطرات به ماشاءالله کازرو[...] علیرضا مظفری‌زاده، حجت‌الاسلام نبوی، حسن فرامرز[...] عبدالرحیم جعفری و... تعلق داشت.

۱۲۶ نامه مردمی نیز در سال گذشته در صفحات هفته[...] دیده شد و نشریه در حد توان سعی نمود تا مشکلا[...] مسائل مردمی را از طریق چاپ نامه‌های آنان به گو[...] مسئولین برساند.

در سال گذشته دکتر منوچهر قیصی‌زاده و دکتر فضل[...] کشاورزی و ... زحمت نوشتن مطالب توصیه‌های پزشک[...] متحمل شدند و مهدی بازیار نیز سفرنامه خودرو قباکلکی[...] را تصحیح و منتشر نمود.

سالی که گذشت حوادث تلخ و شیرینی را برای نسیمیان [...] همراه داشت. چندین ماه را درگیر شکایت نیروی انتظ[...] بابت درج مقاله «آقایان یگان ویژه با جوان[...] خوش‌برخوردتر باشید» بودیم و در نهایت در اولین دا[...] مطبوعاتی بوشهر تبرئه شدیم. به مناسبتهای مختلف [...] انتشار ویژه نامه پرداختیم: ویژه‌نامه نوروز۷۷، ویژه[...] جشن فرهنگ، ویژه‌نامه حماسه پرشکوه دوم خر[...] ویژه‌نامه سالگرد ارتحال حضرت امام خمینی، ویژه‌[...] یادمان دکتر شریعتی، ویژه‌نامه صادق چوبک، ویژه‌نامه [...] دفاع مقدس، ویژه‌نامه حضور استاد منوچهر آتش[...] ویژه‌نامه درگذشت حمید مصدق، ویژه‌نامه یادمان چهار[...] سالگرد درگذشت مهندس بازرگان، ویژه‌نامه یادمان ح[...] حجت‌الاسلام نبوی، ویژه‌نامه سالکوچ فروغ فرخ[...] حاصل کوشش مضاعف دست‌اندرکاران هفته‌نامه اس[...] بطور متوسط هر ماه یک ویژه‌نامه منتشر نمودیم. مراس[...] اولین سالگرد انتشار هفته‌نامه را چند روز پیش برگز[...] نمودیم و علیرغم مشکلاتی که پیش آمده بود، پس [...] گذشت ۲۰ سال از زحمات استاد منوچهر آتشی در [...] مراسم تقدیر و تشکر شد.

دوست داریم تا نسیم‌جنوب همچنان بر استان بوشهر بوز[...] و پیام دوستی ، صفا و صمیمیت را بهمراه داشته باشد و این [...] میسر نیست جز با یاری فرهنگ دوستان این دیار[...] نوروزتان مبارک

یک سال حضور در سادگی و شور

به قلم منوچهر آتشی

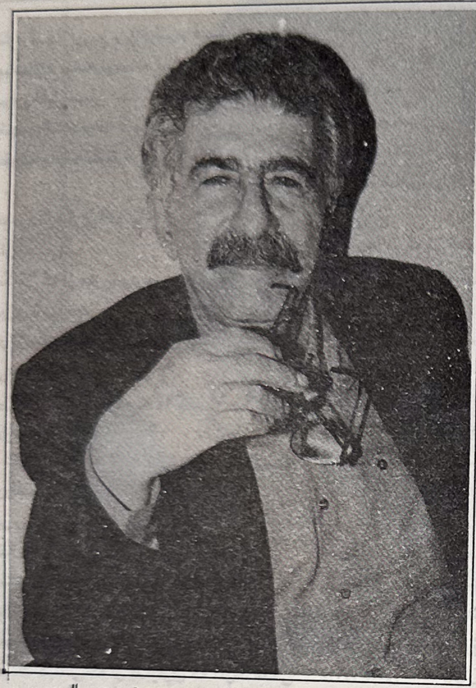
نخستین روزی که یونس قیصی‌زاده بنده را برای «اداره» صفحات ادبی هفته‌نامه «نسیم‌جنوب» دعوت کرد. می‌دانستم که نه «اداره»‌ای در میان است و نه «صفحات»‌ی، اما تا دلت بخواهد ادب و شور ادبی هست. آنقدر که نه شما جواب گویش توانید بود نه من. واقعیت این است که گردانندگان نسیم‌جنوب، همه‌شان، از دکتر خلف‌پور و ابوالحسنی تا یونس و برادرانش اسماعیل و میثم و محسن و یعقوب و یوسف و حتی سروش - فرزند کوچولوی یونس - در ادارهٔ نسیم جنوب شرکت فعال دارند و با چه صداقتی، و بعد از اینها برغندان و جوانان دیگری که مرتب در حال تک و دو هستند تا نسیم بوزد و رایحهٔ خوشی به مشام جوانان و پیران جنوبی برساند، و شاعران و نویسندگان جوانی که عصرهای دوشنبه و چهارشنبه - و چه بسا صبحها و عصرهای دیگر - در دفتر «نسیم جنوب» که یک باب مغازه کوچک است و فقط گنجایش چهار نفر و ایستادن شش نفر را دارد، جمع بشوند و شعر و قصه بدهند و بپرسند و به پرچانگی یک پیره شاعر هفتاد ساله گوش بدهند و مهربانی و ادب نثار کنند. لبّ کلام این که فقط همین صفا و وفای جنوبی بوده که منِ کم حوصله و بد اخلاق را تا حال، به عنوان «مسئول» صفحه ادبی در این جمع صمیمی نگه‌داشته است، وگرنه کار این

> **نفس کارِ با روزنامه یا هفته‌نامه، به خودی خود به مفهوم حضور در میان چشمها و دهانها و گوشهای هوشیار و هوشمندی است که این روزها نگران سرنوشت فرهنگ و سیاست و اقتصاد این سرزمین - بویژه این استان واقعاًمحروم - هستند و رکاب به رکاب اندیشه‌های زیبای رئیس جمهور بی‌همتای خود، می‌دانند، می‌تازند، باز می‌مانند، پیدا می‌شوند (و اغلب پیاده کرده می‌شوند) ولی باز با شور و شوق بر مرکب قلم می‌جهند و نیش رکاب می‌زنند و حرکت می‌کنند.**

مسئولیت را «سیامک» یا «امید» و هر یک از برندگان دیگر نسیم هم به تنهائی می‌توانند انجام دهند. چون آن قدر برای نسیم شعر و قصه و مقاله از سر تا سر استان، و استانهای دیگر، می‌رسد که نه احتیاجی به وجود من است و نه هیچ صاحب ریش و روای دیگری ...

بنابراین به مناسبت یکمین سال انتظار نسیم‌جنوب، این قلم خسته، نه کارنامه‌ای دارد که عرضه کند نه نقطهٔ عطف برجسته‌ای که بدان فخر ورزد. اما تا بخواهی گله و شکوه دوستان دور و نزدیک از چاپ نشدن آثارشان یا نگرفتن پاسخ در خور، فرا می‌رسد و بر سر من یکی، می‌بارد و شرمنده‌ام می‌کند. چون آنها نمی‌دانند که کار من فقط انتخاب و تائید - به شیوه‌های مش نویسی - است، و این جناب سردبیر - یونس قیصی‌زاده - است که مطالب را از مغازه (یعنی دفتر) به خانه می‌برد و روی هم تلنبار میکند و روزهای جمعه وشنبه به سامان دادن مطالب می‌پردازد.

از مزاح گذشته، باید بگویم نفس کارِ با روزنامه (اگر چه نه «در» روزنامه) یا هفته‌نامه، به خودی خود به مفهوم حضور در میان چشمها و دهانها و گوشهای هوشیار و هوشمندی است که این روزها- مثل اکثریت ملت ایران - نگران سرنوشت فرهنگ و سیاست و اقتصاد این سرزمین - بویژه این استان واقعاًمحروم - هستند و رکاب به رکاب اندیشه‌های زیبای رئیس‌جمهور بی‌همتای خود، می‌دانند، می‌تازند، باز می‌مانند، پیدا می‌شوند (و اغلب پیاده کرده می‌شوند) ولی باز با شور و شوق بر مرکب قلم می‌جهند و نیش رکاب می‌زنند و حرکت می‌کنند. حسنش این است (و باید باشد) که جوانان و حتی نوجوانان می‌دانند که در دوران حساس و سرنوشت‌سازی قرار دارند که اگر خوب و درست و سنجیده و شجاعانه حرکت کنند، راه به جائی خواهند برد، وگرنه باید از همین آشیانه و ایستگاه کوچک نسیم هم چشم بپوشند و دوباره بروند کنار دریا و پرسه‌های صد من یک غاز بزنند، مثل تمام این سالهای آشفته ... و دیگر اینکه، در هر حال خدا کند



نسیم و نسیمیان دومین و چندمین سال عمر خود را هم جشن بگیرند و در مورد ما هم، به قول محمد زهری شاعر روانشاد:

به گلگشت جوانان یاد ما را زنده دارید ای عزیزان

«سروده‌ای از منوچهر آتشی»

سپیده از سر کوه اندکی فراز شده است
دهان غنچه از این جلوه نیمه باز شده است
به سدر، جامعهٔ بی‌قرار گنجشکان
گشوده سینه بر اشراق و در نماز شده است
زر شک گل، که قبا باز کرده بر گلبن
زبان سوسن ساکت بر او دراز شده است
فراز منبر شمشاد و عندلیب خطیب
بیاض صبح به کف مست شرح راز شده است
گرفته فاخته، بالاترین مقام به باغ
به کار مویه، ولی تاج سرو ناز شده است
نشسته لاله به صحرا غریب باغ و چمن
خمیده گردن از این درد جانگداز شده است
گران گرفته طبقهای زر به سر نرگس
جز ارغوان که سزاوار این جهاز شده است؟
چه قصه‌ای است شقایق به سنگ می‌گوید
که کوه و دره از این جلوه قصه‌ساز شده است
بیا که بلبل طبعم دوباره از سر شوق
به وصف سوری خودگرم سوز و ساز شده است

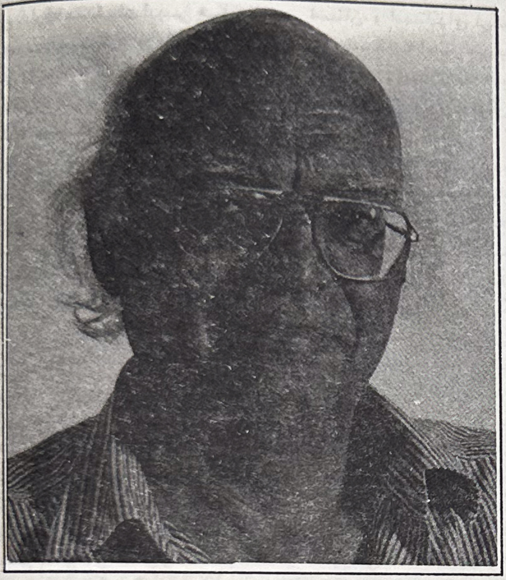
با ما از دَهش سخن بگو

«نوشته جبران خلیل جبران»

ترجمه: نجف دریابندری

اشاره: آنچه درزیر می‌خوانید، فصلی از کتاب «پیامبران» نوشته نویسنده لبنانی تبار آمریکائی، جبران خلیل جبران است که توسط مترجم توانای بوشهری استاد نجف دریابندری ترجمه شده و عنقریب چاپ و منتشر می‌شود.

گاه مرد توانگری گفت با ما از دَهش سخن بگو.
و او پاسخ داد:
هنگامی که از مال خود چیزی می‌دهید، چندان چیزی نمی‌دهید.
اگر از جان خود چیزی بدهید، آنگاه به راستی می‌دهید.
زیرا که مال مگر چیست، به جز آنچه برای فردای مبادا نگه می‌دارید؟
و مگر فردا را چه ارمغانی است از برای سگ دوراندیشی که استخوان که استخوان را در زیر ریگِ بی‌نشانِ بیابان دفت می‌کند و خود به دنبال قافلهٔ زائران شهر مقدس می‌رود؟
و مگر ترس از نیاز همان نیست؟
آیا ترسِ از تشنگی هنگامی که چاه پر از آب است، چیزی جز تشنگی سیراب ناشدنی ست؟
هستند کسانی که از بسیاری که دارند اندکی می‌دهند ـ آن هم برای نام، و این خواهش پنهان بخشش آنها را آلوده می‌کند.
و هستند کسانی که اندگی دارند و همه را می‌دهند.
این کسان به زندگی و برکت زندگی اور دارند، و زدستشان هرگز تهی نمی‌شود.
هستند کسانی که با شادی می‌دهند، و آن درد تعمید آنهاست.
و هستندکسانی که می‌دهند و از دهش دردی نمی‌کشند، حتی شادی هم نمی‌خواهند و نظری به ثواب هم ندارند، اینها چنان می‌دهندکه در آن درهٔ دور دست به مورْد عطرِ خود را در فضا می‌پراکنَد.
بادست این کسان است که خداوند سخن می‌گوید، و از پس چشم این کسان است که او به زمین لبخند می‌زند.
دهش در برابر خواهش نیکوست، اما دهشِ بی‌خواهش و از روی دانش نیکوتر است،
و برای گشاده دستان شادی جست و جوی کسی که بستاند از شادی دهش بیشتر است.
و آیا چیزی هست که بتوانی دادنش را دریغ کنی؟
هر آنچه داری روز داده خواهد شد،
پس هم امروز بده، تا فصل دهش از آنِ تو باشد، نه از آنِ میراث خوارانت.
تو بارها می‌گوئی «خواهم داد، اما به آنکه سزاوار باشد.»
درختان باغ تو چنین نمی‌گویند، و گله‌های چراگاه تو نیز هم.
اینها می‌دهند تا زندگی کنند، زیرا ندادن همان است و مردن همان.
بی‌گمان آن کسی که سزاوار دریافت روزها و شبهای خود باشد،
سزاوار دریافت روزها و شبهای خود باشد، سزاوار دریافت دهش تو نیز هست.
و آن کسی که سزاوارتر نوشیدن از دریای زندگی بوده باشد، سزاوار است که جام خود را از جوی باریک تو پر کند.
و کدام سزایی است که از آن سزایی که در شهامت و اطیمان گرفتن ـ یا نه، در بخششِ گرفتن ـ هست بزرگتر باشد؟
مگر تو کیستی که مردمان باید گریبان خود را باز و غرور خود را بی‌پرده کنند تا تو ارزش آنها را برهنه و غرورشان را بی‌شرم ببینی؟
نخست کاری کن که خود سزاوار دادن و دارای دست دهش باشی.
زیرا که به راستی زندگی‌ست که به زندگی می‌دهد، و تو که خود را دهنده می‌پنداری شاهدی بیش نیستی.
و شما ای گیرندگان ـ و ای شما که همه گیرنده‌اید ـ منّت مکشید، مبادا باری بر گردنِ خود و بر گردنِ دهنده بگذارید.
همراهِ دهنده بر بالهای دهشِ او پرواز کنید،
زیرا که نگران دینِ خود شدن نیس مگر شک کردن در گشاده دستیِ هنده، که او را زمینِ دریادل مادر است و خدای بزرگ پدر.



بهار مولوی

بهار آمد، بهار آمد سلام آورد مستان را
از آن پیغمبر خوبان پیام آورد مستان را
زبان سوسن از ساقی کرامتهای مستان گفت
شنید آن، سرو از سوسن، قیام آورد مستان را
زگریه‌ی ابر نیسانی دم سرو زمستانی
چه حیلت کرد کز پرده به دام آورد مستان را
«سقا هم ربهم» خوردند و نام و ننگ گم کردند
چو آمد نامهٔ ساقی چه نام آورد مستان را
که جان‌ها را بهار آورد و ما را روی یار آورد
ببین کز جمله دولت‌ها کدام آورد مستان را
زشمس‌الدین تبریزی به ناگه ساقی دولت
به جانم خاص سلطانی مدام آورد مستان را

مصاحبه اختصاصی نسیم جنوب با مهندس عزت‌الله سحابی

خاتمی باید مشکلات را به مردم بگوید



● گفتگو از مژگان دلیلی

زمانی که اولین شماره «ایران فردا» را در تیرماه سال ۱۳۷۱، با محتوای غنی بحثهای بنیادی ملی، از زیر چاپ بیرون آورد، برای بار دیگری نام و اندیشه‌اش در جامعه‌شناسی مطرح شد و موجب دلگرمی بازماندگان نهضت آزادی گردید.

عزت‌الله سحابی در سال ۱۳۰۹ شمسی در شهر تهران متولد شد و در خانواده‌ای علمی نشو و نمو یافت و در سال ۱۳۲۷ در سن ۱۸ سالگی برای تحصیل در رشتهٔ مهندسی الکترومکانیک و گرایش خاص برق (الکترونیک) وارد دانشگاه تهران شد. او که در دوران دبیرستان وارد فعالیتهای مذهبی ـ فرهنگی شده بود، در دانشگاه هم عضو انجمن اسلامی شد و در زمینه کارهای مذهبی ـ فرهنگی و بعضاً سیاسی به فعالیت پرداخت. (انجمن اسلامی دانشگاه تهران در آن زمان از مواضع اسلام نو دفاع می‌کرد.) حرف سحابی بعد از فارغ‌التحصیل شدن در سال ۱۳۳۱ به مدت ۳ سال در قسمت ادارهٔ ساختمان و تأسیسات بانک ملی ایران مشغول به کار بودو در جریان کودتای ۲۸ مرداد، وارد فعالیتهای سیاسی و مخفی نهضت مقاومت شد.

مهندس سحابی برای اولین بار در تیرماه سال ۱۳۳۳ به عنوان مسئول انتشار روزنامهٔ راه مصدق دستگیر شد که بعد از مدت کوتاهی آزاد گردید. در فروردین ۱۳۴۴ در حالیکه در بانک هم به اسم فردی ـ مصدقی ـ شناخته شده بود، برای بار دوم باز با همان جرم دستگیر شد که منجر به محکومیت ۷ ماههٔ زندان گردید. او بعد از آزادی در شرکت بیاد ـ همراه با مرحوم دکتر مهندس بازرگان شروع به کار کرد و در سال ۱۳۳۹ هم در دانشگاه پلی‌تکنیک (امیرکبیر) به مدت ۳ سال در رشتهٔ ساختمان تدریس کرد و در سال ۱۳۴۰ هنگامی که نهضت آزادی تأسیس شد و به فعالیت علنی پرداخت به عنوان یکی از اولین اعضای شورای مرکزی آن به فعالیتهای اجرایی پرداخت که در سال ۴۲ منجر به دستگیری وی گردید. در سال ۱۳۴۲ بعد از دستگیری همه فعالین نهضت آزادی منجمله مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی، پدر مهندس سحابی و ... او نیز دستگیر شد. در کیفرخواست آنها قید شده بود: «مؤسسین جمعیتی که مرام و رویهٔ آن ضدیت با سلطنت مشروطه است.» و بعد از ۷۰ جلسه دادگاهی. همگی محکوم شدند. میزان محکومیت مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی هر کدام ۱۰ سال حبس بود و مهندس سحابی هم به ۴ سال حبس محکوم گردید. سحابی بعد از آزادی، دوباره وارد فعالیتهای مخفی سیاسی شد و در زمان شدت یافتن روند انقلاب اسلامی، همراه با نهضت آزادی همگام و همراه با جریان انقلاب پیش رفت. وی بعد از پیروزی انقلاب در سمتهای مختلفی به انجام وظیفه پرداخت منجمله: ۱ـ عضویت در شورای انقلاب و مسئولیت کمیسیون امور مالی و اقتصادی. ۲ـ به مدت چند ماه عضویت در مجلس خبرگان تهران. ۳ـ از شهریور ۵۸ تا تیر ۵۹ ریاست سازمان برنامه و بودجه. ۴ـ عضو هیئت ویژه رفع درگیریهای کردستان. ۵ـ مؤسس و مسئول ستاد بسیج اقتصادی در مقابل محاصرهٔ اقتصادی آمریکا. ۶ـ احراز کرسی اولین دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی در شهر تهران. عزت‌الله سحابی در سال ۱۳۶۳ بعد از پایان دوره اول مجلس شورای اسلامی از کارهای دولتی کناره گرفت و تا زمان تولد «ایران فردا» به تحقیق و بررسی پیرامون مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پرداخت و ایران فردا دریچه‌ای شد برای نشر افکار و اندیشه‌های او، با ته‌مایه‌هایی از نهضت آزادی.

و حالا من در دفتر کار او منتظر انجام مصاحبه هستم. در گوشه‌ای از اتاق کار او کتابخانهٔ کوچکی به چشم می‌خورد و کتابهائی با عناوین اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و ۵ جلد اسناد انقلاب اسلامی و ... همه نشان دهنده علایق خاص او به مسائل اجتماعی ـ سیاسی و مذهبی است. یک پرچم ایران روی میز کارش دیده می‌شود که انسان را به یاد روحیهٔ ملی‌گرایانهٔ نهضت آزادی می‌اندازد. قرصهای روی میز در ذهنم حالت تحت درمان نهضت آزادی را تداعی می‌کند و عصای آویخته بر پشتی صندلی می‌گوید، حالا دیگر سحابی باید دست به عصا راه برود.

✓ آقای مهندس، اولین سؤال من دربارهٔ گذشته شماست، شما در سال ۴۴ به اتفاق سایر زندانیان نهضت آزادی منجمله مرحوم مهندس بازرگان، پدرتان(دکتر سحابی) و دکتر محمدمهدی جعفری از زندان شماره ۴ قصر تهران به زندان برازجان تبعید شدید، لطفاً در مورد علل تبعید و کم و کیف وضع خود در زندان برازجان و نوع ارتباطتان با زندانیان توده‌ای توضیحاتی ارائه بفرمائید.

در سال ۱۳۴۲ وقتی که همه فعالین نهضت آزادی دستگیر و محاکمه شدند،برای گذراندن دوران محکومیت در زندان شمارهٔ ۴ قصر جای داده شدند و من هم جزو آنها بودم. اما علت تبعیدی ما این بود که چون نهضت آزادی سمت پیشتاز وگرم‌کننده مبارزین را داشت، در زندان هم به وضع و حال زندانیان ملی و مذهبی رسیدگی می‌کرد. در آن زمان بعد از بررسی پروندهٔ قتل منصور عدهٔ زندانیان زیاد شده بود.ما خبردار شدیم که عده‌ای از زندانیان سایر زندانها در وضع بدی بسر می‌برند منجمله عده‌ای از آنها در راهروهای زندان هستند و به همین دلیل ما برای رفع مشکلات آنها اعتصاب کردیم. و وقتی که ساواک و ادارهٔ دادرسی ارتش در آن زمان، آمدند زندان و با اعتصاب ما مواجه شدند حس کردند که شاید دامنهٔ این اعتصاب به سایر زندانها کشیده شود و جنجال بوجود بیاید.برای ختم فوری غائله، همان روز اول تمام خواسته‌های بچه‌ها را دادند، اما بعد همین مسئله علیه ما پرونده شد و ما را به عنوان محرکین داخل زندان معرفی کردند و دو روز بعد ۱۲ نفر از ما و ۵ نفر از زندان شماره ۵ را با وضع بسیار بدی به زندان برازجان منتقل کردند. کیفیت انتقال ما به برازجان به گونه‌ای بودکه ما ۱۷ نفر را دو نفر دو نفر با دستبند به هم بسته بودند و حتی مهندس بازرگان و پدر من را هم که سن و سالی از آنها گذشته بود را نیز به هم بسته بودند. و دو روز در راه بودیم و بسیار به ما سخت گذشت. بچه‌ها از فشار دستبندها دستهایشان زخم شده بود و وضع مرحوم بازرگان و پدرم خیلی بدتر از جوانترها بود. مثلاً ما مسیر شیراز ـ برازجان را ۱۶ـ۱۵ ساعت در راه بودیم و هر چند آبان‌ماه بود اما هوا هم قدری گرم بود و اذیت می‌کرد. سرپیچهای خطرناک «کتل دختر» و «کتل پیرزن» که ماشین نمی‌توانست به راحتی پیچها را بگذارند ما را پیاده می‌کردند و ما پیاده سراشیبی‌های تند و تپه ماهورها را طی می‌کردیم.

البته در زمان پیاده‌روی‌ها دستبندهای مرحوم بازرگان، پدرم، دکتر عالی و من را چون سنمان از بقیه بیشتر بود را باز می‌کردند و بالاخره با هر بدبختی بود ما به برازجان وارد شدیم.

در برازجان زندان با شهربانی در یک ساختمان به نام دژ برازجان بود یعنی قسمت جلو و بر میدان دژ یک ساختمان سنگی بود که شهربانی بود و پشت آن قلعهٔ قدیمی بودکه با دیوارهای بسیار بلند و کلفت از جنس سنگ جای تاریک و مخوفی را بوجود آورده بود. و داخل آن را بصورت محوطه‌های بزرگ درآورده بودند که در قدیم «شترخانه» بود و ما در آنجا برای مدت ۷ ماه زندانی شدیم.

قبل از ورود ما به آنجا، یک عده از افسران حزب توده راکه از سال ۳۳ زندانی شده بودند در دوسال آخر محکومیتشان به آنجا تبعید کرده بودند. خود آنها در یکی از محوطه‌های داخل دژ دیواری کشیده بودند و آنجا دو تا اتاق گونه ساخته بودند که اتاق جلوئی با پنجره به حیاط دژمربوط می‌شد و اتاق روشنتری بود و پشت آن هم یک اتاق کاملاً تاریک درست شده بود. بعد از ورودما به آنجا عده‌ای از آنها که پدرم و مرحوم بازرگان را می‌شناختند از ما استقبال کردندو در نهایت پدرم و آقای بازرگان به دلیل شخصیت علمی ـ سیاسی و سنی خاصی که داشتند در اتاق روشن جلو ساکن شدندو بقیهٔ ما به شترخانه‌هایی که آن پشت بود و کاملاً بی‌نور بود رفتیم. افسران حزب توده به ما خیلی محبت کردند و هم ما و هم آن‌ها از این همبندی خوشحال بودیم. ما چون در شرایط بد زندان با یکسری آدمهای نظامی، منضبط، ورزشکار و با شخصیتهای سالم و خوب برخورد کردیم برایمان بسیار خوب بود. طبیعتاً در زندگی ما حتی در زندگی خصوصی ما تأثیر خوبی داشت و آنها هم چون بعد از ۱۲ سال تقریباً بی‌روحیه شده بودند، وقتی که ما را به عنوان یک گروه تازه نفس و صاحب روحیه و هیجان و شور مبارزاتی و سیاسی دیده بودند بسیار روحیه گرفته بودند و از حضور ماها که از آنها جوانتر بودیم خوشحال بودند.تا جائیکه ما در زندان مجالس گوناگون ترتیب می‌دادیم. اعیاد مختلف مراسم می‌گرفتیم و این برنامه‌ها باعث تحرک و نشاط می‌شد و آنها هم می‌آمدند در مجالس شرکت می‌کردند و کاملاً راضی بودند. ما حتی سخنرانی داشتیم و مرحوم بازرگان و پدرم سخنرانیهای علمی می‌کردند و همه می‌آمدند و شرکت می‌کردند اما در آنجا بحث دربارهٔ مسلک و رفتارهای سیاسی وجود نداشت چون هر دو طرف فکر می‌کردیم چنین بحثهایی ممکن است مشکل ایجاد کند و شرایط بد زندان را بدتر کند. ما در کل حدود ۸ ماه آنجا بودیم، ششم آبان رفتیم و بیستم خرداد سال بعد بازگشتیم. طی این مدت کلاً از دنیای خارج جدا بودیم. نه رادیو و نه روزنامه و نه هیچ چیز دیگر. فقط چند وقت یکبار ملاقاتی داشتیم که در روزهای اول سکونتمان ملاقاتهای سیاسی زیادی داشتیم و ملّیون بوشهر و عده‌ای دیگر از شیراز و کازرون می‌آمدند و چون شهربانی آنجا غیرسیاسی بود متوجه این مسئله نمی‌شد. اما بعد ساواک متوجه شد و به شدت جلوی اینگونه ملاقاتها را گرفت. و تنها اعضای درجه اول خانوادهٔ ما می‌توانستند با ارائه شناسنامه با ما ملاقات کنند و البته آنها هم چون در برازجان با مشکل سکونت مخصوصاً در شبها، مواجه بودند کمتر به دیدن ما می‌آمدند و ما در کل حدود یک ماه شاید هم دیرتر برایمان ملاقاتی می‌آمد.

در طی این مدت کیفیت ملاقاتی‌های ما از تهران خیلی بهتر بود چون راه خیلی دور بود و ملاقاتی‌ها دیر به دیر می‌آمدند و در مدت چند روزی که آنجا بودند ما

در روزهای اول سکونتمان در زندان برازجان ملاقاتهای سیاسی زیادی داشتیم و ملّیون بوشهر و عده‌ای دیگر از شیراز و کازرون می‌آمدند و چون شهربانی آنجا غیرسیاسی بود متوجه این مسئله نمی‌شد. اما بعد ساواک متوجه شد و به شدت جلوی اینگونه ملاقاتها راگرفت.

صبح تا شب ملاقاتی داشتیم و در حیاط شهربانی فرش پهن می‌کردیم و غذا را هم داخل زندان می‌پختیم و آنجا مثل میهمانی دور هم بودیم و برای شبها هم یک خانه خشتی ـ گلی اجاره کرده بودیم و خانواده‌هایمان شبها به آنجا می‌رفتند. بهترین روزهای ما همین روزهای ملاقاتی بود. امـا بدترین زمان در زندان برازجان زمانی بودکه ما از گرما و طوفان خاکی که از صحرای عربستان می‌آمد امان نداشتیم و بسیار اذیت می‌شدیم. در آن مدت نفس کشیدن بسیار سخت بود وگرمای خرداد هم ما را بسیار می‌آزرد. پدرم چشمهایش عفونت کرده بود و البته ما با ورزش و اینطور کارها خودمان را سالم نگه داشته بودیم. وضع طبابت در آنجا بسیار بد بود و با وجود اینکه ما دکتر داشتیم اما چون دارو اصلاً نبود و بسیار مشکل به دست ما می‌رسید اگر بیمار می‌شدیم بسیار خطرساز بودو درمرداد ماه هم که یک مرتبه به ما اعلام کردند که به تهران برمی‌گردیم.

برای بازگشت به تهران هم همان افسری که مأمور بردن ما بود و بسیار در راه ما را اذیت کرده بود مسئول بازگرداندن ما شد. اما اینبار به او دستور داده بودند که ما را با احترام بازگرداند برای همین از دستبند خبری نبود. ما را در ۲ اتوبوس با شرایط خوب جا دادند تعداد سربازها هم خیلی کم بود و در همه شهرها توقف می‌کردیم، آزادانه می‌گشتیم، خرید می‌کردیم و بعد برمی‌گشتیم و جالب اینکه اگر سربازها نبودند می‌رفتیم و آنها را پیدا می‌کردیم. به هر حال سه شب وسه روز در راه بودیم و بسیار راحت به تهران رسیدیم.

✓ بسیار خوشحالیم که در استان بوشهر به شما بد نگذشته است. آیا شما غیر از اقامت ۸ـ۷ ماهه خود در زندان برازجان مسافرت دیگری هم به بوشهر داشته‌اید و اینکه تا چه اندازه از اوضاع و احوال بوشهر اطلاع دارید؟ و شنیدن نام استان ما و مردمانش چه چیزی را به ذهن شما تداعی می‌کند؟

من بعد از طی دوران محکومیتم و قبل از انقلاب یک بار دیگر برای دیدار با دکتر جعفری که در برازجان ساکن بودندبه برازجان سفر کردم. اما هرگز به شهر بوشهر سفر نکرده‌ام. بعد از پیروزی انقلاب در سال ۵۸ هم که من مسئول سازمان برنامه و بودجه بودم، به اتفاق چند تن از وزراء منجمله پدرم برای بازدید از جزیرهٔ کیش از بوشهر گذشتیم و به کیش رفتیم، کیش در آن موقع بسیار محروم و مخروبه بود. اما از قبل و بخصوص با مطالعهٔ مسائل تاریخی بوشهر از اوضاع و

احوال این استان مهم کشور اطلاع داشتم. مدتی هم در زندان با تعدادی بوشهری هم بند بودیم، و با حال و هوای فرهنگی مردم بوشهر هم از این طریق آشنا شدم. به هر حال خوب می‌دانم که بوشهر شهر فرهنگی بوده و هست و حتی پیشینهٔ فرهنگی آن نشان می‌دهد که از بندرعباس هم بسیار جلوتر بوده است و از لحاظ سوابق فرهنگی حتی از خرمشهر هم باسابقه‌تر است.نام استان شما من را به یاد ملاقاتهای ملّیون بوشهر در زندان برازجان و سریال دلیران تنگستان می‌اندازد.

✓ **بطوری که همه می‌دانیم شما حدود نیم قرن در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران حضوری فعال داشته‌اید و ۱۲ سال از عمر خود را در راه مبارزه علیه استبداد داخلی و خارجی در زندان گذرانده‌اید و حوادث فراوانی را شاهد بوده‌اید. سؤال ما این است که یادآوری کدام حوادث برای شما لذت‌بخش و یا غم‌انگیز است؟**

✎ من چون از زمان جوانی و در دبیرستان وارد ماجراهای مذهبی و سیاسی شدم احساست شخصی‌ام با همین نوع مسائل آمیخته شد و تقریباً تمام خاطرات من هم از همین نوع است البته مثل همه مردم دیگر خاطرات خصوصی‌تر مثل ازدواج در جوانی و دوستی‌ها و رفاقتها و فامیلی‌ها دارم ولی باز هم این آمیختگی هم وجود دارد. لحظه‌های خوش زندگی ما که حتی خاطره‌اش شیرین است مربوط به زمانی است که ما با انرژی و بسیار گرم فعالیت می‌کردیم. خوب یادم است که در جریان دکتر مصدق و ماجراهای نهضت ملی در دانشگاه ما خوب گرم بودیم. و هر چه پیش می‌رفتیم مبارزه بیشتر می‌شد. این دوره بهترین دورهٔ ما بود اما با زندان رفتن دوران خفقان شروع می‌شد که بسیار سخت و دردناک بود.

✓ **اجازه بدهید وارد سؤالات جدی‌تر بشویم. می‌خواهم از شما سؤالی را بپرسم که سؤال اکثریت قشر جوان ماست،کسانی که از نهضت آزادی شاید تنها نامی شنیده باشند و در جریان مسائل و فراز و نشیبهای آن نباشند. سؤال من این است که لب کلام حرف نهضت آزادی چه بود و چه تفاوتی با انقلاب اسلامی داشت و چرا الان با این نگرش خاص به آن نگریسته می‌شود؟**

✎ این سؤال بسیار خوبی است. در آن زمان مهمترین هدف نهضت آزادی و بخصوص جناحی که رهبری آن با مرحوم آیت‌الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان و پدر من بود و ما هم زیر دست آنها محسوب می‌شدیم تنها یک چیز بود. ما میخواستیم کارها به گونه‌ای ملی و اسلامی انجام شود. در مملکت ارزشها و هنجارهای اسلامی جاری باشد. این مسئله در مجلاتی که آن موقع چاپ می‌کردیم، کاملاً منعکس است.ما یک آرمانشهر مثل مدینةالنبی در ذهنمان بودو اولین حرف ما نابودی استبداد بود. اما نهضت آزادی با مکتب آزادی‌خواهی، بر اساس اسلام جدید بود، نه اسلام قدیم. مرحوم بازرگان در جلسهٔ تأسیس نهضت حرفی را زد که ماندگار شدٰ اوگفت: «که ما اولاً ایرانی هستیم و استقلال و ترقی و تعالی ایران برایمان مطرح است. دوم اینکه مسلمان هستیم و تربیت اسلامی داریم ولی نه اسلامی که تنها به طهارت و نجاست محدود باشد و به ادارهٔ امور مملکت کاری نداشته باشد و سوم اینکه مصدقی هستیم و خط و راه مصدق را راه نجات و ترقی و تعالی ایران می‌شناسیم...» و اینها مهمترین ویژگیهای ما بود.

در جریان فعالیتهای سیاسی ما در همان سالهای ۳۱ و۳۲ با یک عده از روحانیون که بعدها در انقلاب اسلامی نقشهای مهمی را ایفا کردند آشنا شدیم و آنها خیلی به ما اهمیت دادند. چون ما دانشجو بودیم و کار فلسفی می‌کردیم، آنها خیلی به ما محبت کردند منجمله مرحوم علامه طباطبائی، شهید باهنر، شهید مطهری و مرحوم جزایری که با آنها جلسات زیادی داشتیم و بحث بیشتر بر سر فلسفهٔ ماتریالیسم بود که بعدها منجر به چاپ «روش رئالیسم» مرحوم طباطبائی شد. من از سال ۳۱ تا ۵۸ با مرحوم شهید مطهری روابط بسیاردوستانه‌ای داشتم. اما از میان این روحانیون تنها مرحوم آیت‌الله طالقانی بود که صف‌شکنی کرد و وارد مؤسسین نهضت آزادی شد اما سایرین هر چند دوست داشتند اما هیچگاه وارد نشدند. شهید مطهری هم بسیار دوست داشت به ما بپیوندد و تا سال ۵۷ هم ایشان کاملاً در کنار نهضت بود. ما در سال ۴۱ جلسه‌ای داشتیم بصورت کنگره انجمنهای اسلامی که با حضور همه روحانیونی که عرض کردم و عکس همهٔ آنها موجود است. می‌خواهم بگویم اینطور نبود که حرکت اسلامی از سال ۴۲ به رهبری روحانیت شروع شده باشد . بلکه حرکت اسلامی از قبل در ایران بود. فدائیان اسلام جهت خشونت‌آمیز آن را گرفتند و ما هم جهت مدرنتر و مسالمت‌جویانه‌تر و فرهنگی ترش را گرفتیم.

در سال ۴۲ نهضت ۱۵ خرداد با پیشگامی امام خمینی بوقوع پیوست و یکی از مهمترین دلایلی که در آن سال تمام انقلابیون منجمله امام را آزاد کردند و فقط ما نهضتی‌ها را محاکمه کردند این بود که در کیفرخواست ما ذکر شده بود. در کیفرخواست ما آمده بود:«محرکین کل حرکتها!». در هر حال نهضت آزادی پرچم حرکت اسلامی جدید ضداستعماری و ضداستبدادی در ایران را برافراشت و فقط در ایام انقلاب زمانی که بحث حکومت و قدرت مطرح شد، کوس جدایی زده شد و به هر حال مرحوم بازرگان و پدر من به دلیل احترامی که برای امام قائل بودند کنار کشیدند.

در آن زمان دو قطب با نهضت آزادی مخالفت می‌کردند،یک قطب چپ که تحت تاثیر افکار مبارزهٔ مسلحانه بودند، چه مجاهدین و چه مارکسیستها. آنها طرفدار روشهای انقلابی و مسلحانه بودندو برای آنها نفس رفتار انقلابی هدف بود. و جناح دیگر راست بود که سعی در جدایی نهضت و روحانیت را داشتند، آنها روحانیون راستی بودند که بنام روحانیون ۲۸ مردادی شناخته می‌شوند.اینها از اول در سایر روحانیون نفوذ کردند و موجب جدائی نهضت و روحانیت شدند و

روشنفکر دینی، ضمن آنکه به امور خارج از معاش روزمره می‌اندیشد یک ویژگی خاص نیز دارد و آن اینکه به مبانی دینی و به اصول و فرهنگ و ارزشهای دین نیز پایبند است و مهمترین تفاوت آنها با متدینین سنتی در این مسئله این است که آنها معتقدند دین (اسلام) برای همهٔ زمانهاست و بایستی اسلام بافرهنگ روز انطباق داشته باشد

موجب خصومت بین این دو گروه شدند. نهضت آزادی، واقعاً پیشگام حرکتهای اسلامی مدرن و روشنفکری در ایران بود. در زمینه اختلافاتی که بین نهضت و امام هم بود، باید بگویم که امام خمینی (ره) به رهبری روحانیت تأکید داشتند اما نهضت رهبری دسته جمعی و با حضور روحانیت و غیر روحانیت را قبول داشت. نهضت به هیچ وجه قصد حذف روحانیت را نداشت و نظر عمدهٔ نهضت این بود که روحانیون در اموری که وارد است دخالت کند و در سایر امور سیاسی، دانشگاهی، تخصصی و ... اعمال حاکمیت نکند. مسائلی که بعدها با امام پیش آمد از همین جا سرچشمه گرفت.

✓ **آقای مهندس با تمام این مبانی ایدئولوژیکی که شما در مورد نهضت آزادی گفتید میخواهم سؤال دیگری مطرح کنم. همانطور که میدانید از دهه ۲۰ به اینطرف، در کشور با طیف وسیعی از روشنفکران چپ، لائیک، ملی و ملی ـ مذهبی مواجه بوده‌ایم.این روشنفکران ضمن داشتن خصوصیات مشترک ویژگیهای خاص خود را داشته‌اند و می‌شود گفت که ما با نوعی کثرت درعین وحدت روبرو هستیم. حال سوال این است که اولاً آیا در دیدگاه تعریف شده شما تعریفی جامع و مانع از روشنفکر به نحو عام وجود دارد؟ ثانیاً خصوصیات روشنفکر دینی که شما خود یکی از عناصر اصلی آن به شمار می‌روید چیست؟ چه بینش، روش و منشی به روشنفکر دینی هویت مستقل از سایر نحله‌های روشنفکری می‌بخشد؟**

✎ من به تعریف روشنفکران ویا فیلسوفان کاری ندارم. اصولاً روشنفکر از دیدگاه خودم عبارت است از فردی که به مسائل فراتر از زندگی معاش روزمره میاندیشد و یا اشتغال دارد. یعنی به مسائل اجتماعی، فلسفی، و ... توجه دارد . حالا برخی از این روشنفکران ممکن است به مسائل ملی و وطنی بپردازند ممکن است به مسائل عقیدتی و فرهنگی توجه خاصی بدهد و یا به مسائل مبارزاتی و طبقاتی، به هر صورت اینها به امری خارج از زندگی معاش شخصی خود و خانواده‌اشان می‌اندیشند و برایش کار می‌کنند. کار اینگونه افراد معمولاً خصوصیاتی دارد. اینکه خیلی داخل جریانهای عادی وروزمره جامعه نیستند. یعنی بیشتر فعالیتشان ذهنی است فکری و مطالعاتی است. این تعریف روشنفکر است. اما روشنفکر دینی، ضمن آنکه به امور خارج از معاش روزمره

می‌اندیشد یک ویژگی خاص نیز دارد و آن اینکه به مبانی دینی و به اصول و فرهنگ و ارزشهای دین نیز پایبند است و مهمترین تفاوت آنها با متدینین سنتی در این مسئله این است که آنها معتقدند دین (اسلام) برای همهٔ زمانهاست و بایستی اسلام بافرهنگ روز انطباق داشته باشد. یعنی یا باید آنقدر قوی باشد که فرهنگ روز را هضم کند و یا باید دین طوری در جامعه عرضه شود که فرهنگ روز جامعه اسلام را بپذیرد. و متدینین سنتی بیشتر به تقلید، احکام مذهبی یا سلوک دینی خودشان می‌پردازند.

✓ ارزیابی شما از ایفای نقش فعلی روشنفکران دینی در جامعه ما چیست؟ و چه آینده‌ای را برای آنها پیش‌بینی می‌کنید؟

✎ در شرایط حاضر نمی‌شود آینده را پیش‌بینی کرد اما در شرایط موجود روشنفکران دینی پرچمدار طرحهای ۱- حقوق مردم. ۲- قانون و قانونگرائی ۳- روایت جدیتر و مردمی‌تر از اسلام ۴- مبارزه و مقاومت درمقابل استبداد و استعمارگران، هستند. در حال حاضر این ضرورت به گردن روشنفکر مذهبی افتاده است تا برای دفاع از وضع واقعی و اصیل اسلامی و ملی به کنکاش و گفتگو با روحانیت و طرفداران اسلام سنتی بپردازد. و چون اصل اسلام را می‌خواهد و اصل حاکمیت اکثریت ایرانیان را می‌خواهد می‌رود و کار می‌کند در حالیکه روشنفکران غیردینی به دلیل مخالفت زیادی که دارند حتی زحمت استدلال کردن را هم به خودشان نمی‌دهند.

✓ به نظر می‌رسد همیشه بین قشر روشنفکر جامعه با جریان جامعه و توده مردم فاصله‌ای وجود دارد؟ آیا علت آن خود روشنفکران هستند و یا مردم ویا عامل سومی هست که آن را میتوان ساختار قدرت سیاسی و حکومتی نامید. حکومتهائی که تقریباً صددرصد امکانات رسانه‌ای و تبلیغی را در اختیار دارند و می‌توانند راههای ارتباطی بین روشنفکران و مردم را قطع کنند؟

✎ من توده مردم را کمتر عامل این قضیه میدانم وروشنفکران را قدری عامل می‌دانم اما حاکمیتها معمولاً نقطه قوت خودشان را در داشتن توده‌های عوام در پشت سر خود می‌دانند و از قدیم تا به حال اینطور بوده است.

در حال حاضر این ضرورت به گردن روشنفکر مذهبی افتاده است تا برای دفاع از وضع واقعی و اصیل اسلامی و ملی به کنکاش و گفتگو با روحانیت و طرفداران اسلام سنتی بپردازد

بنابراین علت اینکه روشنفکران کارشان با توده مردم آمیخته نمی‌شود یک علت خودشان هستند که سهم کمتری دارند و علت مهمتر وجود طبقات به قول شریعتی استحمار کننده است و استحمار هم ابزارش توده است. استعمار هرگز نمی‌تواند با تحصیلکرده‌ها و روشنفکران کنار بیاید و استحمار است که مانع درک حرفهای روشنفکر به وسیلهٔ توده و مانع تماس روشنفکر با توده است.

✓ بحث جامعه مدنی برای محافل روشنفکری کشور بحث جدیدی نیست ولی آقای خاتمی در شعارهای انتخاباتی خود با تأکید بر آن این موضوع را از محافل محدود روشنفکری و آکادمیک خارج و آن را به مردم عادی نیز عرضه کرد. گرچه تحقق جامعه مدنی امری تدریجی بوده و نیاز به تحولات عمیق و گسترده درافکار و اندیشه‌ها وروحیات مردم و حاکمان دارد ولی به هر حال دولت و حکومت باید موانع را از پیش پای مردم بردارد اما در عمل می‌بینیم که نهادهای مهم جامعه مدنی به ویژه احزاب و مطبوعات مستقل در برزخ خوف و رجا به سر می‌برند و پروندهٔ احزاب در کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب وزارت کشور بایگانی شده است ونشریات هم زیر فشار شدید هستند. شخصیتهای علمی و دینی به راحتی مورد هجوم قرار می‌گیرند و از حقوق اولیه انسانی و دینی و قانونی خود محروم می‌مانند. با این اوصاف فکر می‌کنید پروژهٔ جامعه مدنی چه سرانجامی خواهد داشت؟

✎ اینکه بحث جامعه مدنی وارد زندگی مردم عادی بشود من ضرری دراین مسئله نمی‌بینم بلکه فوایدی هم دارد و البته این بحث باید بصورت صحیح در بین مردم مطرح شود و جا بیفتد.

جامعه مدنی را می‌شود به دو نوع تعبیر کرد، یا زندگی رفاه‌آمیز و مسالمت‌جویانهٔ خالی از تنش بین نیروهای متکثر و متنوع جامعه یا اینگونه تعبیر کنیم که این نیروها وجود دارندو هر کدام دارای هویت خاص خودشان هستند، منافع و مصالح خودشان را دارند، اما در برخورد با همدیگر از یک نوع اعتدال ، مسالمت و تفاهم استفاده میکنند و می‌روند به سراغ نقاط مشترک بین خودشان. این یک تلقی از جامعه مدنی است.اما تلقی دیگر این است که همه نیروها هویت خودشان را کمرنگ کنند برای اینکه در یک هویت مشترکی وارد بشوند و این دومی عواقب بدی دارد چون جامعه مدنی در جمعی زنده و فعال میشود که از افراد زنده و فعال ترکیب شود.

و افراد باهویتشان زنده هستند. ما باید بفهمیم که کدام بخش از جامعهٔ مدنی در

موضوع جامعه مدنی دیگر تنها به آقای خاتمی وابستگی ندارد. مردم موضوع راگرفته‌اند و دنبال قضیه هستند. روزنامه‌هایی که اخیراً چاپ شده‌اند از مدافعین جامعه مدنی هستند. تازه این روزنامه‌ها یک بخشی از جامعه هستند. جامعه مدنی الان بصورت یک خواست عمومی درآمده است. پس اگر خاتمی شکست هم بخورد، دیگر خواست درونی شده است و به چالش خودش با شرایط و اوضاع و احوال خواهد پرداخت و در این فرآیند می تواند پیروز شود یا شکست بخورد.

جامعهٔ ما دارد زنده و فعال میشود؟ یعنی جامعهٔ مدنی که نحله‌های موجود در آن هر کدام هویت‌خاص خودشان را دارند و بر سر آن ایستاده‌اند. اینجا می‌خواهم بگویم اگر مردم این وجه جامعه مدنی را بفهمند از آن وجه اعوجاجی جامعه مدنی که گفتیم خلاص می‌شوند. مردم عادی چون خودشان اهل تحقیق و تفحص نیستند بطور طبیعی گرایش به جدائی از هویت خود دارند پس اگر روشنفکر مفهوم صحیح جامعه مدنی را به مردم بیاموزد خطر از میان رفتن هویت کمتر میشود.

✓ مهمترین مشکل آقای خاتمی این است که جناح راست بر اساس اندیشه‌ها و سیاستهای خود می‌کوشد به شیوه‌های مختلف جلوی روند توسعه سیاسی و فرهنگی و اجرای تعهدات رئیس‌جمهور به مردم را بگیرد و این با توجه به ماهیت آن جناح امری شگفت‌انگیز نیست ولی گویا در خود دولت نیز دربارهٔ برنامه‌های توسعه سیاسی و فرهنگی رئیس‌جمهور هماهنگی کامل وجود ندارد. با تمام مشکلات ذکر شده شما تا چه حد به دولت خاتمی در پیاده کردن اهداف وی امیدوار هستید؟

✎ جامعه مدنی بصورت اجتماعی و وسیع به وسیله آقای خاتمی مطرح شد، و حالا دیگر این موضوع تنها به آقای خاتمی وابستگی ندارد. مردم موضوع را گرفته‌اند و دنبال قضیه هستند. روزنامه‌هایی که اخیراً چاپ شده‌اند از مدافعین جامعه مدنی هستند. تازه این روزنامه‌ها یک بخشی از جامعه هستند.

جامعه مدنی الان بصورت یک خواست عمومی درآمده است. پس اگر خاتمی شکست هم بخورد، دیگر خواست درونی شده است و به چالش خودش با شرایط و اوضاع و احوال خواهد پرداخت و در این فرآیند می‌تواند پیروز شود یا شکست بخورد.

تجربهٔ حدود یک سال و نیم گذشته نشان داده است که علیرغم اینکه به لحاظ رسمی طبقهٔ حاکمه آنرا می‌کوبند ولی در بطن جامعه وجود دارد. باز شدن روزنامه‌ها که منعکس‌کننده باز شدن دهانها است جزو همین فرآیند است. و حتی اگر جناح انحصارطلب حاکم بشودو بتواند آن حکومتی که مطرح می‌نمایند راه بیاندازند، مطمئن باشید که بر جامعه حکومت خواهند کرد نه بر قلوب مردم.

✓ لطفاً در مورد تقدم و تأخر توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی نظر خودتان را بفرمائید، واینکه به نظر شما جریان توسعه یک کل تجزیه ناپذیر و همزمان است، یا

اینکه هر یک از بخشهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه می‌تواند حرکت تکاملی
مستقل داشته باشد و یا اینکه از درون اجزاء متشکلهٔ فرآیند توسعه می‌توان بین این
اجزاء یعنی سیاست، اقتصاد و فرهنگ تقدم و تأخر قائل شد؟
من توسعه را یک امر جامع کلی می‌بینم، یعنی مثل یک شخصیت انسانی.
به عنوان مثال اگر در نظر بگیرید از یک وجه دارای افکار و احساسات است و از
یک طرف دارای نیازهای مادی و از سوی دیگر دارای عواطف و خشم و قهرو... به
هر حال یک شخصیت واحد ممکن است وجوه مختلف داشته باشد، توسعه پدیدهٔ
واحد است و عبارت است از اینکه یک ملت که عقب مانده و راکد است، نیروها و
استعدادهای درونش را، خواه انسانی یا غیرانسانی، مادی یا غیرمادی و... به
فعالیت وادارد. جامعه وقتی توسعه می‌یابد که این نیروها همه بسیج شوند، یعنی
زنده شوند. ویا اینکه مثلاً به حال اغما افتاده‌ایم و تنها یکی از بخشهای حیاتی
ماکار می‌کند، در این شرایط پس باید همهٔ دوستان و دشمنان را بشناسیم و در حد
لازم با آنها روابط متناسب با حال و احوالمان را برقرار کنیم. یعنی بکار گرفتن
هوش و ذکاوت نیروها و تلاش مادی. به هر حال من توسعه را اینطور می‌بینم.
توسعه تبعاً یک وجه سیاسی دارد یعنی ارتباطات بین نحله‌های مختلف مردم و
بین مردم و حاکمیت. به عبارت دیگر قدرت سیاسی و کیفیت توزیع قدرت سیاسی
هر قدر رو به قاعدهٔ جامعه پیشرفته‌تر باشد، می‌گویند توسعهٔ سیاسی بیشتر شده
است.
اما توسعهٔ اقتصادی یعنی اینکه جامعه بیشتر مولد است. تولید ثروت بیشتر
می‌کند. ممکن است جامعه‌ای زیاد مصرف داشته باشد ولی این توسعه نیست یا
اینکه جامعه‌ای از طریق وامهای خارجی یا داخلی یا فروش منابع طبیعی خود
درآمدی بدست بیاورد و این را خوب خرج کند. این جامعه توسعه یافته نیست. هر
قدر هم مدرن زندگی کند توسعه یافته نیست چون خودش تولید نمی‌کند.
جامعه‌ای که به تولید دست‌یافته و متناسب با آن مصرف می‌کند، توسعه‌یافته
است و اینکه کدامیک از اینها مقدم هستند، بنده میگویم بطور زیبایی توسعهٔ

توسعه پدیدهٔ واحد است و عبارت است
از اینکه یک ملت که عقب مانده و راکد است،
نیروها و استعدادهای درونش را،
خواه انسانی یا غیرانسانی،
مادی یا غیرمادی و... به فعالیت وادارد.
جامعه وقتی توسعه می‌یابد که این نیروها همه بسیج شوند

اقتصادی مقدم است. یعنی اگر زیربناهای اقتصادی جامعه، ساختار تولید و
مصرف، ساختار توزیع درآمدهای ناشی از تولید و کیفیت تولید و حضور تکنولوژی
در آن فعال باشد این جامعه در حرکت سیاسی و توسعه سیاسی هم یا به زودی
تابع می‌شود یا شکست می‌خورد و تابع میشود. منظورم این است که تابع
حرکتهای سیاسی خارجی می‌شود. یا نه قدرتهایی در داخل توسعهٔ سیاسی را
بسوی خودشان هدایت می‌کنند.
البته توسعهٔ اقتصادی در درازمدت مهم است و در مقطع لحظه‌ای توسعه سیاسی
مقدم میشود. چراکه در همین کشور ما اگر توسعهٔ اقتصادی بخواهد صورت بگیرد
دولت باید دولت سالمی باشد. اولاً دولت باید وابسته و محتاج به مردم باشد و با
مردم صمیمت و یگانگی داشته باشد. ثانیاً دولت باید دارای دانش و اطلاعات
مربوط به توسعه اقتصادی باشد. ثالثاً دولت باید انتقادپذیر و اصلاح‌پذیر باشد.
این هر سه ایجاب می‌کند که دولت روابط سیاسی پیشرفته‌ای در جامعه پیاده کند.
بنابراین دراینجا توسعهٔ اقتصادی منوط بر توسعه سیاسی میشود. ولی توسعهٔ
سیاسی بدون توسعه اقتصادی پایدار نمی‌ماند. یک نو بهار بیشتر نیست. هر قدر
قدرت در جامعه‌ای توزیع بیشتری داشته باشد، نظام جامعه ثبات بیشتری دارد و
وقتی ثبات بیشتر داشته باشد برنامه‌های به انجام رسیده مورد نگهبانی قشرهای
بیشتر از جامعه قرار می‌گیرد. لذا برنامهٔ توسعه بهتر صورت می‌گیرد. در کشور ما
دولت درآمد نفت را به باد فنا داده است. شوخی نیست از آغاز انقلاب تا به حال
۳۰۰ میلیارد دلار درآمد نفت وارد کشور شده. این پول را اگر در صحرای آفریقا

هزینه می‌کردند الان گلستان شده بود. اما این پول در کشور ما تلف شد چون دست دولت بود. حاکمان ما نه خودشان به توسعه عقیده داشتند و نه خودشان به سرمایه‌آفرینی عقیده داشتند. فکر می‌کردند این ثروتی خدادادی است و فقط باید آن را خرج کرد. لذا همه این پول خرج شد.

✓ **سهم جنگ و بازسازی در این مسئله چقدر است؟**

جنگ سهم بسیار کمی داشت. طبق آمارهای خود دولت در هشت سالهٔ جنگ مجموعهٔ اعتباراتی که به نیروهای مسلح برای وارد کردن مهمات جنگی داده شد از ۲۵ تا ۳۰ میلیارد دلار تجاوز نکرد. البته هزینه‌های جنگی فقط این نبود هزینه‌های ریالی که دولت به نیروهای مسلح و جبهه‌ها می‌پرداخت بسیار زیاد بود و اگر بخواهیم آن را حساب کنیم دیگر نباید به دلار حساب کنیم. باید به جمع بودجه‌های دولت هم بیندیشیم که دولت همیشه دچار کسر بودجه‌ها سنگین بوده

نظر من این است که اگر دولت یک رابطهٔ دموکراتیک
با مردم داشته باشد، همین مردم
و روزنامه‌ها که سر این قتلها اینطور بُراق شدند،
حرف می‌زنند و نمی‌گذارند
کار به اینجاها بکشد. نظارت می‌کنند،
انتقاد می‌کنند، اعتراض می‌کنند.
اما الان چون دولت بسته است و هیچکس از کارش خبر
ندرد، اینطور میشود

و هست. جنگ در آنجا اثر داشت ولی در مصرف ارز جنگ بیش از ۳۰ میلیارد دلار نقش نداشت. ۳۰ میلیارد دلار دیگر هم برای جلوگیری از قحطی و کمبودها صرف شد. و هنوزاین ۶۰ میلیارد دلار بیش از ۲۰ درصد آن ۳۰۰ میلیارد دلار نیست. بقیه‌اش صرف تغییر نیروهای دولتی شد. صرف واردات دولتی، صرف فروش ارز به بخش خصوصی برای واردات غیرضروری شد و اصلاً به سرمایه تبدیل نشد. این پول در واقع ثروت ما بود. ما پول را از جیبمان درمی‌آوردیم آتش می‌زدیم درحالیکه می‌توانیم استفاده احسن بکنیم.

نظر من این است که اگر دولت یک رابطهٔ دموکراتیک با مردم داشته باشد، همین مردم و روزنامه‌ها که سر این قتلها اینطور بُراق شدند، حرف می‌زنند و نمی‌گذارند کار به اینجاها بکشد. نظارت می‌کنند. انتقاد می‌کنند. اعتراض می‌کنند. اما الان چون دولت بسته است و هیچکس از کارش خبر ندرد، اینطور میشود. من خبر دارم که در وزارت نفت یا وزارت نیرو و یا خیلی از وزارتخانه‌های دیگر چه معاملات کلانی انجام می‌شود. خبر دارم ولی جرأت نمی‌کنم اینها را بگویم. برای اینکه برای هیچکدام از این حرفها سند ندارم. و لذا همه اینها معلول نبود توسعهٔ سیاسی است.

چندی پیش آقای هاشمی گفتند: «که از زمان مادها تاکنون چنین توسعه‌ای در ایران بوجود نامیده است» حالا فرض کنیم که این حرف ادعا نیست و واقعیت دارد. بر اساس این فرض آقای هاشمی پاسخ بدهند که برای توسعه‌ای که در بیست سال پیش صورت گرفته چقدر هزینه شده است؟ چقدر ارز مصرف شده است؟ و این تاسیساتی که تا بحال ساخته شده، چقدر بازده دارند؟ چقدر سود می‌دهند؟ چقدر سرمایهٔ خودش را برمی‌گرداند؟ آن وقت معلوم می‌شود که ما چقدر توسعه پیدا کرده‌ایم. پس وقتی توسعه سیاسی نباشد توسعه اقتصادی بسیار بسیار گران تمام شود.

✓ **لطفاً درمورد طرح ساماندهی اقتصادی صحبت کنید و اینکه آیا دولت با حذف یارانه‌ها می‌تواند مشکل کمبود بودجه‌های متوالی را حل کند؟ به طوریکه ما خبر داریم دولت تنها در سال ۵۰۰ میلیارد تومان یارانهٔ نان می‌پردازد.**

اگر اقتصادی معقول و صحیح داشته باشد نیاز به پرداخت یارانه ندارد. یعنی همیشه در یک روند طبیعی اقتصادی کالای همانطور تولید میشوند که مصرف دارند یا همانقدر مصرف دارند که تولید می‌شوند بنابراین دیگر کمبود کالا بوجود نمی‌آید و قیمتها هم همواره در یک حد ثابت باقی می‌ماند. از طرفی نظام حقوق و

دستمزد هم تابعی از حضور کالاها و قیمتهاست.
اگر قیمتها در آن حدی که گفتیم باشد، حقوق و دستمزدها هم می‌تواند زندگی یک خانواده را در آن شرایط تأمین کند. اما وقتی اقتصاد درست نگردد، کالا به میزان نیاز تولید نمی‌شوند یا مقدار مصرف بیش از تولید است و نظام حقوق و دستمزد تابع قانونمندی از قیمتها نیست لذا دولت همیشه مجبور است برای اینکه به اقشار آسیب‌پذیر لطمه وارد نشود و فشار نیاید روی بعضی از کالاها یارانه بدهد. یارانه‌ها واقعاً نوعاً هدف سیاسی دارند تا هدف اقتصادی و اجتماعی و آن هم برای این است که صدای مردم درنیاید. از زمان قاجار این مسئله بود، زمان رضاشاه هم بود، حالا هم هست! و اصلاً جزو سیاستهای حکومتهای استبدادی است. برای جلوگیری از شورش مردم. اما اینکه اصلاً چرا در اقتصادی نیاز به یارانه بوجود می‌آید دلیل این است که میزان تولید گندم متناسب با نیازهای جامعه نیست و یا هرز رفتن گندم دراستانهای مرزی به خارج از کشور کمبود تولید می‌کند. (فرار سرمایه‌ها) و نیاز جامعه به خارج معطوف می‌شود. پس اگر در نظام سیاسی تعادل ایجاد شود نیاز به یارانه کم می‌شود.
دولت ما در سال چیزی حدود ۵ هزار میلیارد تومان یارانه میدهد.
اگر روابط دولت با مردم دموکراتیک باشد، این مبلغ را می‌تواند پائین بیاورد. در نظامهای بسته سیاسی ریخت و پاش زیاد می‌شود و اگر دولت نظامش را اصلاح کند و هزینه‌هایش را پائین بیاورد و فساد مالی و کم شود مهمترین عامل تورم مهار شده است. دستمزد هم باید رابطه‌ای علمی با شاخص قیمتها داشته باشد. اصلاح دستگاه دولتی، اصلاح نظام حقوق و دستمزد می‌تواند مهمترین گامها برای حذف یارانه‌ها باشد.
متاسفانه پرداخت یارانه در ایران اصلاً اصولی نیست و از افراد فقیر تا افراد بسیار غنی، همه به یک اندازه از یارانه سهم می‌برند و این بسیار غیر عادلانه است. دولت باید به اقشار آسیب‌پذیر کمک مالی مسقیم، از طریق نظام حقوق و دستمزد بدهد.

✓ در ابتدا صحبتهایمان اشاره‌ای به نظارت مطبوعات در قتلهای اخیر داشتید. حال که حرف این قتلها به میان آمد خوب است که نظر خودتان و تحلیل خودتان را از قتلهای اخیر بیان بفرمائید.

✎ به نظر من مجموع این قتلها در قالب یک پروژهٔ بزرگ از قبل تعیین شده است و آن این است که چون طبقهٔ حاکم در ایران میداند که بطور معمول نمی‌تواند اعتبار و اقتدار خود را تثبیت کند و مردم آن را نمی‌پذیرند و آن را دولت خودی

آقای خاتمی
باید مشکلات را به مردم بگوید
و آنها را روشن کند.
مصلحت جامعه در این است و
اما بازتاب جهانی
چ آن هر چه که باشد بهتر
از الان است

نمیدانند، و این مسئله در چند انتخاباتی که در طی دو سال گذشته انجام شد برای آنها ثابت شده است،و چون حفظ قدرت هم برایش مهم است و حاضر است همه چیز فدا بشود ولی قدرتش باقی بماند، پس وقتی از راه عادی اعمال اقتدار نا امید شد ناگزیر از طریق سیاسی ارعاب و تخویف سعی در تسلیم مردم کرد. سیاست ارعاب از اول در این جناح وجود داشته و چون قادر نبوده است تا از طریق گفتگو این سیاست را به مردم بقبولاند پس سعی در استفاده از زور دارد. این قتلها جزئی از این پروندهٔ بزرگ است. شما وقتی می‌بیند که درست در زمانی که سیاست آنها در پاکستان با شکست مواجه می‌شود، توطئه علیه مطبوعات را راه می‌اندازند تا با تحت فشار قرار دادن مطبوعات و وادار کردن آنها به خودسانسوری زبان مردم و نمایندگان نظارتی مردم (مطبوعات) را ببندند، و بعد هر کار که دلشان خواست بکنند. البته این یک نظیره است و ممکن است بعدها شواهدی پیدا شود که این نظریه من را رد کند!
شما می‌بینید که توطئه مطبوعات درست زمانی مطرح شد که مصادف شد با حاکمیت طالبان در افغانستان یعنی درست بعد از کشته شدن دیپلماتهای ایرانی! و بعد روشن شد که پاکستان تا به حال به ما خیانت می‌کرده است. یعنی دیپیلماسی‌ایران در پاکستان به شکل رسوائی آور شکست خورده، یعنی نه فقط نتوانستند منافع خودشان را به پاکستان تحمیل کنند بلکه ۱۸ سال تمام گول پاکستان را خورده‌اند، و اصلاً دیپلماسی ما نتوانسته است ماهیت دولت پاکستان و جهت‌گیریهایشان را بشناسد. و بر این اساس تمام دیپلماتهای ایران در پاکستان باید مورد محاکمه قرار بگیرند. و شما می‌بینید که درست در این لحظات رسوایی برانگیز اینها یکمرتبه توطئه علیه مطبوعات را آغاز میکنند. چون مطبوعات ممکن بود سر این قضیه سر و صدا و آبروریزی راه بیندازند و این مخالفت اقتدار دولت می‌شد. اینها اقتدار دولت را با امنیت ملی اشتباه گرفته‌اند یا به عمد مشتبه ساختند تا بگویند امنیت ملی در خطر است. وگرنه کدام نشریه بود که بخواهد از طالبان دفاع کند یا به ضرر ایران و به نفع طالبان و پاکستان حرف بزند؟ از نشریات چپ و راست و ملی و روشنفکری و اپوزیسیون و هر چه راکه بخواهید نام ببرید! هیچ نشریه‌ای نبود که بخواهد از سیاست آمریکا دایر بر تجزیهٔ ایران دفاع کند. هیچ نشریه‌ای جرأت نداشت اینکار را بکند. اما اینها می‌آیند و بی‌خود و بی‌جهت سر وصدای توطئه مطبوعات را راه می‌اندازند و به این مناسبت تهاجم علیه نشریات آغاز می‌شود، چرا؟ چون از طریق گفتگو نمی‌توانند و عاجزند که رفتارهای دولتی خودشان را چه در خارج و چه در داخل، چه در اقتصاد و چه در روابط انتخاباتی توجیه کنند.
شما می‌بینید که به راحتی چند تا از نشریات‌را تعطیل کردند. نشریاتی که به هر حال عده‌ای از آن طریق زندگی خود را می‌گذراندند.
آیا جرمی که به آنها نسبت دادند اولاً واقعیت داشت؟ ثانیاً مگر آن جرم چقدر مجازات داشت؟ مگر نباید بین مجازات و جرم تناسب باشد؟ در رژیمهای استبدادی قدیم که قانون وجود نداشت اینطور بود که مجازات بستگی به حال سلطان داشت. تمدن برای این است که بین جرم و مجازات تناسب باشد. اما در اینجا از این مسائل خبری نیست.

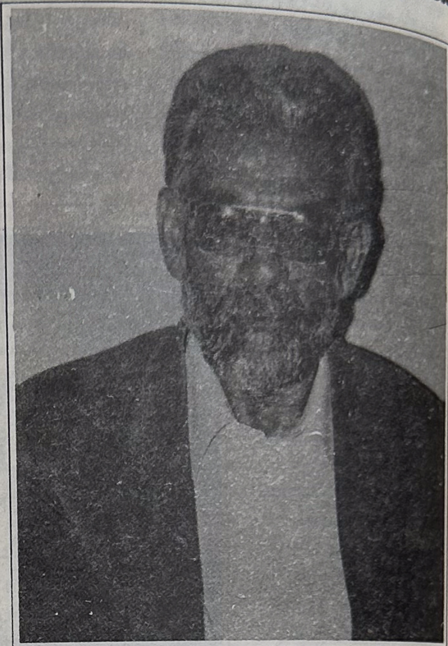
✓ به نظر شما آیا بهتر نیست آقای خاتمی تمام این فشارهای موجود را برای مردم تشریح کند. و آیا اگر این مسئله به وقوع بپیوندد بازتاب جهانی آن چهرهٔ نظام را مخدوش نخواهد کرد؟

✎ به نظر من باید مطرح کند. آقای خاتمی باید مشکلات را به مردم بگوید و آنها را روشن کند. مصلحت جامعه در این است و اما بازتاب جهانی آن هر چه که باشد بهتر از الان است. اگر نظامی بخواهد با سرپوش گذاشتن بر روی اشتباهاتش وجه جهانی کسب کند باید بداند که بالاخره روزی این وجه خراب می‌شود.

مهندس به ساعتش نگاه می‌کند و بعد برای انجام فریضهٔ نماز من را ترک می‌کند. به رفتنش نگاه میکنم که با عصا آرام آرام می‌رود تا وضو بگیرد. در ذهنم سنش را حساب می‌کنم ۶۸ سال و خوب می‌دانم که حدود ۵۵ سال از این عمر را در راه مبارزه علیه استعمار صرف کرده است.
به ایران فردایش فکر می‌کنم! و دردسرهایی که تابحال برایش کشیده است. دوبار هجوم و حملهٔ نیروهای فشار به دفتر ایران فردا! و وارد آوردن مبالغ زیادی خسارت! دو بار احضار به دادگاه بار اول به جرم افترا، تهمت به آقای مهدوی و شکایت گروههای فشار که منجر به تبرئه و بار دوم در دو مورد متهم شناخته شد وبه اتفاق آراء هیئت منصفه رأی به تخفیف کلی مجازات داده شد. سحابی به جرم نشر اکاذیب دربارهٔ دادگاه ویژهٔ روحانیت و توهین به سپاه پاسداران مجموعاً به پرداخت ۶۰۰ هزار تومان جزای نقدی محکوم شد و به جای تخفیف، در مجازات وی تشدید هم شد و آن یکسال محرومیت او از مدیر مسئولی ایران فردا است!
مهندس سحابی با آستینهای بالا زده، در حالیکه از نوک انگشتانش آب می‌چکد برای نماز آماده می‌شود به حرکت آرام و موقر او نگاه می‌کنم و به فردای ایران می‌اندیشم.

مصاحبه با دکتر محمد مهدی جعفری به مناسبت ۲۹ اسفند ماه سالروز ملی شدن نفت

دکتر مصدق در جهت آزادی انسانها و سرافرازی آنها خدمت کرد



□ آقای دکترجعفری، همانطور که مطلع هستید، اسفند ماه هر سال، یادآور چند حادثه در تاریخ معاصر ایران است، از جمله ۱۴ اسفند سالگشت درگذشت مرحوم دکتر مصدق، رهبر نهضت ملی ایران و ۲۹ اسفند روز ملی شدن صنعت نفت، سؤال اول این است که جنابعالی به عنوان یکی از فعالان صحنه دین و سیاست در چند دهه اخیر، از چه زمانی با دکتر مصدق و اندیشه‌های او آشنا شده و در کوران نهضت ملی قرار گرفتید، در این مورد توضیح بفرمائید.

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. من مثل هر نوجوان دیگر ایرانی در سال ۱۳۳۰ با دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیریش آشنا شدم اما بعدها با اندیشه‌های او که دموکراسی و ملیت بود آشنا شدم و از سال ۱۳۳۲ در کوران نهضت ملی و مبارزات آزادیخواهانه قرار گرفتم.

و از آن سال به بعد هر چه بیشتر مطالعه کردم و با نهضت ملی ایران بیشتر آشنا شدم دیدم که یک نهضت بسیار اصیل و سودمند است بحال ملت ایران.

□ آیا در دوره‌ای که سران و اعضای نهضت آزادی در زندان بودند (در دهه چهل) بین شما و دکتر مصدق ارتباطی وجود داشت؟ ضمن اینکه گویا در زندان به مناسبت درگذشت مصدق و نیز کودتای ۲۸ مرداد مراسمی داشتید، اگر ممکن است در این خصوص اطلاعاتی دراختیار خوانندگان قرار دهید.

● در دوره‌ای که سران نهضت آزادی در زندان بودند ارتباط مستقیم با دکتر مصدق نداشتم زیرا دکتر مصدق بعد از ۲۸ مرداد به مدت ۳ سال در زندان زرهی بسر می‌برد و بعد از سه سال که از زندان بیرون آمد به احمد آباد که ملک شخصی دکتر بود، در جاده تهران قزوین تبعید شد و حق نداشت که از احمد آباد بیرون بیاید اما کسانش از افراد خانواده و وکیل او آقای نصرت‌الله امینی با او آمد و رفت داشتند از این جهت سران نهضت آزادی و رهبران جبههٔ سران نهضت آزادی و رهبران جبههٔ ملی با وی به این وسیله ارتباط داشتند. اما در دادگاه نظامی نهضت آزادی و اعضای نهضت آزادی از دکتر مصدق و امام خمینی (ره) هر دو دفاع می‌کردند و می‌دانستند که این دو نام برای رژیم شاه بسیار ناراحت‌کننده است بخصوص از این دو شخصیت نام می‌بردند و از آنها دفاع می‌کردند و اساس مبارزهٔ خودشان را بر همین ملیت و مذهب قرار داده بودند در زندان نیز به مناسبت ۲۸ مرداد جلساتی تشکیل می‌شد که بررسی و تحلیل را مورد علل ۲۸ مرداد بود و هم نقد آن، یا مراسم دیگری که پیش می‌آمد نیز در مورد دکتر مصدق و نهضت ملی ایران بحث و بررسی می‌شد پس از فوت خانم دکتر مصدق و پس از فوت خود دکتر مصدق مراسم یادبودی در زندان قصر تشکیل شد که در این مراسم آیت‌الله طالقانی سخنرانی کرد و در مراسم فوت دکتر مصدق افسران زندانی حزب توده که از سازمان افسری باقی مانده بودند آنها هم سخنرانی کردند موضع حزب توده را قبل از ۲۸ مرداد و در جریان ۲۸ مرداد مورد نقد قرار دادند.

□ یکی از مسائل مورد اهتمام مصدق، مسئله پایبندی ایشان به قانون بود، و حتی کسانی او را قربانی قانونگرایی خودش می‌دانند، نظر شما در این مورد چیست؟

● دکتر مصدق راه رسیدن به دموکراسی را پایبندی به قانون می‌دانست و خود بدین فکر سخت معتقد بود و به آن عمل می‌کرد و حتی در جایی که قانون را نارسا و نامناسب می‌دید باز هم به آن احترام می‌گذاشت و از مجلس درخواست اختیاراتی کرد تا اقداماتی که باید در آن شرایط انجام بدهد خارج از چارچوب قانون نباشد بلکه این مجلس شورای ملی باشد که این اختیارات را به وی داده و شکل قانونی به اقدامات و لوایحی که تصویب کرده داده باشد اگر کسی از افراد دولت یا قوهٔ مجریه می‌خواست کاری خلاف قانون انجام دهد در مقابل آن سخت می‌ایستاد. و نمی‌گذاشت کاری خلاف قانون انجام بگیرد و می‌توان گفت همین پافشاری او بر روی قانون و اجرای قانون بود که به فدا شدن خود او منجر شد و می‌خواست در هیچ کاری خلاف نه قانون اساسی و نه قانون عادی مملکت انجام بگیرد.

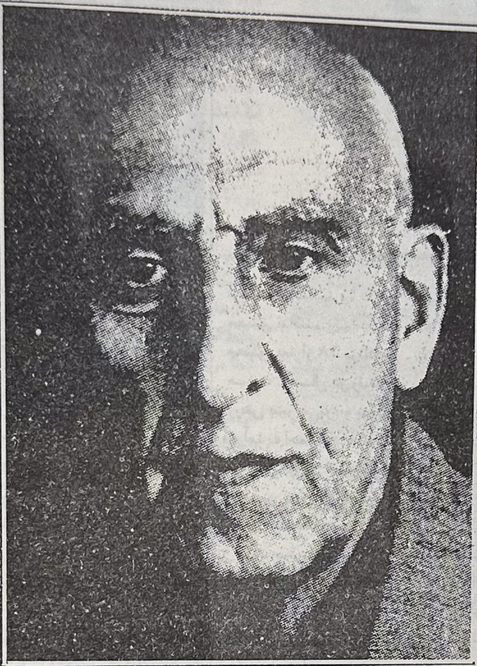
□ یکی از افتخارات مصدق، اجرای برنامه اقتصاد بدون نفت بود و حتی می‌بینیم در دوره ۲۸ ماهه زمامداری ایشان، بین صادرات و واردات کشور موازنه برقرار و بعضاً این موازنه به نفع صادرات تغییر می‌یافت، لطفاً دراین مورد توضیح دهید.

● آری همینطور است زیرا دکتر مصدق هم در حقوق سیاسی تخصص داشت و هم اقتصاد. بازاریان قدیمی تعریف می‌کنند که دکتر مصدق وقتی با تحریم خرید نفت از طرف کشورهای خارجی روبرو شد حدود دو هزار قلم کالاهای صادراتی به آنان پیشنهاد کرد مانند ریشه‌های گیاهی، داروهای گیاهی، پودر، پشم و بسیاری چیزهای دیگر و بدینوسیله هم صادرات ایران بدون نفت با واردات کالا برابری می‌کرد و هم گاهی غالب می‌آمد و بیشتر می‌شد بودجهٔ مملکت در سال ۳۱ و ۳۲ از نظر هزینه

و درآمد متعادل گردید علاوه بر این چون ۱۳ تن طلای ایران در جریان جنگ جهانی به شوروی سابق در دورهٔ زمامداری استالین برده شده بود، دکتر مصدق برای استرداد آن اقدام کرد و شوروی سابق با برگرداندن آن موافق بود لیکن تشریفات آن عمداً یا سهواً چنان طولانی شد که آن را پس از ۲۸ مرداد تحویل سرلشکر زاهدی دادند از این روی که دکتر مصدق برای چاپ اسکناس پشتوانهٔ طلا نداشت و از نظر علم اقتصاد، دو اقدام بسیار جالب کرد نخست قبض قرضه ملی منتشر کرد و نقدینگی بخش خصوصی را بدینوسیله جمع‌آوری کرد دوم بجای طلا ساختمانهای دولتی و پارک شهر تهران را پشتوانهٔ چاپ اسکناس قرار داد و اعلام کرد بودجه و اقتصاد را بدون نفت تأمین می‌کنیم اگر نفت ما را خریدند صرف کارهای عمرانی خواهد شد و اگر نخریدند نمی‌گذاریم بودجهٔ جاری دچار نقص و توقف شود.

□ از اوایل دهه شصت، کوششها و تبلیغاتی عمدتاً یکطرفه بسیاری به عمل آمد تا نام و یاد و خدمات مصدق از حافظه تاریخی ملت ایران حذف گردد، اخیراً نیز نیروهای محافظه کار عنداللزوم حملاتی علیه او انجام داده‌اند، سؤال این است که اولاً چرا علیرغم قریب دو دهه تبلیغات ضدمصدق هنوزنام و به قول مرحوم طالقانی برای اغلب ایرانیان خاطره‌انگیز است؟ ثانیاً محافظه کاران در تشدید نفی مصدق چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

● دکتر مصدق از رهبران ملی تاریخ است و شخصیتی جهانی دارد علت جاوید ماندن نام دکتر مصدق چند چیز است: الف ـ ایمان و اعتقاد او به مردم و خدمات خالصانه و صادقانهٔ او در طول عمر خود به مردم کل کشور. ب ـ شناخت تاریخ و جهان ج ـ درک موقعیت استعمار. توضیح اینکه وقتی دکتر مصدق شعار ملی کردن نفت را علیه انگلستان داد قدرت استعماری و امپریالیستی بریتانیای کبیر در اوج خود بود و بسیاری از رهبران ایران و جهان تصور نمی‌کردند که بتوان با آن قدرت درافتاد ولی دکتر مصدق می‌دانست که اکنون بهترین موقع مبارزه با استعمار است و بعد از ملی شدن نفت ایران بود که مصر و برخی دیگر از کشورها نیز به مبارزه علیه انگلستان دست زدند و جمال عبدالناصر با یاد دکتر مصدق کانال سوئز را ملی کرد و همیشه برای مصدق احترام قائل بود. جواهر لعل نهرو نخست وزیر هندوستان و تیتو رهبر یوگسلاوی و لوکارنو رهبر اندونزی همه از موقع‌شناسی دکتر مصدق یاد می‌کردند و تز بیطرفی او و موازنهٔ منفی او در مقابل با شرق و غرب را سرلوحه کار خود قرار دادند. دکتر مصدق نه تنها آماج حملات و تبلیغات منفی محافظه‌کاران در دو دهه اخیر واقع شده بلکه ۲۵ سال از طرف شاه و عوامل انگلستان مورد حمله قرار گرفت لیکن نه آن تبلیغات بر مردم تأثیر گذاشت و نتوانست به نتیجهٔ مطلوب شاه برسد و نه تبلیغات اخیر محافظه‌کاران، زیرا کسی که برای مردم و



درحقیقت برای خدا خدمت کرد خدا او را بدون پاداش باقی نمی‌گذارد و امیرالمؤمنین به سردار خود مالک اشتر می‌فرماید: «دلیل بر صالح بودن هر کس نام نیک و یاد خیری است که خدا بر زبان مردم جاری می‌کند» ثانیاً در نیمه دوم نخست وزیری مصدق دو جریان علیه او فعال بود.

دکتر مصدق راه رسیدن به دموکراسی را پایبندی به قانون می‌دانست و خود بدین فکر سخت معتقد بود و به آن عمل می‌کرد و نمی‌گذاشت کاری خلاف قانون انجام بگیرد و می‌توان گفت همین پافشاری او بر روی قانون و اجرای قانون بود که به فدا شدن خود او منجر شد.

نخست جریان وابسته به انگلستان که دربار و ایادی آن باشند و دوم جریان نفاق. مظهر این جریان یعنی جریان نفاق دکتر مظفر بقایی کرمانی بود این جریان پس از ۲۸ مرداد نیز فعال بود و به نام حزب زحمتکشان به نفع دربار و در نهایت به نفع انگلستان علیه دکتر مصدق و نهضت ملی و همه ملیون تبلیغ می‌کرد این جریان در سال ۱۳۵۰ به امریکا گرایش پیدا کرد و دیدیم که دکتر بقایی در سالهای آخر عمر به آمریکا رفت و از آنجا مستقیماً دستور می‌گرفت و البته بعد از بازگشت از امریکا به ایران دستگیر شد و در زندان فوت کرد لیکن یکی از شاخه‌های آن انگلیسی باقی ماند و به فعالیت علیه نهضت ملی پرداخت تا اینکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی این جریان و جریانهای همسو با آن، ملیون و رهبران ملی ـ مذهبی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایران مؤثر دیدند و مسئولیتی را که ملیون بر عهده داشتند به زیان خود می‌پنداشتند و از طرفی این ملیون بودند که آن باند و جریان را بخوبی می‌شناختند و می‌توانستند آنان را رسوا کنند نخست در زیر پرده و توطئه کنان به تبلیغ علیه نهضت ملی و بنیانگذار آن دکتر محمد مصدق دست زدند و حتی در مجلس از دکتر بقایی دفاع می‌کردند و سپس علیه انقلاب اسلامی ایران. این جریان نخست بیشتر در دانشگاه و عناصر فرهنگی نفوذ کردند و افرادی از استادان دانشگاه را به خود جلب کردند سپس در بازار و حتی روحانیت نفوذ کرد و به تبلیغ علیه چهره‌های ملی و ملی مذهبی پرداخت. برخی از روشنفکران نهضت ملی در برابر این جریان واکنش درستی نشان ندادند و لذا بهانه‌هایی نیز بدست آنان افتاد از این رو که این عده به شدت تبلیغات خود علیه شخص دکتر مصدق پرداختند و حتی یکبار یکی از عناصر این جریان یعنی دکتر محمود کاشانی گفت: «۲۸ مرداد کودتای دکتر مصدق علیه پدر من یعنی آیت‌الله کاشی بود» و با این ادعایی سخیف و خنده‌دار خودشان را بیشتر رسوا کردند.

بعدها معلوم شد که این جریان نه تنها علیه نهضت ملی ایران تبلیغ می‌کردند بلکه علیه انقلاب اسلامی ایران هم به توطئه مشغول هستند که افشا شد و رسوا شدند لذا می‌بینیم که هر چه از تاریخ انقلاب اسلامی می‌گذرد حقایق روشنتر می‌گردد و مردم حقیقت‌جو خادمان حقیقی خود را بهتر می‌شناسند بخصوص نسل جوان که همیشه دنبال حقیقت است و فطرتاً خداجو است احساس می‌کند که خادم حقیقی فرهنگ اسلامی انسانی، که باعث رشد اندیشهٔ اوست دکتر شریعتی و خدمتگزار ملی و سیاسی او دکتر مصدق می‌باشد و علیرغم همهٔ تبلیغات منفی مخالفان، جوانان به آن دو نفر و به جریان ملی و مذهبی عشق می‌ورزند. هدف محافظه‌کاران از این تبلیغات نشان دادن چهرهٔ وارونه‌ای از دکتر مصدق و نهضت ملی به نسل جوان

برای مؤثر ساختن برنامه‌های خودشان می‌باشد و رسیدن به منافعی که دارند اما دیدیم که نتیجه درست برعکس اهداف آنها شد.

□ با توجه به اینکه جنابعالی علاوه بر صاحب‌نظر بودن در مسائل دینی، در صحنه سیاسی کشور نیز حضور فعال داشته‌اید، اگر ممکن است درباره باورهای دینی و اعتقادی دکتر مصدق اظهار نظر بفرمائید.

● دکتر مصدق یک شخصیت روحانی نبود. ولی یک شخص مذهبی بود او در سراسر عمرش کاری علیه مذهب انجام نداد که به آن مشهور شود و دشمنانش بتوانند به عنوان نقطه ضعف علیه او اظهار بدارند از این گذشته نقاط روشنی از انجام وظائف مذهبی و ویژگیهای مذهبی در کارنامهٔ آن شادروان ثبت است:

الف ـ تز دکتر مصدق که در سوئیس انجام گرفت و ملیت شیعه بود و به این وسیله امتیازات وصیت در مذهب شیعه را به صورت علمی و حقوقی به جهانیان شناسانید. در سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ آقای عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، ادعا کرد که این تز علیه شیعه است دکتر مصدق که قبلاً در خدمت یکی از علمای مذهبی بزرگ مرحوم حجت‌الاسلام سیداسدالله خارقانی درس خوانده بود به او نوشت که آیا این تز من که آن را خدمت شما هم فرستاده‌ام علیه شیعه است یا واقعاً برای سرافرازی اسلام و شیعه می‌باشد؟ مرحوم سیداسدالله مصدق را تأیید کرد و لذا عباس خلیلی دیگر نتوانست چیزی علیه مصدق بنویسد.

بعد از ملی شدن نفت ایران بود که مصر و برخی دیگر از کشورها نیز به مبارزه علیه انگلستان دست زدند و جمال عبدالناصر با یاد دکتر مصدق کانال سوئز را ملی کرد و همیشه برای مصدق احترام قائل بود

ب: شعار ملی شدن نفت علاوه بر اینکه توسط آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام تأیید شد و شخصیتی مانند آیت‌الله طالقانی در جهت آن مبارزه می‌کرد از آنجا که آیات عظام آیت‌الله فیض مؤسس مدرسهٔ فیضیه، آیت‌الله صدر و آیت‌الله سید محمد تقی خانساری از مراجع آن روز نتیجهٔ ملی کردن نفت را استقلال کشور اسلامی ایران و رها شدن از سلطهٔ استعمار انگلستان در راستای اهداف اسلامی می‌دانستند به وجوب ملی شدن نفت فتوی دادند و فتوای آنان نشان می‌دهد که اگر دکتر مصدق شخصیتی ضد مذهبی بود به هیچ وجه اقدامی نمی‌کردند. ج ـ دکتر مصدق وقتی که به نیویورک رفت برای اینکه در جلسهٔ سازمان ملل متحد حقانیت ملت ایران را اعلام کند اتفاقاً روز یکه دکتر مصدق قرار بود در آنجا سخنرانی کند روز عاشورا بود دکتر مصدق به جای اینکه درباره موضوع نفت سخنرانی کند دربارهٔ حادثه کربلا سخنرانی کرد. امام حسین (ع) را به جهانیان شناساند و در آخر گفت: «ما که چنین رهبر مذهبی بزرگی داشته‌ایم که بر گردن همه بشرها حق دارد از این رو من از سازمان ملل متحد درخواست می‌کنم که امروز را که روز شهادت اوست تعطیل اعلام کند». سازمان ملل متحد نیز به احترام مصدق آن روز را تعطیل اعلام کرد. پس از ۲۸ مرداد نه آیت‌الله کاشانی و نه فدائیان اسلام و نه هیچ شخصیت مذهبی مخالف دکتر مصدق، اتهام ضدمذهبی و حتی بی‌توجهی به مذهب علیه او وارد نکردند علاوه بر آنکه آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله انگجی، آیت‌الله میلانی، مرحوم استاد محمدتقی شریعتی و بسیاری از شخصیتهای مذهبی دیگر نیز در نهضت مقاومت ملی بعد از ۲۸ مرداد عضو بودند و به طرفداری از دکتر مصدق فعالیت می‌کردند در سال ۳۷ آقای دکتر حسابی مدرسهٔ کمال نارمک را تأسیس کرد و می‌خواست آن را بسازد اما پولی در بساط نداشت و کمکی که از طرف مردم جمع‌آوری کرده بود کفاف نمی‌داد از اینرو از دکتر مصدق تقاضای کمک کرد. دکترمصدق گفت: من مبلغی وجوها بدهکارم که همیشه آن را به آیت‌الله بروجردی می‌پردازم اگر شما از آیت‌الله بروجردی اجازه بگیرید که این مبلغ را به شما بدهم با کمال میل این مبلغ را به شما می‌دهم آقای حسابی به نزد آیت‌الله بروجردی رفتند و اجازهٔ پرداخت وجوهات دکتر مصدق را برای کمک به ساختمان مدرسه گرفتند آیت‌الله بروجردی اجازه دادند و دکتر مصدق دا سال ۳۷ مبلغ یکصد هزار تومان به ساختمان مدرسهٔ کمال کمک کرد که همه آن بابت وجوهاتی بود که هر سال می‌پرداخت بنابراین دکتر مصدق دارای اعتقاد مذهبی بود و کارهایی را هم که در طول مدت زمامداریش انجام داد و یک نکتهٔ دیگر که الان به یادم آمد و بسیار نکتهٔ مثبتی بود این بود که در سال ۱۳۲۷ وقتی که صهیونیستها فلسطین را اشغال کردند ، دولت ایران که در آن زمان نخست‌وزیرش منصور بود (منصورالملک پدر حسنعلی منصور) به دستور انگلستان دولت پوشالی صهیونیستها را به رسمیت شناخت، اما وقتی که دکتر مصدق نخست‌وزیر شد این شناسایی را پس گرفت و از طرف دیگر آقای سید باقر کاظمی که وزیر امور خارجه دکتر مصدق بود دستور داد که در میهمانی وزارت خارجه در ایران و میهمانی وزارتخانه‌های ایران در خارج از کشور کسی حق ندارد مشروب الکلی بکار ببرد یا به میهمانها تعارف بکند و بطور کلی همه مظاهر ضدمذهبی را که قبل از دولت دکتر مصدق در کشور وجود داشت بطور کلی از میان برد. دکتر مصدق با شهید مدرس همکاری بسیار نزدیک داشت و تاکنون شنیده نشد که مرحوم مدرس و یا کس دیگری در زمان رضا شاه یا شخصیت دیگری در زمان محمدرضا شاه مصدق را به بی‌دینی متهم کرده باشد. و حقیقتاً اقداماتش نیز در راستای ملی ـ مذهبی بود و اسلام هدفی جز آزادی انسانها و سرافرازی انسانها ندارد که دکتر مصدق هم در همین راستا خدمت می‌کرد.

بهار نیمائی

شکوفه‌ها را بنه خیز و بنگر
که چگونه زمستان سرآمد
جنگل و کوه در رستخیز است
عالم از تیره روئی درآمد
چهره بگشا چون برق خندید
تودهٔ برف بشکافت از هم
قلهٔ کوه شد یک سر ابلق
مرد چوپان درآمد زدخمه
خنده زد شادمان و موفق
که دگر وقت سبزه چرانی است
عاشقا! خیز، کامد بهاران
چشمهٔ کوچک از کوه جوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو توفان خروشید
دشت از گل شده هفت رنگه
آن پرنده پی لانه سازی
بر سر شاخه‌ها می‌سراید
خار و خاشاک دارد به منقار
شاخهٔ سبز هر لحظه زاید
بچگا همه خرد و زیبا
آفتاب طلائی بتابید
بر سر ژالهٔ صبحگاهی
ژاله‌ها دانه دانه درخشند
همچو الماس، و در آب، ماهی
بر سر موجها زد معلق

***

آه افسانه! در من بهشتی است
همچون ویرانه‌ای در بر من
آبش از چشمه چشم نمناک
خاکش از هشت خاکستر من
تا نبینی به صورت خموشم
من بسی دیده‌ام صبح روشن
گل به لبخند و جنگل سترده
بس شبان اندرو ماه غمگین
کاروان را جرسها فسرده
پای من خسته اندر بیابان

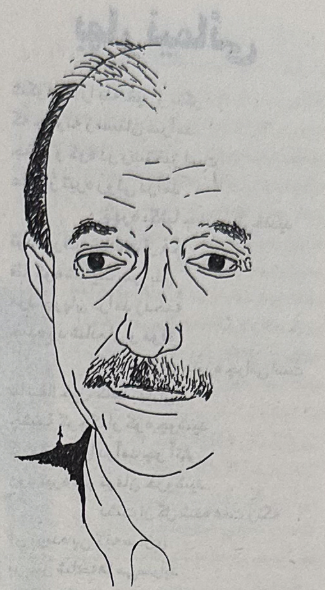
***

ای گل نوشکفته! اگر چند
زودگشتی زبون و فسرده
از وفور جوانی چنینی
هر چه کان زنده‌تر، زودمرده
با چنین زنده، من کار دارم
تو گل من، گلی گرچه پنهان
درین شاخهٔ خار زاری
عاشق تو،ترا باز یابد
ساز و از عشق تو بی‌قراری
هر پرنده ترا آشنا نیست

(از منظومه افسانه)

حرفی از هزاران، درباره نوروز

دکتر سید جعفر حمیدی



گرامی داشتن نوروز، گرامی داشتن نور است و روشنایی، زیرا که نوروز سرآغاز سال نو است و ابتدای بلوغ خورشید و شب اول فروردین به گمان پیشینیان شب قدر بوده است یعنی شبی که مقدار شب با مقدار روز برابر است، ایرانیان شب دیگری را نیز قدر می‌دانسته‌اند و آن شب اول مهر یا آغاز ماه میزان است.

چنانکه می‌دانیم در قدیم سال به دو فصل تقسیم می‌شده است، تابستان به مدت هفت ماه از اول فروردین تا آخر مهرماه و زمستان به مدت پنج ماه از اول آبان تا پایان اسفند ماه. در شروع هر دو فصل جشنهای فراوان برگزار میشده است، علاوه بر این در هر ماه جشن یا جشنهایی وجود داشته است. شب اول دیماه که صبح آن خورشید چند دقیقه‌ای زودتر طلوع می‌کرده است. به نام شب یلدا یا تولد خورشید، جشن می‌گرفتند و به احترام خورشید میوه‌های همرنگ و همشکل آن یعنی هندوانه و انار صرف می‌کردند، چهل روز پس از تولد خورشید سده یا جشن چهل روزه شدن خورشید را به جشن می‌نشستند. منظور از سده آن است که از اول فصل زمستان پنج ماهه (اول آبان) تا دهم بهمن صد روز است، از طرفی از دهم بهمن تا سی اسفند، پنجاه شب و پنجاه روز و جمعاً صد شب و روز است. در شب جشن سده مراسم مفصلی برپا می‌شد که ذکر و شرح آن به درازا می‌انجامد. در آخرین نیمه شب سه‌شنبه سال که فردای آن چهارشنبه است به دو سبب جشن می‌گرفتند. یکی جشن سه ماهگی خورشید و دیگر جشن پایان یافتن تقویم ایرانی توسط زردتشت. واژه شنبه، به معنی نیمه شب است و در اصل «شامپت» بوده که به تدریج شامبد، شمبد، شنبد و شنبه شده است و اینکه بعضی می‌گویند از واژه سبت یا شابات‌عبری گرفته شده، صحیح نیست بلکه یک واژه اصیل فارسی است.

چون نیمه‌شب سه‌شنبه که بلافاصله چهارشنبه می‌شود. تدوین تقویم به پایان رسید، به نام «چهارشامپت سوری» یا چهارشنبه سوری، جشن تقویم گرفتند، سوری به معنی گل سرخ و آتش است. جشنهای فروردین یا فروهرگان از بیست و پنجم اسفند آغاز می‌شد و در ششم فروردین که فروهرگان بزرگ بود به پایان می‌رسید.

این جشنها نه تنها شادمانی آغاز سال و نو شدن طبیعت و بیدار شدن زمین را با خود می‌آوردند بلکه جشن یادآوری روان درگذشتگان نیز بود زیرا «فروهر» به معنی روح و روان آدمیزادگان است. این فروهرها در ایام نوروز به زمین می‌آمدند و به خانه‌های خود می‌رفتند و زندگان برای پذیرایی و خوش آمد آنان سفره می‌گستردند و خانه را آب و جارو می‌کردند و بوهای خوش می‌پراکندند و خود جامه‌های نو می‌پوشیدند و با این استقبال و پذیرایی، روانهای درگذشتگان خود را شاد می‌ساختند. این رسم تا بعد از اسلام نیز بر جای ماند و در شب «سک» (Sek) که شب نیمه شعبان بود به یاد مردگان اطعام می‌کردند و تا امروز نیز در بعضی از مناطق مثل بوشهر در شب نیمه شعبان که

واژه عید به معنی بازگشت است و برین جهت آن را عید گویند که هر ساله بازمی‌گردد و جهان را رنگی دیگر میدهد و شادی می‌آورد و عیادت و دیدار و بازدید را به همراه دارد و مردم به دیدار یکدیگر می‌روند و عادت زشت را فرو می‌ریزند و دلها را خالی از هرگونه کدورت و تیرگی می‌سازند.

شب تولد امام منتظر (عج) نیز هست، حلوا و زولوبیا و شیرینی بین همسایگان تقسیم می‌شود و آن شب را شب «نیمه برات» می‌گویند.

زولبیا چیست؟

چون صحبت از زولبیا به میان آمد، بد نیست که این شیرینی مقدس و باستانی را بشناسیم. ایرانیان در شبهای مقدس و در اماکن متبرکه و مراسم خاص به صرف نوعی شیرینی مخصوص می‌پرداختند که آن را «یولی‌بیا» می‌گفتند این شیرینی دایره مانند که در میان آن اشکال صلیب مانند دیگری دیده می‌شود از غذاها یا شیرینی‌های مقدس و محترم به شمار می‌رفت بعدها واژه صلیب و چلیپا از همین واژه گرفته شد و یولی‌بیا بعد از اسلام به زولبیا یا زولوبیا تبدیل شد که امروزه نیز بیشتر در شبهای ماه مبارک رمضان مصرف می‌شود و در بوشهر به آن «زلی‌بی» یا «زُلیبی» گویند.

نوروز چیست؟

به روایت نوروز نامه منسوب به خیام، جمشید پیشدادی، فرزند طهمورث (۱) در چهار صد و بیست و یکمین سال سلطنت خود، پیشانی سال نو را جشن گرفت، این مطلب به روایت شاهنامه فردوسی در پنجاهه ششم سلطنت جمشید روی داد یعنی سیصد سال از سلطنت جمشید گذشته بود که روز نوروز را پدید آورد.

سر سال نو، هرمز فروردین
بر آسوده از رنج تن، دل زکین
به جمشید، بر، گوهر افشاندند
مر آن روز را روز نو خواندند
چنین روز فرّخ از آن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار
(شاهنامه ژول مدل ج(ص۲۷)

ابوریحان بیرونی نیز در کتاب «التفهیم» درباره نوروز چنین فرموده است: نخستین روز است از فروردین ماه و زاینجهت روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نو است و آنچه از پس اوست از این پنج روز همه جشنها است. و ششم روز از فروردین ماه، نوروز بزرگ دارند زیرا که خسروان، بدان پنج روز حقهای حشم و گرهان و بزرگان بگذاردندی و حاجتها روا کردندی. آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را.

و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آن است که اول‌روزی‌است از زمانه و بدو فلک آغازید گشتن.(۲)

عید یعنی چه؟

واژه عید به معنی بازگشت است و بدین جهت آن را عید گویند که هر ساله بازمی‌گردد و جهان را رنگی دیگر میدهد و شادی می‌آورد و عیادت و دیدار و بازدید را به همراه دارد و مردم به دیدار یکدیگر می‌روند و عادت زشت را فرو می‌ریزند و دلها را خالی از هرگونه کدورت و تیرگی می‌سازند. عید زمان رجوع طبیعت به لحظه‌های زیبایی است و مسلم است که زمان رجعت انسان به خویش نیز هست. انسانی که در آستانه نوروز، خود را برای استقبال عید آماده می‌سازد قطعاً نوعی دگرگونی، در ظاهر و باطن خود پدید می‌آورد مگر نه این است که وقتی به

استقبال عزیزی، مسافری یا میهمانی می‌رویم با سر و وضع شایسته‌تر و لباسی بهتر و حتی با دسته گل به استقبال می‌شتابیم. دیدار از سال جدید و آغوش مهر گشودن برای عید نیز همین ترتیب دارد. جالب اینجا است که در میان جشنهای فراوانی که ایرانیان در هر ماه ارسال داشته‌اند، جشن نوروز تا امروز پایدارتر و استوارتر برجای مانده است و این یک تبرک اهوارایی است و میمنت یزدانی است که از روزگار گذشته تا امروز در سراسر خاک تابناک ایران، رسم برگزاری جشنهای نوروز نه تنها فراموش نشده بلکه هر سال زیباتر و شادمانه‌تر برگزار شده است. و باگذشت روزگاران، هیچ حادثه‌ای یا واقعه‌ای نتوانسته است این آئین دیرین را به دست فراموشی بسپارد.

تفاوت انسان با طبیعت

انسان تولدی دارد، حیاتی و مرگی، سیر سریع و زودگذر عمر انسان حیات نام نهاده‌اند به معنی زندگی، زنده بودن و زیستن، این مسیر کوتاه از تولد تا مرگ با مسافتی مثلاً پنجاه، شصت، هشتاد یا صد سال در مقابل عمر کائنات تا بی‌نهایت زیر صفر است. انسان پیوسته آرزوی عمر دراز داشته است و به همین جهت کوشیده تا راهی برای نائل شدن به این آرزو بیابد، آرزوی آب ، حیات ، آرزوی درخت زندگی ، میوه طول عمر ، چشمه جوانی و غیره با انسان بوده است اما تا امروز هیچکدام از این آرزوها برآورده نشده است. بازگشت پیری به جوانی، جوانی به کودکی، بازگشت پس از مرگ به زندگی این جهانی در کل دوران حیات بشر خواب و خیالی بیش نبوده و این مسئله، ذهن و اندیشه بسیاری از متفکران را پیوسته به خود مشغول داشته است.

ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
یا از پس صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه، امید بر دمیدن بودی

اما چون موضوع مقاله، سخن از فلسفه حیات و راز مرگ نیست به همین چند سطر اکتفا کرده، می‌گویم: برای طبیعت مسئله مرگ و حیات فرق می‌کند. طبیعت سالی یک بار و احتمالاً در بعضی نقاط چند بار از پیروی به جوانی برمی‌گردد، زمستان سرد و سیاه، پیری، و بهار، اعاده جوانی طبیعت است، بهار سرآغاز حیاتی مجدد و دوباره است برای طبیعت و این خاصیت عودت به جوانی و از سرگرفتن عمر برای انسان امری محال و ناممکن است. اما یک تفاوت دیگر بین انسان و جهان و سایر موجودات وجود دارد و آن اینکه انسان به زیور فکر و نطق مزین است و اگر از این فکر به خوبی استفاده کند و آثاری در هر زمینه، از خود به یادگار گذارد نامش جاودان خواهد ماند.

جامه نو پوشیدن

اصولاً روان آدمی، تنوع‌طلب و راحتی‌پسند است. طراوت، پاکیزگی تازگی به طور طبیعی در روح مؤثرند وقتی انسان امروز لباس نو و تازه می‌پوشد احساس سبکی و نشاط می‌کند. اما لازمهٔ پوشیدن لباس نو، ابتدا به حمام رفتن است و سرو تن را صفا دادن و این به گونه‌ای ناخودآگاه توجه کردن به آب را القا می‌کند. آب که مظهر پاکی و طهارت و روشنایی است و ایرانیان از قدیم آب را مقدس و محترم می‌شمردند، همانگونه که درخت را مقدس می‌دانستند. اجازه نمی‌دادند که آب آلوده گردد و به همین جهت، چشمه‌ها و آبگیرها را نظر کرده ناهید، فرشته آب می‌دانستند و معمولاً در کنار چشمه‌های آب عبادتگاهی ساخته می‌شد تا به احترام تقدس عبادتگاه، آب چشمه و برکه و آبگیر هم محافظت شود. این مسئله را هنوز در مناطق جنوبی ایران می‌توان مشاهده کرد چنان که در بندرعباس قشم، کیش و سایر نواحی استان هرمزگان، هر جا که یک برکه قدیمی آب دیده می‌شود جایگاهی برای نماز نیز دیده می‌شود و در استان بوشهر نیز آبانبارهای وقفی معمولاً در مجاورت یک مسجد می‌ساختند. بعد از اسلام نیز چشمه‌های آب و بعضی از درختان را نظر کرده ائمه اطهار می‌دانستند که تا امروز نیز اندیشه احترام به درخت و آب در همه جای ایران وجود دارد علت اصلی این کار، همانا کمبود آب و کمبود درخت در سرزمین کم آب و کم‌درختی ایران بوده تا بدین وسیله از آلوده شدن آب و شکسته شدن شاخه‌ها و قطع درخت جلوگیری شود.

> *جشن نوروز یک تبرک اهوارایی است و میمنت یزدانی است که از روزگار گذشته تا امروز در سراسر خاک تابناک ایران، رسم برگزاری جشنهای نوروز نه تنها فراموش نشده بلکه هر سال زیباتر و شادمانه‌تر برگزار شده است. و با گذشت روزگاران، هیچ حادثه‌ای یا واقعه‌ای نتوانسته است این آئین دیرین را به دست فراموشی بسپارد.*

دید و بازدید

سنت زیبا و دوست داشتنی دید و بازدید در نوروز از قدیم در ایران وجود داشته است. دید و بازدید، از حال هم با خبر شدن، درغم و شادی یکدیگر شرکت گردیدن، و تا حدودی گره گشائی از مشکلات و مسائل همدیگر است مسلم است که در گذشته به دلایل موجود در نوع زندگی، دیدارها میسر تر بود ولی امروز با توسعه شهرها و گسترش پیچ و خمهای زندگی و دلمشغولی، اضطراب و گرفتاریهای جانبی زندگی، فرصت دیدار را محدودتر ساخته است، بنابراین، عید بهانه‌ای است تا دوستان، آشنایان و اقوام بتوانند به دیدار هم بشتابند و از این محدوده کوچک حیات و این فرصت زودگذر بهره‌مند شوند. و معمولاً در این دید و بازدیدها علاوه بر این که کام جان شیرین می‌گردد و نشاط دیدار و لذت گفتار و فیض هم‌صحبتی، روح و جسم را صیقل می‌دهد، صرف انواع شیرینی و تنقلات عید نیز بر شیرینی مجلس می‌افزاید.

به سبزه نگریستن، به آب خیره شدن، به صحرا رفتن، چشم از دیدار جمال دوست و آشنا مزین ساختن، چراغ و شمع روشن کردن، سکه را در دست چرخاندن، عیدی دادن، عیدی گرفتن، غمها را از دل برون کردن شادی‌ها را در دل جای دادن، به یکدیگر تبریک گفتن، لباس نو پوشیدن آب بر روی هم ریختن، به رنگ طبیعت توجه کردن، میوه و شیرینی صرف نمودن، کینه‌ها را از دل زدودن، قهرها را به آشتی مبدّل ساختن از درگذشتگان یادکردن، حرمت زندگان را پاس داشتن، پیران و سالخوردگان خانواده را حرمت افزودن و به کوچکترها مهربانی نمودن و درنهایت دل را از زنگار کدورت پاک ساختن، همه و همه از دستاوردهای مبارک و زیبای عید است.

این شرح بی‌نهایت، کز زلف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد(حافظ)

پی نوشتها:
۱- نورروز نامه جمشید را برادر طهمورث و شاهنامه او را فرزند طهمورث دانسته است جمشید به معنی نور ماه است در مقابل خورشید که به معنی نور آفتاب است.
۲- بیرونی، ابوریحان (التفهیم لاوایل الصناعة التنجیم)

پرسش

● **فرشید فرهمندنیا**

آدم اگر میانه راه
بفهمد که اشتباه آمده است
باید چکار کند؟
بیاید امتحان کنیم که اگر برگردد چه می‌شود؟
چقدر آفتاب در کوله بارش برای طلوع کردن باقی می‌ماند؟
(این کار را گوشه‌ای بگیرید، انجام دهید)
...
حال اگر به راه خود ادامه دهد چه؟
احتمال اینکه روز روشنی داشته باشد، چقدر است؟
(اگر حساب کنید
احتمالش چند باران از حالت قبل خشک‌تر می‌شود)
...
پس بیائید با هم برگردیم به اول این شعر راه راه
اصلاً از این راه برگردیم به اول آن کس که شعر گفت
آن اولین شعر که آن اولین کس گرفت
... مثل این که اشتباه آمده‌ایم

ساده مثل آب

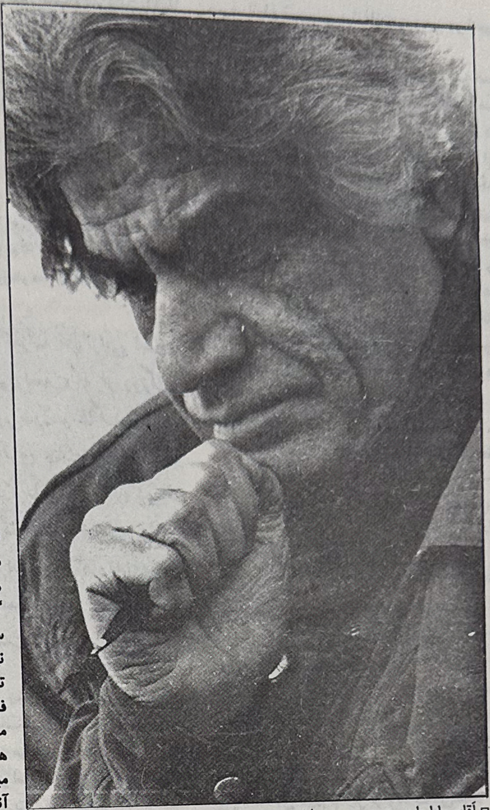
● **محمدرضا محمدزادگان**

یک حرف ساده مثل آب می‌آیم
و سایه می‌ریزم مثل بید
و سایه می‌لرزم
یک حرف ساده مثل نسیم ...
برگ کلامش را می‌شوید
و شکل ساده رفتن می‌شود
ساده‌تر کلامی که می‌ماند
مثل آب
مثل آه ...

علی باباچاهی شاعر توانای بوشهری:

مؤلفه‌های شعر پسانیمایی، خبر از اعلام یک وضعیت دیگر در شعر امروز می‌دهد

گفتگو از پرویز هوشیار



□ آقای باباچاهی در دو سه دهه اخیر همچون دهه‌های دیگر، بحث بحران شعر و مسائلی از این دست همچنان داغ است. با توجه به این مقولات و تبعات آن مثلاً فراروی شعر نیمائی به افقهای دیگر و یا احیاناً رکود شعر امروز فارسی، سوال من این است: شما وضعیت شعر امروز را چگونه ارزیابی می‌کنید

● من فکر می‌کنم می‌توان گونه‌های مختلف شعر امروز ایران را زیر این سه عنوان یا سه مرحله قرار داد:

الف ـ مرحله قبض ب ـ مرحله بسط ۳ـ مرحله ابداع

دیدگاه اکثریت و نگرش رایج که مؤید افکار عمومی و زیبایی‌شناسی عوام‌پسند در زمینه شعر است معطوف به مرحله نخست تقسیم‌بندی ما است. عادات ادبی و خوانشهای تثبیت شدهٔ بسیاری از خوانندگان شعر، جز صورتهای مألوف شعری را پذیرا نیست. تولیدکنندگان این نوع شعر نیز به تأیید همین علاقه‌مندان معتاد به نوعی شعر تخدیری، دل خوش کرده‌اند، در این مرحله بینش غیر تاریخی، نگارش و کنش غیرمعاصری را به بار آورده است. از آینده شاعران انجمنی ـ که در سنین مختلف ـ تا هفتاد هشتاد سالگی، همچنان در کمد زلف یار اسیرند و بار هجران پشتشان را دو تا کرده است که بگذریم، نوپردازانشان نیز هنوز به نیما و پیروان البته پیشرو او به چشم مریخی‌های شعر نگاه می‌کنندا در این مرحله گویا آب از آب تکان نخورده است، این ارجمندان در واقعیت از وسایل نقلیه و عقلیهٔ مدرن استفاده می‌کنند، اما در شعر عالم خیالی‌اشان، بارشان مدام از پشت ستوری سرکش فرو می‌افتد و طبعاً واماندهٔ این کاروان‌اندا

تعارف که کنار بگذارم، چندین شاعر مشهور پر تیراژ ظاهراً نوسرا یا نیمایی را هم می‌توان با کمی اما و اگر در همین ردیف قرار داد. به گمان من چندین شاعر سرشناس متهم به شاعر نیمایی، هنوز از درک بنیادی تحولی که نیما در شعر فارسی پدید آورده، عاجزند. من البته با توجه به بن بینش هنری این شاعران که شدیداً مبتنی بر عرفهای سنتی است آنان را سنتی و غیرمدرن تلقی می‌کنم. اما در مرحله دوم این تقسیم‌بندی با شاعرانی راستین و پیشرو مواجه‌ایم. این شاعران که عمدتاً به نسل شعری دههٔ ۵۰ ـ ۴۰ مربوط می‌شوند، در این دو سه دهه، هم به بسط ظرفیتهای مترقی شعر نیما پرداخته‌اند و هم وجوه مترقی قابل بسط خودشان را تکمیل کرده‌اند و این شاعران اما نه از مقاطع مشهود شعر امروز، بلکه از بینش و نگارش خودشان فرارَوی کرده‌اند. بی‌گمان در اینجا با انواع زیبایی‌شناسی شعری روبه‌رو هستیم و طبعاً بحث یک نگرش زیبایی‌شناسی مقتدر و مسلط در میان نیست. اما شاعران مرحلهٔ بسط، انگشت‌شمارند، چرا که تعدادی از شاعران پیشرو دهه‌ها ۵۰ ـ ۴۰ در این دو سه دهه، اثر قابل توجهی ارائه نکرده‌اند و با حرکتها و شکلهای جدیدی شعری، تکلیفشان چندان روشن نیست و بعضاً گرفتار نوعی عقب‌ماندگی‌اندا گسترش اوزان مرکب، گفتاری‌تر شدن بیان شعر و بالاخره فاصله زیبایی شناختی برخی از شاعران با تجربه‌های پیشین خود در این مرحله صورت می‌گیرد. اما مرحلهٔ ابداع را که درواقع معطوف به جهش در بینش و نگارش برخی از شاعران است با نوعی خطر کردن همراه است این خطر کردن را می‌توان فهرست‌وار برشمرد:

۱ـ تقدس‌زدایی از محتوا. بدین معنا که خواننده در متن یک اثر، لزوماً نباید در پی کسب جواهر الوان و معناهایی درخشان باشد. تأکید بر زبانیت زبان در مرحلهٔ ابداعی، به معنی نادیده گرفتن ذخائر فرهنگی واژگان نیست، در عین حال زبان، ابزاری نیز، در تعارض با مبانی شعر، در مرحلهٔ ابداع است.

۲ـ فاصله‌گیری از واژگان، تصاویر، اصوات و ... که در شعر نیمایی نیز ارزش زیبایی‌شناسی خود را ازدست داده‌اند.

۳ـ تکثیر فضاها، تنوع آواها

۴ـ نفی نخبه‌گرایی، مثلاً اجتناب از تصویر محوری و ـ

۵ـ همزیستی چند صحنه بی‌اتکاء به عرفهای ادبی. نمایشی

۶ـ به وزن یا بی‌وزن همچون نهادی مقتدر، ارزیابی نمی‌شود و ...

به هر صورت شعر در این مرحله، خواننده را معناخوانی صرف دعوت نمی‌کند و در نقش ابلاغ‌کننده یا اطلاع‌دهنده یا عرضه‌کننده کالا ـ کالای معنا ـ ظاهر نمی‌شود، بنابراین این شعر وارد فضایی غیرکالایی می‌شود که بده بستان و داد و ستدی مستقیم در کار نیست. در اینجا لذت یا ایمنی خاطر نه متکی بر عناصر و اشیاء و آحاد آشناست، بلکه شاعر از درون جسارت دنبال امنیت خاطر می‌گردد.

بلندپروازی در معنا، حادثه‌آفرینی در زبان و اصولاً بیگانگی در شعر حرف اول را می‌زند شعر ابداع، مشخصاً در حال فاصله‌گیری زیبایی‌شناسانه از شعر مترقی در مرحلهٔ غیرنیمایی است، آن هم به این دلیل که اشراف ژرفی بر جوانب اشباع شده این شعر دارد.

□ با توجه به این تقسیم‌بندی، پرسشی که مطرح می‌شود این است که شعر پسانیمایی که شما به عنوان یک نوع قرائت از قرائتهای چهارگانه مطرح کرده‌اید می‌تواند منطبق با شعر در مرحله ابداع باشد و اصولاً می‌توان این دو را یکی دانست؟

● اگر مرحلهٔ ابداع را به عنوان طرح در وضعیت دیگری در شعر امروز تلقی کنیم کم و بیش پاسخ من به پرسش شما مثبت است. چراکه مؤلفه‌هایی که من برای شعر پسانیمایی برشمرده‌ام، خبر از اعلام یک وضعیت دیگر در شعر امروز می‌دهد. بدون پیشداوری که بگویم «وضعیت دیگر» لزوماً به معنی «وضعیت برتر» نیست، هر چند نقطهٔ عزیمت خود را بر همین مبنا قرار می‌دهد.

□ یک پرسش دیگر! وجه تفاوت و تمایز شعر غیرنیمایی ـ که به هر صورت نوعی فرارَوی از شعر نیمایی است با شعر پسا نیمایی مشخصاً در چه مواردی قابل لمس است؟

● شعر نیمایی انکار شعر غیرنیمایی نیست بلکه تأمل بر نقاط اشیاء اشباع شده و بعضاً ساختار تک‌محوری یا تک‌صدایی آن است. شعر پسا نیمایی از نقاط اشباع

شدهٔ شعر غیرنیمایی که همچون الگوهای کلیشه‌ای انرژی زیبایی‌شناختی خود را ازدست داده فراروی می‌کند بدین ترتیب، نوآوری را نه در این چارچوبها، بلکه در فراروی از آن جستجو می‌کند و البته این امر اجتناب‌ناپذیر تاریخی - هنری است.

□ فکر نمی‌کنید شما در اینجا صرفاً به طرح کلیات می‌پردازید، به شکلی که گاه ادعای شما غیر مستند، به نظر می‌رسد؟

● دقیقاً همین طوراست؛ طرح یک مبحث ونه‌اثبات آن!

□ و نتیجه؟

● من البته در تبیین مقولهٔ شعر پسا نیمایی، مقالهٔ نسبتاً مفصلی با طرح جزئیات این شعر نوشته‌ام که هم در جلد دوم کتاب در «گزاره‌های منفرد» چاپ خواهد شد و هم پیش از آن در شمارهٔ ۲ «کارنامه» (مجله فرهنگی-ادبی) که به همت گلشیری و یاران او منتشر می‌شود. باید کمی حوصله کرد! در عین حال فعلاً دوستان علاقمند به این مبحث را به مؤخرهٔ کتاب «نم‌نم بارانم» حواله می‌کنم. در آنان همه حدوداً تمایز این دو مرحله شعری را از یکدیگر نشان داده‌ام.

□ تا آنجا که به خاطر دارم شما در موخرهٔ کتاب «نم‌نم بارانم» که در واقع بیانیه یا پیش‌نویس بیانیهٔ شعریتان هم هست بر مواردی تاکید دارید که بطور غیرمستقیم رنگ و بوی آراء و عقاید پست مدرنیست‌ها را دارد. از طرح این موضوع که اصولاً در یک جامعهٔ نامتوازن با گرایشهای بعضاً فئودالی، این آراء و عقاید به چه کار می‌آید، فعلاً کاری نداریم. پرسش من اما این است که شعرهای اخیر شما چقدر متأثر و یا مدیون دیدگاه پست مدرنیست‌ها است و چرا؟

● پیش از هر چیز، باید بگویم که حافظهٔ فرهنگی ما مدیون فهم آغازین هر پدیده و همچنین پدیده‌های هنری اجتماعی پیش از ما است، بدین ترتیب، عضو هنری ما بدون تجربه‌های هنری و فلسفی پیش از ما غیر قابل تصور است. می‌بینیم که نگاه ظاهراً منطقه‌ای نیما چگونه تجربه‌های مدرن فرهنگ جهانی را می‌اندوزد و آنرا به انرژی زیبایی‌شناختی خلاقی تبدیل می‌کند و باقی قضایا که حرف تازه‌ای نیست، بنابراین شعرهای ناچیز من همان قدر مدیون تجربهٔ مدرنیستها (بطور کلی) مثلاً داداثیتها، سورئالیستها، و ... است - که مدیون آراء و عقاید پست مدرنیستها تازه تضاد عقاید و آراء این آقایان هم که بجای خود باقی است.

این شباهتهای بعضاً ناگزیر را بازنویسی از یک مکتب فلسفی و هنری یا مدگرایی نباید اشتباه گرفت. مهم این است که شاعر شور و جنون، فکر و فطرت شاعرانه خود را اصل بشمارد آنگاه همهٔ جلوهٔ برون به درون رانده می‌شود. در مهری که منزلت فردی در هنر جای منزلتهای دروغین (فرمایشی) را می‌گیرد و بر دو قطبی دیدن پدیده‌ها، قهرمان‌ستائی‌ها، نخبه‌گرایی‌ها، صرفاً نمادین دیدن پدیده‌ها و ارجاع هر دالی به مداولی مشخص خط بطلانی کشیده می‌شود، فرصتی است برای تجدید حیات هنری! حالا اگر این حیات تازه، تکثر آواها و طبعاً طرد اشکال تثبیت شده و نهادهای متضرر تک‌آوا در یک اثر را تداعی کند که گاه مشابهتهایی با اصل مدارا و تساهل فلان دیدگاه فلسفی داشته باشد، نباید به یکدیگر به چشم بیگانگان و از ره به در شدگان نگاه کنیم! نکته مهم اما این است که آثار هنری، همچنین شعرهای من در غیاب این دفاعیات! هم بتوانند از خودشان دفاع کنند! مگر نه

□ باید اینطور باشد! بهتر است مسیر بحث را عوض کنیم. آقای باباچاهی! رویکرد مردم به شعر را چطور می‌بینید؟ و این رویکرد را رضایت‌بخش ارزیابی می‌کنید؟

● ببینید، شعر و البته عشق همیشه کم و بیش مورد بی‌مهر بوده، در انزوا و عزلت رشد کرده و به عنوان غریبه و مجرم به آن نگاه کرده‌اند. البته در مقاطع سیاسی خاصی که شعر همچون ابزار مبارزه عمل کرده موضوع فرق می‌کند. استثناء هم که همیشه وجود دارد! اما هرگاه شهریت شعر مطرح بوده، در بر همین باشنه چرخیده است. هم حافظ از هنر ناشناسی هم همعصران خودش به فغان بوده - هنر نمی‌خرد ایام و ...
هم باز و شیمبورسکا هر یک به نوعی انزوای خودشان را پیموده‌اند. ارزیابی علتها هم که کار این فرصت نیست، تازه اگر بضاعت آن را داشته باشم: اینکه مدرنیست، شعر را به حاشیه زندگی رانده، به عقل ابزاری، راه را بر جنون و شعر و شور بسته است، مصرف‌گرائی، نوعی رابطهٔ کالایی و بینش انتفاعی را بر ذهنیت اکثر افراد جوامع بشری حاکم کرده و غیره ... همه قابل بحث است.

□ من مایلم با این پیشداوری که بر پرسش من مطرح کردید، علت این کم‌مهری - اگر چنین چیزی حس می‌شود - را در این سالها به اختصار بازگو کنید؟

● من فکر می‌کنم چند علت اصلی در این میان وجود دارد که بر فاصله خوانندگان و شعر مترقی امروز افزوده است:

۱- اگر خوب دقت کنیم شعر در دهه چهل همچون وسیلهٔ تهیج و تحرک (نه لزوماً تفکر در عرصه اجتماع به کار گرفته می‌شد. استفادهٔ ابزاری که از شعر به عمل می‌آید، شعر را عنصری «مثبت و مفید» جلوه می‌داد. نوعی رابطهٔ انتفاعی بین خواننده و شاعر قرار بود. در حال حاضر، به هر دلیل، پروژهٔ شعر سودمند (مثبت و مفید) به پایان رسیده، اما خواننده هنوز در لحظهٔ خوانش شعر، به سود حاصل از مطالعه فکر می‌کند!

۲- بستر اجتماعی شعر عوض شده، تغییراتی عمده در سطح تفکر جهانی صورت گرفته، برخی جهان‌بینی‌های نجات‌دهند به بن‌بست یا شکست رسیده‌اند و خیلی چیزهای دیگر ... بنابراین شعر امروز به درک و دریافتهای زیبایی‌شناختی جدید و به نوعی روان‌کاوی، و مکالمه با درون نائل شده است خواننده شعر اما غالباً و به دلایل سیاسی اجتماعی بسیار، همچنان در بند طاق و دیوان است!

۳- شهر در دهه چهل بیشتر به «چه گفتن» توجه بیشتری داشت، شعر امروز به ارزش «چگونه گفتن» زبانیت زبان، و به تمهیداتی که شعر را به شعریت خودش و نه غیر شعر، نزدیک می‌کند، بیشتر پی برده است. به بیان دیگر که بگویم شعر در این دو سه دهه، با طرح موضوعات ظاهراً مهم مردم فریبی نمی‌کند.
شعر در این مقطع به درک این نکته رسیده که راز ماندگاری شعر لزوماً در گروه مضامین مهم نیست سرشاری جنون یا جنون سرشاری را هم انکار نمی‌کند خواننده اما هنوز در این فکر است که شعر، گرد چه موضوعی می‌گردد و حرف حسابش چیست؟! گفتنی‌ها البته در این میان بسیار است، اما بنا بر اختصار گذاشته‌ایم! به هر صورت ما با بحران خواننده روبروایم. ورنه، شعر امروز میسر مترقی خودش را پیموده است. و اما .. اگر در مدارس و دانشگاهها بیشتر به شعر امروز پرداخته می‌شد، اگر شبهای شعر گسترده‌ای برگزار گردید، اگر فاصلهٔ شاعر و خواننده شعر این همه طولانی نمی‌شد، اگر مشکلات مالی وجود نداشت، اگر امنیت شغلی برقرار بود، اگر چند پیشگی، ریشه نمی‌گرفت، گر وقت بیشتری برای دوست داشتن بود، اگر ... اگر ... وای دریغا!

□ به احتمال زیاد در این ارزیابی، شعر آوانگارد مورد نظر شما است، اینطور نیست؟

● چرا همینطور است، ورنه شعری که ما در سرآغاز بحث آن را زیر عنوان «مرحله قبض» قرار دادیم. چون ظاهراً شعری تسکین‌بخش است و در فهم آن نیازی به انتفاء هنری احساس نمی‌شود علاقمندان بسیاری دارد البته این نوع شعر نیز یکسان و یک سنگ نیستند. به هر صورت این حق طبیعی مردم است که از هر نوع شعری خوششان بیاید، و بر عکس.

□ برویم سراغ پرسشهای خصوصی ونه لزوماً اختصاصی! آقای باباچاهی چه کتابهایی در دست نگارش و یا چاپ دارید؟

● کتاب شعر زندگی فریدون توللی را تمام کرده‌ام. این کتاب به سفارش نشر ثالث نوشته شده است. در این کتاب به شرح جزئیات زندگی سیاسی، اجتماعی و ادبی توللی پرداخته‌ام. سعی من در تدوین کتاب بر این بوده که پدیده توللی را به علاقمندان شعر فارسی بنمایانم. در این کتاب نشان داده‌ام که توللی از تجدد نیمایی چگونه درکی داشته است. تأثیرگذاری‌های او بر شاعران مطرح معاصر نشان داده‌ام و به نقد نقدهایی که درخصوص شعر این شاعر نوشته شده، پرداخته‌ام کتاب با نمونه‌هایی از شعر و نثر توللی همراه است. این کتاب در مرحلهٔ آماده‌سازی برای چاپ قرار دارد، دیگر اینکه فعلاً در حال نوشتن جلد دوم «گزاره‌های منفرد» هستم. جلد اول این کتاب مورد استقبال نسبتاً خوبی قرار گرفت. این کتاب علاوه بر مقالاتی مستقل درخصوص مسائل شعری، با نقد جریانهای شعر امروز - به ویژه شعر جوان - همراه است. بخشی از این کتاب به ناشر سپرده شده است.

□ با شعر چه می‌کنید؟ منتظر کدام کتاب تازه باید باشیم؟

● حدیث عاشقی ما با شعر ورد زبانهاست لابد شما هم شنیده‌اید که از شهر چه ستمی رفته است برما...!
در عین حال مستوری ومستی همه کس نتوانند، از این رو باید بگویم به اندازه یک کتاب شعر تازه دارم. شعرهایی که پس از «نم‌نم‌بارانم» نوشته شده‌اند! فعلاً عجله‌ای برای چاپ آنها به صورت کتاب ندارم.

□ اما یک سؤال خیلی مشکل! درخصوص شعر جنوب ایران منظورم البته شعر همشهریهای خودمان است چه نظری دارید؟ چه کسی را می‌پسندید، و...؟

● فکر نمی‌کنم مرزبندی جغرافیایی درخصوص شعر، کار درستی باشد. دهکدهٔ جهانی جهان! چه می‌شود؟ اما اگر غرض از جنوبی بودن این است که شاعری با درک و جذب خلاقانهٔ پدیده‌های اقلیمی، از میان معیارهای شعر منطقه‌ای عبور کند و خود را به عنوان یک چهرهٔ مشخص به ثبت برساند، آن حرف دیگری است.

□ با همین معیار چه می‌گوئید؟

● معلوم است، من بی‌درنگ از آتشی اسم می‌برم.

□ ولی تا آنجا که به یاد دارم شما از سر شعر ایشان هم به سادگی نگذشته‌اید!

● این هم درست به دلیل همان اعتباری است که برای شعر ایشان قائلم.

□ دیگر دوستان شاعر چه می‌شوند؟

● باور کنید من آنقدر گرفتار مهربانی‌های این دوستان جنوبی هستم که نمی‌توانم خودشان را بیشتر از شعرهایشان دوست نداشته باشم.

□ در مورد شعر جوان جنوب چه می‌گوئید؟

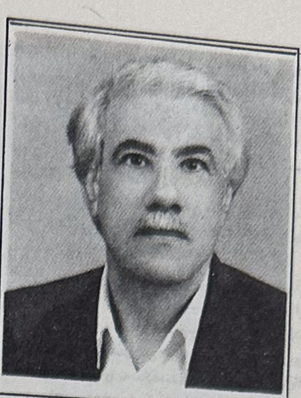
● خیلی دلم می‌خواهد در جریان شعر جنوب قرار بگیرم. من دنبال تازگی و طراوت می‌گردم، شعرهای روجا چمنکار از این خصوصیت، سهمی برده است.

□ صحبت دیگر؟

● چرا، باید اقرار کنم که به ناگهان دلم یاد وطن کرد/
ندونم در وطن، کی یاد من کرد؟

□ از بابت این گفتگو متشکرم

نوروز در نزد ایرانیان



❁ عبدالمجید زنگوئی

نوروز، یکی از بزرگترین و شادی‌آورترین جشنهای ایرانیان، از روزگاران کهن تاکنون است. دیرینه جشنی که زایش شادی‌آفرین بهار طبیعت را به همراه دارد. جشنی و عیدی که با فرا رسیدنش، طبیعت از خواب سنگین زمستانی سر برمی‌دارد و راه شکوفایی و بالندگی می‌پوید جشنی بزرگتر و باشکوهتر از مهرگان. ملت کهنسال ایران را دو جشن بزرگ بود، یکی اول پائیز با نام «مهرگان» و دیگری اول بهار زندگی طبیعت، که هر کدام نماد خاص خود را دارند.

نوروز جشنی است که ریشه در ژرفای تاریخ ایران بزرگ وارد و مورخین و پژوهشگران در زمینه پیدایش آن سخنان بسیاری را نقل کرده‌اند. و نوید صلح و دوستی و صفا به ارمغان می‌آورد.

پیرامون پیدایش نوروز و قطور و تغییر زمان آن روایات و داستانهای بسیار نقل شده است که به چند نکته و مورد از آنها بسنده می‌کنیم هر چند که نوروز ریشه در زمانهای کهن و پیش از ظهور اسلام دارد اما بنا به عللی مورد توجه خاص خلفی عباسی قرار می‌گیرد. «نوروز معتضدی در زمان خلافت المعتضد بالله (۲۷۹ ـ ۲۸۹ هجری) معمول شد و در زمان خلافت عباسیان بنا بر رسم و آئینی که در دوران ساسانی برقرار بود، مالیاتها در آغاز سال گردآوری می‌شد. اما چون از عهد انوشیروان به بعد کبیسه انجام نشد، سالها سیار شد، یعنی نوروز از جای حقیقیش که آغاز اعتدال ربیعی با بهار باشد بسیار دور شد و در امر وصول مالیات اختلال بوجود آمد. المتوکل علی الله فرمان داد تا کبیسه کنند و تقویم را اصلاح نمایند. اما این کار به عهدهٔ تعویق افتاد، چون به سال ۲۴۷ هجری کشته شد. المعتضد پس از وی به خلافت رسید و دستور دادکار را به نتیجه رسانند. به همین جهت در سال ۲۷۹ کبیسه کردند و نوروز را به یازدهم ماه رومی حزیران مصادف با اول خرداد ماه پارسی قرار دادند که به نوروز معتضدی مشهور شد. بیرونی شرحی دربارهٔ معتضدی آورده است: «چون پارسیان از کبیسه دست بازداشتند، ماهها‌شان بیشتر شدند و نوروز پیش از رسیدن برآمد و خراج پیش از آنکه غله گشاده شد دهقانان سداد به رنج افتادند و برزگران را دشخوار شد. پس متوکل نیت بر آن افتاد که نوروز را سپس تر کند تا رعیت را آسان



شود و رسیده است به تمام کردن آن...»(۱) نوروزهای دیگر با نام «نوروز عضدی»، «نوروز سلطانی، جلالی» و «نوروز خوارزمشاهی» ذکر کرده‌اند. اما ایرانیان، قدمت نوروز را به زمان جمشید رسانده‌اند.

ابوریحان می‌گوید: «نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روز نو نام کردند، زیراکه پیشانی سال نو است.»(۲)

« در نوشته‌های دوران ساسانی، هر پادشاهی در این روز فرخنده رعیت مالک خویش را قرین شادی و خرمی می‌کرد و در این عید کسانی که کار می‌کرده‌اند، دست از کار کشیده به استراحت و شادمانی می‌پرداختند.»(۳) ابوریحان آورده است: «و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دادند زیرا خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگذاردندی و حاجتها روا کردندی و آنگاه بدین روز شم خلوت کردندی خاصّان را.»

خیام در نوروز نامه پیدایش و حساب و تقسیم سال شمسی را منسوب به کیومرث می‌داند: « چون این شاه دریافت که در طول هر سال، فروردین چند ساعتی از موقع اصلی تغییر می‌کند. و هر گاه این ساعات حساب و کبیسه نشود، پس از ۱۴۶۱ سال، باز سال به آغاز اعتدال ربیعی می‌رسد، پس از هنگامی که کیومرث حساب سال شمسی را پایه نهاده تا سال ۴۲۱ از شهریاری جمشید، این دور ۱۴۶۱ ساله سپری شد و فروردین به مبدأ حقیقی‌اش بازگشت، جمشید این هنگام را دریافت و نوروز نامید و فرمود جشن ساختند و هر ساله آن را نگاه داشتند. (۴) پس، نخستین کسی که نوروز را پدیدار ساخت و برقرار کرد جمشید بود.

از سقوط و فروپاشی حکومت ساسانیان به دست اعراب تا تشکیل حکومت صفوّیه قرنها گذشت و حکومتهای غیرایرانی مختلف از اعراب گرفته تا ترکها، بر ایران مسلط شدند و حکومت راندند. گرچه همهٔ متجاوزین در نهایت تسلیم فرهنگ و هنر و رسوم ایرانی می‌شدند و این فرهنگ را می‌پذیرفتند. اما در زمان پادشاهان صفویه «دوباره رواج نوروز را باعث شد و تا به روزگار ما دوام آورد، چنانچه یکی از بارزترین نشانهای ملی ایرانیان شده است.»

نوروز، از آن آئین و مراسمی است که در تمام شئون ملی و فرهنگی ایرانیان از گذشته بطوری که مورد عنایت و توجه شاعران دیروز و امروز ایران قرار گرفته و هر شاعری به نوعی از نوروز سخن گفته است.

شاعر هم ماند دیگر مردم با فرارسیدن نوروز و بهار

زندگی طبیعت، شادی و نشاط خود را به رشتهٔ کلام و شعر می‌کشد. حکیم فردوسی توسی که پیوسته به جشنها، آداب، رسوم و تاریخ و اسطوره‌های ایران عاشقانه می‌نگرد در شاهنامه نوروز را به جمشید جم نسبت می‌دهد.

چه خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت او
شگفتی فرو ماند از بخت او
به جمشید بر گوهر افشاندند
مر آن روز را «روز نو» خواندند
سر سال نو هرمز فرودین
بر آسوده از رنج روی زمین
بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار
بما ماند از آن خسروان یادگار (۶)

فرخی سیستانی در وصف «نوروز» ترجیع بندی مشهور و خواندنی دارد که ضمن مدح امیر ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین چنین سروده است:

رباغ ای باغبان، ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید.
تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید
ترا میهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید
کنون گر گلی را پنج شش گل در شمار آید
چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر زپار آید
از این خوشتر شود فردا، که خسرو از شکار آید
بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی ... (۷)

در دیوان فرخی سیستانی، «نوروزیه» و «بهاریه»‌های دیگری نیز آمده است که از آوردن آنها در اینجا می‌گذریم تا سخن به درازا کشیده نشود.
حکیم عمر خیام بارها از «نوروز» و «بهار» سخن گفته است. برای نمونه:

بر چهره گل نسیم «نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت، هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است

یا:

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست
می نوش به خرمی که این چرخ کهن
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

منوچهری دامغانی، شاعر خوش قریحه و سرخوش قرن پنجم نیز چندین بار از فرارسیدن «نوروز» شادمانه می‌سراید. در این مسمّط، که در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد سروده است می‌خوانیم:

آمد «نوروز» و هم از بامداد
آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد
مرد زمستان و بهاران بزاد
ز ابر سیه روی سمن بوی داد
گیتی گردید چو دارالقرار ...(۸)

و باز از همین شاعر می‌خوانیم، بندی از یک مسمط:

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز
زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز
بر زن غزلی، نغز و دل‌انگیز و دل‌افروز
ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز
کاین فاخته زین گوز و دگر فاخته زان گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار...(۹)

ابوالفرج رونی نیز در وصف نوروز می‌سراید:

جشن فرخندهٔ فروردین است
روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است
باد چون خاک عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت
گلبن آراسته حورالعین است (۱۰)

و از مسعود سعدسلمان شاعر قرن ششم می‌خوانیم:

رسید عید و من از روی حور و دلبر دور
چگونه باشم بی‌روی آن بهشتی حور
مرا که گوید کای دوست عید فرخ باد
نگار من به لهاوور و من به نیشابور(۱۱)

سعدی نیز توصیفات زیبایی پیرامون بهار و نوروز دارد که نمونه‌ای از آن می‌خوانیم:

عدم دولت نوروز به صحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سرما برخاست
بر عروسان چمن بست صبا هرگیری
که به غواصی ابراز دل دریا برخاست
تا رباید گله قاقم برف از سرکوه
بزک تابش خورشید به یغما برخاست (۱۲)

باری، کمتر شاعری است که از نوروز و بهار و عید سخن نگفته باشد، هر کس به مناسبت، «وضعیت، موقعیت و حال و هوای خاص خود برداشتی از عید و نوروز باستانی و بهار دارد. یکی شاد و خندان و دیگری اندوهگین و ناشاد است خود را در دریایی از اندوه می‌بیند.
از فایز می‌خوانیم که عیدش هم باری است سنگین، بر دل غمدیده‌اش.

شب عید است و هر کس با عزیزش
کند بازی به زلف مشک بیزش
به جز فایز که دلداری ندارد
نشیند با دل خونابه ریزش

مهدی اخوان ثالث (م. امید) با باری از اندوه و مشکلات به استقبال نوروز می‌رود:

عید آمد و ما خانهٔ خود را نتکاندیم
گردی نستردیم و غباری نفشاندیم
دیدم که در کسوت بخت آمده نوروز
از بی‌دلی او را زدرِ خانه براندیم
توفان بتکاند مگر «امید» که صد بار
عید آمد و ما خانهٔ خود را نتکاندیم (۱۳)

همچنین است کلام هـ ـ الف ـ سایه که بعد از کودتای امریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سروده و در آن سالها سرود سالهای تنهائی‌امان بود:

پرستو آمد و از گل خبری نیست
چرا گل با پرستو همسفر نیست
چه افتاد این بهاران را چه افتاد
که آئین بهاران رفتنش از یاد

پی نوشت : ۱ـ گاه شماری و جشنهای ایران باستان، پژوهش هاشم رضی، ص ۲۷۵ به نقل از التفهیم لاوایل صناعه التنجین ابوریحان بیرونی // ۲ـ همان، ص // ۳ـ همان، به نقل از وینکرو کتاب سوم // ۴ـ همان ص ۲۶۷ // ۵ـ همان ص ۲۶۷ // ۶ـ شاهنامه فردوسی، چاپ ژول مول، سازمان کتابهای جیبی، ص ۲۷ // ۷ـ سخن گستر سیستان «گزیدهٔ اشعار فرخی سیستانی»، محمد دبیرسیاقی، ص ۲۸۵ // ۹ـ همان، ص ۱۷۲ // ۱۰ـ دیوان ابوالفرج رونی، چاپ ارمغان، ص ۲۵. // ۱۱ـ دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، چاپ امیرکبیر // ۱۲ـ کلیات سعدی // ۱۳ـ ارغنون، مهدی اخوان ثالث (م.امید) انتشارات مروارید.

فصلی نو

● **محمدعلی شاکر**



این خاک
بر لایه‌ای از کبر و غرور
از دمای انتهای فصل سرد
جلوه می‌کند
بهین فرشته‌ای آسمانی آنک
بذر فروتنی و خاکساری را
بر تارکش بفشاند
تا خاک بوی فصلی تو را
بر خلق فریاد دارد.

✗ شعری از مسعود فیروزی

بر مومیا و علف
می‌رقصد
الهه کِرت
اقامهٔ آتش
بر صلات دود ...
به اناری نوشکفته می‌ماند
سینه‌هایت
ـ که فرزندان تو امان باد را
حیات می‌بخشد
□ چشمهایت
به میلاد شیطان طلوع میکند
در سال این همه هیچ

عید فایزانه

شب عید است و هر کس با عزیزش
کند بازی به زلف مشک بیزش
به جز فایز که دلداری ندارد
نشیند با دل خونابه ریزش

ایزابل اشراقی عکاس، مردم‌شناس و نویسنده فرانسوی - ایرانی:

ریشه‌های من در ایران است.

«مصاحبه از سیدقاسم یاحسینی»

توضیح: مدتی قبل خانم ایزابل اشراقی مردم‌شناس و عکاس فرانسوی در یک سفر تحقیقاتی از طرف موسسه یونسکو به بوشهر سفر نمودند. فرصتی پیش آمد تا با وی مصاحبه‌ای انجام دهیم که در زیر می‌خوانید:



□ کمی از زندگی خودتان برای خوانندگان نشریه ما بگوئید.

● سلام. من ایزابل اشراقی هستم و در سال ۱۹۶۵ در شهر اصفهان متولد شدم. پدرم یک ایرانی و مادرم فرانسوی بود. دو ساله بودم که مادرم از پدرم جدا شد و مرا به همراه خود به فرانسه برد در آنجا درس خواندم و دیپلم گرفتم، سپس در رشته جامعه‌شناسی به دانشگاه پاریس رفتم در دانشگاه زبان فارسی و انگلیسی یاد گرفتم. برای تقویت زبان انگلیسی یکسال به آمریکا رفتم و در شهر نیویورک زندگی کردم.

□ کی ازدواج کردید؟

● هنوز دانشجو بودم که با یک نویسنده تئاتر ازدواج کردم. حالا هم یک دختر بنام لوئیز دارم که در پاریس است.

□ چه سالی به چین و ویتنام رفتید؟

● در اوایل دهه نود میلادی یک ماه به چین رفتم و مدتی نیز به چندکشور آفریقائی سفر کردم و از نزدیک با زندگی مردم آن نواحی آشنا شدم. در سال ۱۹۹۱ به ویتنام رفتم. سی سال بود که مردم ویتنام هیچ خارجی را به جز روسها ندیده بودند. ما اولین گروه خارجی بودیم که پس از جنگ ویتنام وارد آنجا شدیم.

□ مردم ویتنام را پس از سی سال جنگ با آمریکا چگونه دیدید؟

● پاسخ به این سؤال کمی برای من دشوار است اما می‌توانم بگویم درمیان جوانان ویتنامی امید به زندگی زیاد بود.

□ در ویتنام چکار کردید؟

● من در ویتنام از مردم عکس گرفتم و داستان زندگی آنها را نوشتم. پس از اینکه به پاریس برگشتم عکس‌هایم را همراه با توضیحات کوتاهی زیر آنها بصورت کتاب با عنوان «ویتنام، لبخند ناتمام» منتشر کردم.

این اولین کتابی بود که از من منتشر شد.

□ چه سالی به ایران آمدید؟

● سال ۱۳۷۵ من به ایران آمدم. تا قبل از اینکه به ایران بیایم، فقط سایهٔ مبهمی از دوران کودکی در اصفهان در ذهنم باقی بود، سایه‌ای که البته کاملاً محو و تاریک هم بود. وقتی که پس از سی سال به ایران برگشتم همه چیز برایم جالب و دیدنی بود. پدرم را پس از سی سال دیدم. در طول این مدت فقط عکس او را دیده بودم.

□ وقتی به اصفهان بازگشتید و پدرتان را پس از این همه سال دوری دیدید، چه احساسی داشتید؟

● شما حتماً کتاب «ریشه‌ها» را خوانده‌اید من هم به دنبال ریشه‌ام به ایران آمدم، ریشه من در ایران است و من وقتی به ایران آمدم، تازه متوجه شدم که خیلی از رفتارهایم ناخودآگاه ایرانی است. من در ایران برای اولین بار احساس می‌کردم روی زمین مطمئنی ایستاده‌ام. شاید باور نکنید اما من وقتی در ایران هستم دلم برای فرانسه تنگ نمی‌شود. ایران چیزهائی را که نداشتم به من داد.

□ مثل اینکه شما در اصفهان هم مشغول نوشتن و عکاسی بودید؟

به نظرم بوشهر مثل شهر اسکندریه مصر است. شهری با ساختمانهای قدیمی که در کنارش زندگی مدرن نیز جریان دارد.

● بله بله زندگی زنان اصفهانی برای من جالب بود من به مدت دو ماه با نه زن ایرانی اصفهانی زندگی کردم. زنانی از طبقات مختلف از فقیر، قشر متوسط و ثروتمند. دربارهٔ باورها، آداب، رسوم، عقاید و زندگی روزمره‌شان یادداشت نوشتم و عکس گرفتم.

وقتی عکسهای را با خود به پاریس بردم، به هر انتشاراتی که مراجعه کردم حاضر به چاپ آن نبودند. همه از عکسها تعریف می‌کردند اما حاضر نبودند آن را چاپ کنند و در فرانسه یک کتاب ۹۴ صفحه‌ای عکس با تیراژ چهار هزار نسخه حدود صدوپنجاه‌هزار فرانک خرج برمی‌دارد که البته خیلی زیاد است.

اما پس از انتخاب خاتمی به عنوان ریاست جمهوری ایران، وضع عوض شد. من در هنگام انتخابات در پاریس بودم قبل از خرداد ۷۶ مردم فرانسه نظر مثبتی دربارهٔ ایران نداشتند به همین خاطر هم کسی کتاب زنان اصفهان مرا حاضر نبود چاپ کند، اما بعد از انتخابات مردم فرانسه نظرشان درباره ایران و مردم ایران به‌کلی عوض شد. چند ناشر با من تماس گرفتند تا کتابم را چاپ کنند.

من وقتی روزنامه‌های خرداد، نشاط و صبح امروز را می‌خوانم می‌بینم مردم ایران خیلی آزاد هستند و این چیز خیلی خوبی است.

□ با توجه به این تجربه‌ای که شما از زنان ایران دارید، آنان را چگونه یافتید؟

● زنان ایرانی به خانواده و شوهر و فرزند خیلی اهمیت می‌دهد. بسیار با حوصله خانه‌داری و آشپزی می‌کند، اما در فرانسه زنها چنین حوصله‌ای ندارند و کمتر به فکر خانواده هستند. زن ایرانی خیلی به «زن» بودن نزدیکتر است. «ز» زن ایرانی را باید خیلی بزرگ نوشت.

□ اگر از شما بپرسم فرق زن ایرانی و زن فرانسوی در چیست چه جوابی به من می‌دهید؟

● سؤال خیلی خوبی کردی. زن ایرانی فکر خانواده، شوهر، پدر و برادرش است اما زن فرانسوی کمتر به فکر این مسائل است. زن ایران صبر و حوصله زیادتری نسبت به زن فرانسوی دارد. وفادار تر هم هست. اما زن ایرانی کمتر استقلال دارد. زن فرانسوی کاملاً استقلال دارد.

نکته دیگر که من در زندگی زنان ایران متوجهٔ آن شده‌ام این است که اکثر زنان و دختران جوان ایرانی، دل جوانی ندارند. یعنی جسمی جوان دارند اما دلشان جوان نیست. خیلی زود از دوران کودکی به میانسالی و پیری می‌رسند. اما زن فرانسوی چنین نیست. در فرانسه زن ۳۵ ساله هنوز جوان فکر می‌کند اما زن ۳۵ ساله ایرانی دیگر جوان نیست.

□ آیا تاکنون از عکسهای خود نمایشگاهی هم ترتیب داده‌اید؟

● بله. من تاکنون پنج نمایشگاه در پاریس از عکسهایم برپا کرده‌ام و در بیست مجله نیز عکسهایم چاپ شده است.

□ طرح جدید شما در ایران چیست؟

● من از طرف یونیسکو و یک مؤسسه مطالعاتی در پاریس مأمور شده‌ام تا دربارهٔ ایران پس از بیست سال انقلاب مطالعه کنم و عکس بگیرم. تا حالا به بندرعباس، گاوبندی، تهران، اصفهان وبوشهر مسافرت کرده‌ام و با جوانان زیر بیست سال درباره زندگی، آینده، مفهوم خوشبختی، عشق، مذهب، موسیقی و خلاصه هر چه که زندگی است صحبت کرده‌ام و عکس گرفته‌ام.

□ می‌توانم یک سؤال خصوصی از شما بکنم.

● بله می‌توانید خواهش می‌کنم.

□ مذهب شما چیست؟
● من در دو سالگی که با مادرم به فرانسه رفتم، مادرم مرا به مدرسه‌ای گذاشت که در آنجا اصول مسیحیت را به من یاد دادند. من مسیحی کاتولیک هستم، اما از سال ۱۳۷۵ که به ایران آمدم و کمی دربارهٔ اسلام مطالعه کردم دیدم این دین چیزهائی دارد که من تا آن زمان نداشتم. قصد دارم وقتی به پاریس برگشتم دربارهٔ قرآن، اسلام و شیعه بیشتر مطالعه کنم. البته کتابهای یان ریشارد را دربارهٔ اسلام و شیعه خوانده‌ام.

□ من پیشنهاد می‌کنم اگر شما می‌خواهید درباره شیعه مطالعه کنید به زبان فرانسوی کتابهای لوئی ماسینیون و بخصوص هانری کربن مناسب باشند. در سالهای اخیر هم دکتر شایگان کتابهای خوبی دراینباره تألیف کرده‌اند. برخی از کتابهای دکتر علی شریعتی نیز به فرانسه ترجمه شده که مناسب است.

● امیدوارم در پاریس بتوانم دراینباره بیشتر مطالعه کنم.

□ از گفتگوهائی که با هم داشتیم احساس کردم شما کمی به فلسفه اگزیستانسیالیسم تمایل دارید.

● بله. من اگزیستانسیالیسم را دوست دارم و برخی از آثار سیمون دوبودار، ژان پل سارتر و آلبرکامو را خوانده‌ام.

□ یکی از جامعه‌شناسانی که در ایران خیلی معروف است ژرژگورویچ جامعه‌شناس روسی - فرانسوی است. دکتر شریعتی چند سال شاگرد او بوده. آیا گورویچ هنوز هم در فرانسه خواننده دارد؟

● در مراکز دانشگاهی بله.

□ و ریمون آرون چی؟

● او خیلی معروفتر از گورویچ است.

□ مایلید کمی درباره بوشهر حرف بزنیم؟

● البته.

□ نظر شما درباره بوشهر چیست؟

● شهر بوشهر و مردم آن نسبت به بندرعباس و گاوبندی خیلی مدرنتر هستند. مردم آن شهرها خیلی سنتی هستند اما بوشهری‌ها آنقدر سنتی نیستند. در واقع فرق زیادی بین مردم بوشهر و تهرانی‌ها نیست.

□ دلیل آن این است که بوشهر از حدود دویست سال قبل بطور مستقیم با غرب و غربی‌ها در ارتباط بوده و به مدت صدو پنجاه سال تنها مدخل ورودی ایران در جنوب تلقی می‌شده است. شهر بوشهر از نظر فرهنگی درگذشته از سطح خیلی خوبی برخوردار بوده و چندین روزنامه در آن منتشر می‌شده است.

□ زنان و دختران بوشهری را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● در این چند روزی که من در بوشهر هستم. زنان بوشهری را خیلی با انرژی و دینامیک دیدم. آنها از نوعی غرور و شخصیت خاصی برخوردارند که من فقط در مردم انگلستان سراغ دارم. نوعی اریستوگراسی در رفتار آنان مشاهده می‌شود.

● نظرتان درباره شهر بوشهر چیست؟

□ من از عمارت ملک در بهمنی، قبر شیخ حسن خان چاهکوتاهی در امامزاده، قنسولگری انگلستان در شهر بوشهر و منزل رئیسعلی دلواری در دلوار دیدن کردم. به نظرم بوشهر مثل شهر اسکندریه مصر است. شهری با ساختمانهای قدیمی که در کنارش زندگی مدرن نیز جریان دارد. از شکوه برباد رفتهٔ عمارت ملک تحت‌تأثیر قرار گرفتم. شبیه برخی از ساختمانهای قدیمی پاریس است.

□ از اینکه وقتتان را به ما قرار دادید متشکرم.

● من هم از شما تشکر می‌کنم و امیدوارم بار دیگر که به ایران آمدم بوشهر را هم ببینم. خداحافظ به امید دیدار.

✗ شعری از فراز بهزادی

همیشه
از حواسم
پرت که می‌شوم
چیزی مثل اتفاق
در من
با تو می‌افتد
□
وقتی نگاه هم که نباشد
و جای شکستنت
رنگ اتفاق بگیرد:
جاروی وحشی خیال
و چند تکه اتفاق ساده...
۲
نه که اتفاق
زودتر از عقربه‌ها
بیافتد
تو بیایی
دل شادیهایم را بگیری
و ببری به سمت کوچه‌هایی
که زیر قدمهای من خسته می‌شوند
□ نه که من
زودتر از عقربه‌ها
اتفاق بیافتم
۳
اما هنوز
شب پشت پنجره مانده است
با آسمانی که گفته‌ام
ستاره‌هایش را قرض دهد
به پیرهنت
که دکمه تکانده‌است
□ از حواسم
خورشیدهای شیشه‌ای
اتاق را می‌میرم
ترس که برمی‌دارد
ستاره از پیرهنت
اتفاق هم
«روجا» تر می‌افتد
«خواب که شانه می‌زند ...»
پشت دیوارهای کودکی
خواب که شانه می‌زند لالای قدیمی مادرم:
صدای «آب» را
تا باغچه می‌کشم
و «بابا» را
میان تمام کودکان جهان
بخش می‌کنم
□
آنسوی دیوار اما
خود که زخم بزرگی بر شانهٔ مادرم هستم
و مردی
که کودک‌ترین شعرش را
صبحبخیر گفت:
دنیا چه پیر شده است.
به شایان که می‌رومش هر شب تا سنگ
«دورتر از تو»
و ترس
که می‌آید با من
تا سنگ
دورتر می‌مانم در تو
نزدیک سنگ
تو نیستی
دورتر از تو نیست
انگار
نزدیک ترس هم
دورتر می‌روم از من

✗ رضا طاهری

به قله‌ای پا گذاشته‌ام
که پدرم
و برادرانم
از بلندای آن سقـ‌ـط کرده‌اند
اینجا
تنها عزرائیل است که آواز می‌خواند
و من
تنها نقشی از خوابهای توأم
که اینگونه به جستجوی‌ام شتافته‌ای
با من گام بردار
بگذار
سایه‌ام در زیر پای تو له می‌شود

زخمی از تیغ آبله

● **احمد فریدمند**

هلال دشت را شیر تاریکی
روی شانه
از شیب دره
به آبگیر می‌کشد
چشم پنجه‌ی وحشی
بر چرم پوست
ترسیم می‌کند
فریادی
سکوت جامهٔ کاغذی عشق را
خراش می‌اندازد
سربگردانید بر بازویتان
و ببینید زخمی از تیغ آبله
در قلب!

بتم تاریک

● **محمدحسن آرش‌نیاء**

این کیست؟ این تبسم تاریک
این تن کشیده هراسان
تا سایه دلم
این تکیه داده چون شبحی تلخ
بر دریغ
این کیست؟ این التماس گم شده پیر
پیچیده در تو هم شبهای فاصله
پشت پسین تیره خوابم
با ترس
فانوس نیم مرده
می‌آویزد
...
دیریست
این نگاه
این آه کم نفس و سرد
بر کنده‌های کهنه یادم
بال ملال می‌زند
اما نمی‌پرد

خطابهٔ بومی گری در شعر

میزگردی با حضور
منوچهر آتشی
عبدالمجید زنگوئی
محمد حسن آرش نیا

✔ به کوشش سیامک برازجانی

□ نسیم جنوب : با تشکر از شما که دعوت ما را پذیرفتید، برای شروع صحبت خوب است ابتدا شعر بومی را تعریف کنید.

● آتشی: برای تعریف شعر بومی ابتدا باید بتوانیم شعر را تعریف کنیم تا بعد برسیم به اینکه شعر بومی چیست؟ به هر حال اول شعر بودن نوشتار مهم است که آن هم نمی‌تواند تعریف خاصی داشته باشد. جز همانهایی که ما به اسم شعر می‌خوانیم و لذت می‌بریم و با آنها همدلی می‌کنیم. شعر بومی هم شامل همین تعریف شود، یعنی به قول شاملو (با اعتراض به نظر شمس قیس رازی) شعر کلامی است که بدون استعانت منطق بر عاطفه و خیال اثر بگذارد. من هم از شعر شمس قیس رازی در ادامه نقل قول احمد شاملو یک داستانی نقل کردم به این قرار که یکی از فرزندان «سام‌بن‌نوح» نقل می‌کند که در یک مجلس چیزی می‌خواند و همه را شگفت‌زده می‌کند. حضار در جلسه می‌گویند که اینها را چگونه گفتی و او در پاسخ می‌گوید که نمی‌دانم همین طور که آمده نوشته‌ام. این در حقیقت همان تعریف اولی است که شاملو گفته است که در «العجم» شمس قیس هم هست. ما در تجربه‌هایمان و بخصوص در شعرای گمنام و عموماً کم‌سواد یا بی‌سوادی که معمولاً تحصیلات آکادمیکی ندارند چنین موضوعی را به عنوان شعر محلی یا بومی می‌بینیم.

خوب است یک تجربه از خودم بگویم، «یغما نیشابوری» را حتماً به نام می‌شناسید. شاعر خشت مالی که من خودم ایشان را ملاقات کردم. در همان سالهایی که ظهور کرده بود در مشهد در جشن توس بودیم که ایشان را دیدم. به حق ایشان از افراد حیرت‌انگیز بود. وقتی که به او می‌گفتیم که شعری بخوان، از خود بی‌خود می‌شد و آواز می‌خواند یعنی آن شوریده حالیش طوری بود که نمی‌توانست خود را کنترل کند. شعرای گمنامی که در اعماق اجتماع ترنمهای خود و صدای دل خود را به صورت خیلی عام بیان می‌کنند به نحوی که انگار صدای دل و روان همه مردم است، شاعران محلی هستند. تقریباً تمام شاعران محلی اینگونه‌اند. به هر حال به نظر من شعر محلی وجهی از شعر است که در محیطهای غیر آکادمیک و از دل توده‌ها برمی‌خیزد و صدای روان جامعه ابتدائی و در عین حال همیشه موجود هر کشوری است که چون با موسیقی همراه است در



خیلی از مواقع به ما لذت می‌دهد و در موارد زیادی در جامعه هم به ما کمک زیادی می‌کند. چراکه در آنها کلیدهایی از عواطف جامعه روستایی و عامه مردم است.

□ نسیم جنوب : اما چه فاکتورهایی باعث می‌شود که یک شعر، بومی تلقی شود هر چند که از کلمات بومی و محلی استفاده نکرده یا کمتر استفاده کرده باشد. اما در حین حال شعری دیگر راکه شاید همهٔ کلمات آن بومی باشد را محلی ندانیم. یعنی آیا در شعر بومی کلمات به شکل ارکائیک شخصیت دارند یا کلمات بومی و محلی؟

● آتشی: بله ما شعر بومی را حتماً به شعری نمی‌گوئیم که به گویش محلی باشد. آن شعری که عاطفهٔ عام و گفته‌های عام را بیان کند بومی است چون نباید آن را محدود به مناطقی مثل بوشهر یا دشتی یا دشتستان کرد اگر این طور است پس اشعار محلی لری چه می‌شود، مازندرانی و گیلانی چه می‌شود؟ اینها همه یک وجه مشترک دارند و آن، عام بودن مضمون و موضوع است.

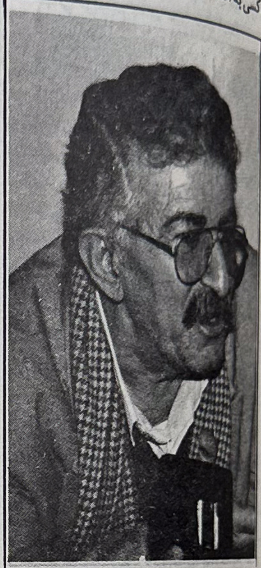
● آرش‌نیا: اصولاً واژه‌های محلی در شعر هیچگونه اصالتی برای شعر بوجود نمی‌آورد. اصل اصالت شعر در بومی بودن شعر است. من شخصاً برداشتی از شعر بومی و غیر بومی در اشعاری که تا به حال مطالعه کرده‌ام داشته‌ام و آن اینکه شعر بومی دارای زمینه و دارای ریشه است. برخلاف شعرهایی که فقط جنبه ذهنی دارند. من در شعر سه نفر از شاعران معاصر ایران صمیمیت زیادی دیده‌ام: فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و منوچهر آتشی. ولی در این بین «آتشی» متفاوت است یعنی اصالت و صمیمیت در شعر آتشی نسبت به شعر فروغ متفاوت است. بخاطر اینکه صمیمیت شعر «سهراب» و «فروغ» یک تخیل و ذهنیت محض است ولی در شعر آتشی صمیمیت همراه با یک اصالت است که ریشه در جایی دارد. من تعریفی از شعر «آتشی» در جایی نوشته‌ام که برای شما توضیح می‌دهم. صمیمیت در شعر آتشی بیان تأثیر عاطفی مبتنی بر عینیت خاصی است درصورتیکه در شعر فروغ فرخزاد یا سهراب سپهری این صمیمیت فقط بر اساس ذهنیتها شکل میگیرد و شاید همین تعریفی باشد بر اینکه شعر بومی چه تفاوتی با شعر غیر بومی دارد...

● آتشی: وقتی که قرار شد در مقایسه با شعرای دیگر شعر من را مطرح بکنید از لحاظ عینی و ذهنی بودن، شما تا حدودی درست می‌فرمائید. به نظر من اول باید نیما را مطرح کرد که پیشکسوت شعر معاصر است که این شاعر دقیقاً استاد ماست و او هست که ...

● آرش‌نیا: ما اگر به نیما هم نظری بیافکنیم می‌بینیم که زیباترین شعرهای نیما شعرهایی است که رنگ بومی‌گری دارند و این نشانه نزدیکی شعر شما به نیما است و ما درصدد بیان تفاوت این نوع شعر با شعرهای غیربومی هستیم.

● آتشی: اصلاً تمام شعرهای نیما این رنگ را دارند. شما شعری از نیما پیدا نمی‌کنید که به دور از ریشه‌های بومی‌گری باشد. البته من در جایی به این سؤال به عنوان کسی که شعرش صبغه بومی دارد

پاسخ داده بودم (در مقایسه با نیما) من در آنجا پاسخ مفصلی داده‌ام. بطور کلی نه تنها کلمه در شعر نیما بومی است مثل «بر سر شاخه اوجا» «تیرنگ» ... بلکه اگر شما به شعر «ماخ اولا» نگاهی بیندازید می‌بینید که نیما در جایی از همان شعر می‌فرماید: «چون فراری شده‌ای /که نمی‌جوید راه هموار» وقتی که کسی به اصطلاحات بومی وارد نباشد می‌گوید که



آتشی: ما شعر بومی را حتماً به شعری نمی‌گوئیم که به گویش محلی باشد. آن شعری که عاطفهٔ عام وگفته‌های عام را بیان کند بومی است

چرا نیما گفته «فراری شده»؟ چرا «فراری» را نیاورده؟ ولی وقتی که به شمال بروید مثل خودمان به کسی که به اجباری می‌بردند و فرار می‌کرد می‌گفتند «فراری شده». این در اصل یک اصطلاح شمالی است، به کسی که از چیزی فرار می‌کند می‌گویند «فراری شده». این شعر در عین حالی که رنگ و بوی بومی‌گری دارد یک شعر جهانی هم هست، یعنی «ماخ اولا» که رودخانه‌ای در مازندران است خود به خود به یک ذهنیت فلسفی مبدل می‌شود چیزی «شبیه بنشین بر لب جوی وگذر عمر ببین...» حافظ، اما با یک عینیت و ذهنیت دیگر. صحبت شما روی عینیت و ذهنیت که خصوصیت شعر بومی است صحیح است البته شعر بومی علاوه بر عینیت و ذهنیت دارای جغرافیا و تاریخ هم هست. البته فعلاً در ایران نمی‌توان تاریخ را شامل شعر بومی کنیم. چون مثلاً در روستاهای ما هنوز هم شعر باباطاهر می‌خوانند که البته یک مقدار نشانه ایستایی جامعه است یعنی جامعه ما بالنده نبوده و دگرگون نشده و در این زمینه لنگیده

● آرش‌نیا: تفاوت عمده‌ای که در زمینه تفاوت شعر بومی با غیربومی وجود دارد، این است که شعرهای بومی اکثراً غیرقابل تقلید هستند. اگر ما به شعر «آتشی» یا «فروغ فرخزاد» یا «سهراب سپهری» نگاهی بیندازیم، می‌بینیم که، بعد از «فروغ فرخزاد» و «سهراب سپهری» مقلدان زیادی آمدند و کار آنها را ادامه دادند. ولی افرادی پیدا نشدند که مثل آتشی بنویسند و بتوانند از او تقلید کنند. اگر هم بودند بسیار اندک بوده‌اند و اکثراً در همین محدوده و منطقه بوده‌اند. دلیل این امر هم آن است که شعر دارای ریشهٔ محکمی است که نمی‌توان آن را از جا کند و به جاهای دیگری انتقال داد مگر با همان ذهنیتی که فرد بصورت بلاواسطه با آن ارتباط دارد و یا ذهنیتهایی که نزدیک به آن شخص است.

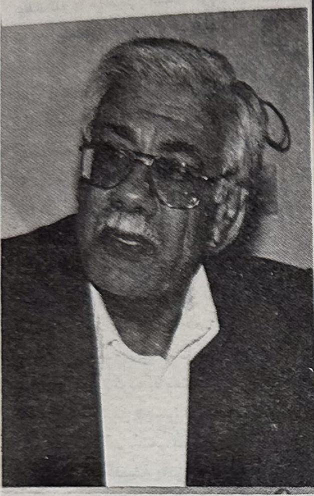
□ نسیم جنوب: جناب آقای زنگوئی! نظر شما درباره موضوعات مطرح شده چیست؟

● زنگوئی: در اینجا آنچه مورد نظر ماست، شعر بومی است. باز هم باید شعر بومی را با سرودن شعر به لهجهٔ بومی جدا کنیم. ما خیلی‌ها داریم که شعر می‌سرایند. به هر مناسبتی هم که پیش می‌آید، اجتماعی، سیاسی، جشنهاو جشنواره‌ها و ... شعر به گویش محلی می‌نوبسند که ممکن است جوهر و ماهیت شعر هم نداشته باشد اما در آنها از واژه‌های محلی استفاده شده.وقتی ما می‌گوئیم شعر بومی منظورمان شعری است که فرهنگ بومی، نمادهای بومی و ریشه‌های بومی دارد و اعتقادات ریشه‌دار بومی در آن مطرح است و تنها مسئله بر سر زبان نیست. ما برای شناختن شعر بومی باید کل این مسائل را درنظر بگیریم نه تنها کلام و واژگان محلی را. من این گفتهٔ منوچهر آتشی را که می‌گفتند «فایزانه» بسرائید هیچگاه از یاد نمی‌برم. البته این گفتهٔ آتشی به این معنا و مفهوم نیست که ما در عصر فعلی، الزاماً دو بیتی یا مثل فایز بگوئیم. بومی سرایی یعنی اینکه فرهنگ بومی در سرایش ما متبلور باشد، یعنی نمادهای بومی در آن باشد. صمیمیت و صداقت روستایی در آن باشد...

صحبت آقای آرش‌نیا دربارهٔ منوچهر آتشی، واقعیت و حقیقتی است. در حال حاضر کسی مثل آتشی، به این سنگینی در حیطهٔ شعر محلی نداریم. آتشی به عنوان یکی از برترینهای شعر محلی حقیقتی است غیرقابل انکار. البته اگر بخواهیم از نظر زمانی درنظر بگیریم شاید «آقا سیدعلی‌نقی حسینی‌دشتی» اولین کسی است که به گویش محلی دشتی شعر گفته که شعرش، اغلب زیبا و شاعرانه است، اگر چه فایز نمی‌شود...

● آتشی: اصلاً صحبت این نیست که ما نظمهای به گویش بومی و محلی را شعر بنامیم. ما از اول گفتیم که اصلاً چنین چیزی وجود ندارد و ما از اینکه نام این نظمها را شعر بگذاریم فارغ هستیم. البته به هیچ وجه هم نمی‌خواهیم آن را رد کنیم. ما آنها را نظمهایی می‌بینیم که برای تفریح و سرگرمی و ذوق‌آزمایی در شاعران محلی سرایی چون شمسی‌زاده، کمالی و ... که همگی شاعرند اما گاهی شعری به گویش محلی می‌گویند که سرزبانها هم

می‌افتد و بعضی از آنها هم گاهی خیلی عمق پیدا می‌کند مثل «کلاغا یاد مهدو یاد مهدو» که دیگران هم مثل او گفته‌اند. پس بهتر است که نظمهای به گویش محلی را شعر ندانیم. آقای مرادی شعرهای بومی ما اکثراً شاعر ندارند یعنی شاعران آنها گم شده‌اند. شعر بومی طنینی است که از عمق زندگی توده‌ها بلند شده. پس ما شعر به گویش محلی را، جزء شعر محلی به حساب نمی‌آوریم.



زنگوئی : وقتی ما می‌گوئیم شعر بومی منظورمان شعری است که فرهنگ بومی، نمادهای بومی و ریشه‌های بومی دارد و اعتقادات ریشه‌دار بومی در آن مطرح و تنها مسئله بر سر زبان نیست

□ نسیم جنوب: آقای آرش‌نیا فرمودند که در شعر فروغ ذهنیت بر عینیت تقدم دارد ولی در شعر بومی عینیت وجود دارد اما ما در شعرهای حافظ هم می‌بینیم که: «کنار آب و پای بید و طبع شعر ویاری خوش / معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش خوش» که سراسر آن، عینیت است. علاوه بر عینیت ـ که مطرح شد ـ آنچه باعث می‌شود که یک شعر مثل «ظهور» منوچهر آتشی یا «آی آدمها»ی نیما بومی بگوئیم هر چند که کمتر از واژگان بومی استفاده کرده‌اند، چیست؟ (هرچند که در همین اثار هم عینیت در خدمت ذهنیت قرار می‌گیرد) منظور از طرح این سؤال این بود که فاکتورهای دیگر شعر بومی را بیان کنید.

● آتشی: البته باید هم عینیت در خدمت ذهنیت باشد چون خصوصیت هر شعر خوبی همین است. منظور آقای آرش‌نیا این بود که در شعری که صبغه‌های بومی دارد عینیت واضح‌تر و صریح‌تر در خدمت ذهنیت است. البته این را هم بگویم که نه شعر فروغ فرخزاد کاملاً ذهنی است نه شعر دیگری. یعنی ما، شعر ذهنی به آن مفهوم جز آنها که شدیداً

به فرمالیسم دچار شده‌اند که کلمه را کاملاً ذهنی و از هستی عینی ساقط می‌کنند و هدف کلمه خود کلمه می‌شود، نداریم.

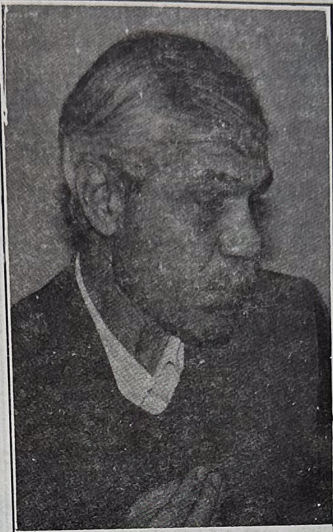
● زنگوئی: فاکتورهای دیگری که به نظر من می‌رسد اینها هستند: نمادها، خلقیات و خصوصیات مردمی، عشق که ریشه در افکار آنها دارد استفاده از افسانه‌ها، مذهب و بخصوص اسطوره‌ها.

● آتشی: یکی دیگر از فاکتورهای شعر بومی موسیقی است. شعر بومی همیشه بصورت آواز وهمگام با موسیقی است. این نکته هم، به جامعه برمیگردد. جامعه‌ای که کمتر از موسیقی استفاده کرده، شعر کار موسیقی آن جامعه را هم انجام می‌دهد. به همین دلیل حتی موسیقی را هم زنده نگه داشته، یعنی موسیقی لری و دشتستانی و ...به همت شعر بومی و محلی زنده مانده‌اند.

● **آرش نیا: عوام در سرنوشت شعر بومی خیلی مؤثر** بوده‌اند چون شعرها را از حفظ بوده‌اند و حتی قبل از اینکه سواد داشته باشند چه بسا که شاعر بوده‌اند. مثلاً گفته‌اند: «خداوندا به حق صبر ایوب/ به حق ناله‌های زار یعقوب / به حق یوسف و یُسن زلیخا...» که مردم به جای «حُسن» گفته‌اند «یُسن» یعنی آنها بدون اینکه روی این مسئله درک ادبی داشته باشند واژگان را حس کرده‌اند یعنی حسِ واژه و حس آهنگ باعث می‌شود که «حسن» را «یُسن» بگویند. یکی دیگر از خصائص شعر بومی اعتقاد به تسکین می‌باشد. در گذشته وقتی بچه‌ای چشمش چرک میکرد و نمی‌توانست چشمش را باز کند چشمش را با آب می‌شستند و می‌گفتند: «کیلی کیلی در برو / تو چشم کره خر برو» که فکر می‌کردند این شعر باعث تسکین و بهبود درد بچه می‌شود. یا وقتی که بچه‌های می‌خواستند برای بازی بیرون بیایند، یکی از آنها در کوچه می‌خواند: «جی جی سنگ ترازی/ بچه‌ها چی بخورین بیاین به بازی» شاید اینگونه ندا دادن باعث اثر بیشتر روی بچه‌ها می‌شده تا آنها زودتر بیرون بیایند.

● آتشی: یادمان نرود که نباید شعر بومی را مختص فایز و ... و همچنین دو بیتی و ترانه کرد. شعرهایی که به شغلهای گوناگون ربط دارد هم باید جزء شعر بومی به حساب آورد. مثلاً جاشوها برای خودشان شعرهایی دارند که خیلی غنی و پربار است.

● **آرش‌نیا: آیا می‌توان شعر بومی را در مقایسه با شعر کلاسیک قرار داد؟ یعنی ما بگوئیم که این شعر** رسمی یک ملت است و این شعر بومی او. در شعر بومی تصاویر و ویژگیهای شعری نسبت به آنچه در شعر غیر بومی ارائه می‌شود صادقانه‌تر است. آنچه در شعر رسمی توصیف می‌شود از صداقت شاعر سرچشمه نمی‌گیرد بلکه آنچه مورد نظر ممدوحان است ارائه می‌شود درحالیکه شعر بومی بیان عواطف و احساسات خاص آدمیان ساده‌اندیش و صریح و یک لاقبا و برهنه پا است که با دل خود به خلوت نشسته‌اند و اضطرابهای درونی و ارزشهای دل مسکینشان با شعرهایی که از نظر فنی گاهی فاقد معیارهای مناسبی است بر زبان رانده و به دلها سپرده‌اند. همچنین اگر شعر هر دوره را بازتاب عاطفی تأثیرات پدیده‌های تاریخی و اجتماعی ملتها بدانیم، شعر رسمی، بخصوص درگذشته در اکثر زبانها بیشتر بیان وقایع و حوادثی است که در محور آن حوادث شخصیتهای قدرتمند آن زمان قرار گرفته‌اند در حالیکه شعرهای بومی بیان تأثیر دردها و رنجهای توده مردم است که از زبانی به زبانی و از سرزمینی به سرزمین دیگر رفته است. بسیاری از شاعران این شعرها کسانی هستند که در



آرش نیا: در شعر بومی تصاویر و ویژگیهای شعری نسبت به آنچه در شعر غیر بومی ارائه می‌شود صادقانه‌تر است

طول زمان، کمتر از آنها سخنی رفته است. اینان نه به شاعری شهره‌اند و نه خود دارای چنین ادعایی هستند. آخرین شعری که با این ویژگیها دیدم شعر خوب «کاکاعیسو» از غلامرضا محمودی «پائیز» بود که در نشریهٔ آئینه جنوب خواندم.

● آتشی: کدام شاخه از شعر رسمی؟ شاخه‌ای که **غزلیات حافظ و سعدی جزء آن است یا شاخه‌ای که** قصاید عنصری شامل آن می‌شود. اگر منظور شما مدحیات و پندیات است که ما کمتر آنها را به حیطه تعریف شعر نزدیک می‌کنیم. چون اینها از شعری که از دل برآید دور شده‌اندو اینها از صداقت شاعر سرچشمه‌نگرفته‌اند. بومی‌گری می‌تواند یک مقدار محدود و در عرصه‌های معینی باشد که در شعر غیربومی وجود ندارد. مثلاً ما شعر حافظ را در یک عرصه وسیع قرار می‌دهیم اما می‌دانیم که این شعر، شعر شیرازی نیست. ما شعر شیرازی زیاد داریم، مثل شعر دشتستانی، که عرصه تخیل و عاطفهٔ آن محدود به همان جامعه زیست محیطی شاعر است یعنی جوامع ساده و ابتدائی و اگر می‌بینید که اینگونه شعر هنوز هم ادامه دارد دلیلش این است که جامعه ما خواهان این نوع شعر است. وگرنه شعر حافظ و الیوت و شاملو ونیما و ... هم از دل و صداقت شاعر سرچشمه گرفته. بنابراین، شما می‌توانید یکی دیگر از مؤلفه‌های شعر بومی را همین محدود بودن جغرافیا و عرصه‌های عاطفی و تخیلی شعر بدانید.

□ **نسیم جنوب : اما آیا شما فکر نمی‌کنید که همین محدودیت، باعث شود که ما نتوانیم شعر بومی را در مقام مقایسه با شعر غیربومی قراردهیم؟** هدف من از طرح این گفته این بود که ما نیما را شاعری مدرن و جهانی می‌بینیم اما در عین حال ایشان تحت تأثیر «امیری پازواری» بوده.

● آتشی: هیچکدام از این بحثها نفی‌کننده عرصهٔ دیگر نیست. یعنی ما نمی‌توانیم شعر بومی را به عنوان شعری اصیل نفی کنیم و نه می‌توانیم شعر بومی را از شعر کلاسیک جدا کنیم. نیما به این دلیل که ریشه در بومی‌گری دارد شاعر بزرگی است. به عقیدهٔ من هیچ هنری فارغ از بومی‌گری نیست. شما اگر سمفونی‌های بتهون را گوش دهید، می‌بینید که وسط جنگ ناپلئون، آواز شبانی به گوش می‌رسد. این گفته و نشانه‌ها به این معنا است که فردی چون بتهون هم فارغ از ترانه‌های شبانی نیست. در شعر هم همینطور است. مثلاً شعر مولانا غرق در فرهنگ مردمی است این یعنی اینکه مولانا در فرهنگ مردم خود اعم از رکیک یا عاشقانه یا ... غرق است. شما در بسیار جاها در غزلیات شمس هم رد پای بومی‌گری می‌بینید. بنابراین شعر بومی در هر شاعری، اعم از رسمی یا غیر رسمی وجود دارد. ما راجع به شعر بومی صحبت می‌کنیم و تأثیر بومی. نیما یا بنده تحت تأثیر شعر بومی هستیم. شعر بومی در ما اثر می‌گذارد. روی همه اثر می‌گذارد. هر کس بگوید در من اثر نمی‌گذارد، دروغ گفته. تأثیر شعر بومی خیلی مهم است. نیما دیوان مازندرانی دارد. چرا؟ چون شیفتهٔ شعر بومی است. من هم دو بیتی و غزل دارم. نیما به ما یاد دادکه هرگز از افراد صادقی که گرد ما هستند فارغ نباشیم. شعر بومی همیشه زنده است و مردم آن را زمزمه می‌کنند. در اطراف بوشهر علاوه بر شروه‌خوانی، نظامی خوانی و شاهنامه خوانی هم وجود دارد. خوب این نشانه این است که همان فرهنگ بومی که فایز را می‌شناسد و می‌خواند، نظامی و فردوسی هم می‌شناسد و می‌خواند. فرهنگ بومی از این طریق بافرهنگ رسمی ارتباط برقرار می‌کند... . **فایز را که بخوانید می‌بینید پر از اساطیر است «نه هر بالانشینی** ماهتاب است/ نه هر سنگ وگلی درو خوشاب است/ نه هر کس شعر گوید فایزش دان/ نه هر ترکی زبان افراسیاب است» می‌بینید که افراسیاب در شعر فایز هم نشسته یعنی شعر بومی ما نه تنها غم و غصه‌ها را بیان می‌کند بلکه اسطوره‌های مملکت خودش را هم بیان می‌کند. عین این گفته فایز در شعر حافظ و امیری پازواری هم می‌نشیند یعنی غنای شعر بومی می‌تواند همیشه بر جامعه و شاعر اثر بگذارد.

● زنگوئی: یعنی هر دو نوع شعر - چه بومی و چه غیربومی - هم می‌توانند از هم تأثیرپذیر باشند و هم مکمل هم باشند. وجود اساطیر و استناد به مسائل حکمی، افسانه‌ای، قرآنی و غیره در دیوان فایز و دیگر شاعران بزرگ ما بیان‌کنندهٔ همین مطلب است.

رسم میهمان نوازی در قرآن و حدیث

● حجت‌الاسلام والمسلمین عباس فضلی استاد دانشگاه بندرعباس

مردم جنوب خصوصاً بوشهریها را به میهمان‌نوازی می‌شناسند. جامعه‌شناسان یکی از علل مهاجرت به یک شهر را جلب نظر کردن آداب و رسوم اجتماعی مردم آن سامان می‌دانند. خصلت نیکوی میهمان‌پذیری بندری‌ها نگارنده را بر آن داشت که به اجمال توضیحی پیرامون این خصلت از نگاه قرآن و حدیث یادآور شود و در فرصتی فراتر به تکمیل آن بپردازد. خداوند در آیه شریفه ۵۳ سوره احزاب می‌فرماید: یا ایها الذین لاتد خلوا بیوت النبی الا ان یودن لکم الی طعام غیر ناظرین اناد و لکن اذا دعیتم فادخلوا طعمتم فانتشروا و لاستأنسین لحدیث، ان ذ لکم کان یودی النبی فیستحی منک واله یستحی من الحق. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر شما را به خورده طعامی فرا خوانند بی‌آنکه منتظر بنشینید تا طعام حاضر شود. اگر شما را فراخواندند داخل شوید و چون طعام خوردید پراکنده گردید نه آنکه سرگرمی سخن آغاز کنید هر آینه این کارها پیامبر را آزار می‌دهد و او از شما شرم دارد. ولی خدا از گفتن حق شرم نمی‌دارد. مضمون این آیه هر چند خطاب به یاران پیامبر است ولی از آنجاکه قرآن کتاب زمان و مکان خاصی نیست و برای تمامی بشر نازل شده است، ما نیز به عنوان پیروان مکتب اسلام مخاطب آیه هستیم. مفسران بزرگ اسلام در تفسیر آیه‌کریمه سه نکته را یادآور شده‌اند.

۱.بدون اجازه و دعوت به میهمانی نروید. قسمت نخست آیه مؤمنان را از ورود به خانه پیامبر (ص) بدون اطلاع دادن و همچنین صرف غذا بدون اجازه نهی کرده است. بنابراین بر هر میهمانی واجب است که پیش از رفتن به خانه دیگری او را بااطلاع سازد. البته گفتنی است در آیه ۶۱ سوره نور مواردی را از این قاعده استثناء کرده است در آن آیه می‌فرماید: پس بر شما نیز گناهی نیست که الان از خانه‌های خودتان به خانه‌های فرزندان یا همسرانتان (که خانه خود شما محسوب می‌شود) بدون اجازه (خاصی) غذا بخورید. یا خانه‌های مادرانتان یا خانه‌های برادرانتان یا خانه‌های خواهرانتان یا خانه‌های عموهایتان یا خانه عمه‌هایتان یا خانه‌های دائیهایتان یا خانه‌های خاله‌هایتان یا خانه‌ای که کلیدش در اختیار شماست، یا خانه‌های دوستانتان. در ادامه آمده است بر شما گناهی نیست که بطور دسته جمعی یا جداگانه غذا بخورید. در هر صورت چنانکه از آیه برمی‌آید تمام خویشاوندان درجه یک و دو از قاعده کلی استثنا شده‌اند و غذا خوردن و سر زدن به آنها مجاز است ولی با همه وجود رعایت احترام صاحب خانه را داشتن لازمه معاشرت است. و بیان آیه فوق حاکی از نهایت صفا و صمیمیتی است که باید در جامعه اسلامی حاکم باشد.

۲.اگر دعوت شدید زودتر از موعد وارد منزل نشوید. قسمت دوم آیه به یک نکته اخلاقی اشاره دارد و آن اینکه وقتی دعوت شدید به موقع وارد شوید ولی به ظرفهای غذا نگاه نکنید یعنی به کمیت و کیفیت غذا توجه چندانی نداشته باشید میزبان هر آنچه قادر به تهیه آن بوده تدارک دیده است.

۳.وقتی خوردید خانه را ترک کنید و به سخن گفتن انس نگیرید. البته ممکن است میزبان خواهان چنین مجلس انسی باشد در این صورت شرایط ادب نشستن است. ولی حسب معمول پس از صرف غذا نباید میزبان را به تکلف واداشت. شاید او پس از این میهمانی با کسی یا بیرون وعده گذاشته باشد. ولی به خاطر حضور شما و رودربایستی که دارد خلف وعده کند. اینجاست که در ادامه آیه می‌فرماید: این کار پیامبر را آزار می‌دهد ولی او شرم می‌کند اما خداوند از بیان حق ابائی ندارد.

> **کاش در جامعه اسلامی که صرفه‌جوئی و اسراف نکردن شعار اوست، بدور از چشم هم چشمی‌ها و باکمترین سطح از توقع به سرکشی خویشان و آشنایان مبادرت می‌شد.**

حال آنکه سه نکته از آیه ۵۳ سوره احزاب آموختیم سه نکته نیز از سیره ائمه اطهار (ع) یادآور می‌شویم.

۴ـ کسی را که به خانه دعوت می‌کنید از روی اکراه و اجبار نباشد پیامبر اکرم(ص) در روایتی می‌فرماید: کسی را که برای خدا دوست داری را به سفره خود دعوت کن. یعنی با رضایت و علاقه دیگران را دعوت کنند نه اینکه با تعارف معمول کسی را که با او ارتباط کمتری دارید به میهمانی دعوت نمائید و از پس توقعات او برنیائید.

۵ـ در صورت پذیرفتن میهمان به آنچه در خانه دارید اکتفا کنید و خود را به مشقت نیندازید. در حدیثی آمده است که حارث اعور گفت امیرالمؤمنین(ع) نزد من آمد گفتم یا امیرالمؤمنین به خانه‌ام داخل شوید. ایشان فرمودند: به شرط آنکه هر چه در خانه داری همان را بیاوری و چیزی از بیرون خانه تهیه نکنی. کاش در جامعه اسلامی که صرفه‌جوئی و اسراف نکردن شعار اوست، بدور از چشم هم چشمی‌ها و باکمترین سطح از توقع به سرکشی خویشان و آشنایان مبادرت می‌شد.

۶ـ میهمان را در موقع رفتن از خانه در جمع‌آوری وسائلش کمک نکنید تا او فکر نکند که شما منتظر بیرون رفتنش هستید. در روایتی نقل شده است گروهی از مردم جهینه بر امام صادق(ع) وارد شدند. ایشان را میهمانی کرد و چون خواستند بروند برای ایشان توشه راه فراهم کرد وصله عطا کرد. آنگاه به غلامان خود گفت: درباره بنه بستن ایشان را یاری ندهید. چون آماده شدند و از امام خداحافظی کردند گفتند: یا بن رسول‌الله(ص) میهمانی نیکوئی کردی عطا فراوان دادی آنگاه به غلامان خود فرمان دادی که ما را در بار و بنه یاری ندهند. امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که میهمانان خود را برای رفتن از نزد خود یاری نمی‌دهیم. بنابراین از حدیث مذکور می‌آموزیم که میزبان با رفتار یا گفتاری نباید میهمان را در رفتن و ترک خانه یاری دهد. مواردی که بیان شد گوشه‌ای از رسم میهمان‌نوازی در قرآن و حدیث بود و امید می‌رود خوانندگان عزیز نسیم جنوب در آن موارد دقت بیشتر مبذول داشته و سنت دیرینه اجتماعی استان را برای رعایت مسائل دینی آن همواره زنده نگه دارند و در رفتارهای اخلاقی میهمان‌نوازی نمونه‌ای نیکو باشند.



من هنوز شاعرم

● تیمور ترنج

تو اگر می‌دانستی
میان تشنگی من و ترانهٔ دریا
چه فاصله تارکی ست
دیگر از من
نشان آن ستارهٔ نوبال را نمی‌پرسیدی
همان ستارهٔ نوبالی که
از سینه ریز پارهٔ آسمان
بر گونه‌های خیس تو بارید
و مرا شاعر کرد
مرا که
دیباچهٔ کوچک رؤیاهایم
بوی باران گرفته است.
می‌دانم،
تقدیر مشترک ما همین بوده است
هر فانوسی را
به فراز خانهٔ خویش روشن کردیم
باد آمد و خاموشش کرد
باد آمد و نامهای بسیارت را
از کتیبهٔ کوچک رؤیاهایم برد
با این همه من هنوز شاعرم
و هر ترانه‌ئی که می‌خوانم
لبریز از لبان بر خاک ریختهٔ آنانی ست که
عشق را
از هزار دریچه آواز داده‌اند.

پروانه بیقرار

● مصطفی فخرائی

همین که نامت
نازل می‌شود بر من
شناسنامه‌ام را به باد می‌سپارم
و نامت در من
لب پر می‌زند و
غرق می‌شوم در تو و
عطری که
با نامت
از نیمکت خفته در باغ
مرا
پر از نسیم و پرنده میکند

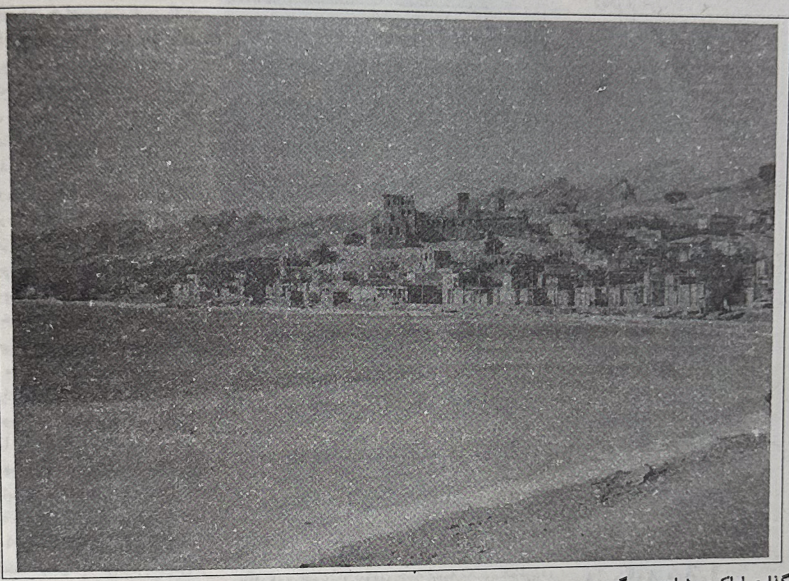
□□□

می‌گویند شب که می‌شود
پروانه‌ای بیقرار
گرداگرد آن نیمکت خفته در باغ
نام کسی را هجی می‌کند
و درختان
نجواکنان
با انگشت اشاره:
«باز هم آن غریبهٔ آشنا...»

کنکاشی درباره اسامی مناطق بوشهر

غلامحسین هادی‌نژاد - کاکی

به راستی شهرها و روستاها و اماکن نام خود را از کجا و چگونه بدست آورده‌اند؟ ممکن است این سؤال برای عده‌ای چندان اهمیت و اعتباری نداشته باشد و کنار آن به راحتی بگذرند. لکن باید دانست که شناخت نام و اسم در حقیقت به شناخت زندگی و تاریخ کمک می‌کند و اسم و نام در شخصیت‌سازی انسان نیز مؤثر است. برای روشن شدن قضایای تاریخی و جغرافیایی، کنکاش در مورد نام یک منطقه دارای فایده است. اهمیت نام در نامگذاری، ریشه در اعتقادات فرهنگی در مرد نام یک منطقه دارای فایده است اهمیت نام در نامگذاری، ریشه در اعتقادات فرهنگی و مذهبی هر قوم و طایفه دارد. و امروز انسانها علاقمند به کشف علل نامگذاریهای رایج می‌باشند و مایلند بدانند که نام انسانها یا در روستاهای و شهرها بر چه اساس و رابطه‌ای نهاده شده است. از دیرباز محققین و مورخین و جغرافی‌دانها در فکر کشف ارتباط میان نام و مکان بوده‌اند. لذا در اکثر کتب تاریخی و جغرافیای در مباحث مختلف نامگذاری اماکن مشاهده می‌گردد. نکته‌ای که باید مدنظر داشت این است که کشف واقعیات این نامگذاری با توجه به گذشت سالهای مدید و سیر تحولات تاریخی بسیار مشکل وگاه غیر ممکن است. بنابرین با توجه به اهمیت دانستن وجه تسمیه روستاها و شهرها و غیره، در اینجا مطالبی دربارهٔ وجه تسمیه یعنی ذکر علت نامگذاری و یا تعریف نام برخی از شهرها و روستاهای استان عزیزمان بوشهر می‌آوریم و سعی بر این است که اغلب نظراتی که تاکنون بیان گردیده در این مختصر بگنجانیم. به امید اینکه این نوشتار جرقه‌ای برای نوشتن مقالات جامع‌تر درخصوص وجه تسمیه مناطق استان عزیزمان باشد.



اهرم شهرستان تنگستان

۱-می‌گویند واژهٔ اهرم تحریف شده «ارم» است به معنی باغ بهشت و دلیل آن وجود باغ مرکبات و چشمه‌های آب فراوان در اطراف آن مخصوصاً در خائیز چند فرسخی اهرم که مرکبات مخصوصاً نارنگی ولیموی ترش آن معروف است.(۱)

برازجان شهرستان دشتستان

۱-از دو بخش تشکیل شده: برز که بصورت وُراز هم آمده و به معنی گُراز است و «جان» که پسوند مکان است. می‌گویند مردم این خطه به زمان باستان هنگام جنگ پرچشم یکه نقش گراز داشت به همراه می‌بردند و این گراز نزد آنان مقدس و مظهر قدرت و شجاعت بشمار می‌رفته است. بنابراین واژه برازجان با توجه به این جریان بر این منطقه اطلاق می‌گردد. (۲)

۲-کلمه برازجان از واژهٔ بُراز به معنی بلند می‌آید. بنابراین برازجان یعنی جایگاه بلند و رفیع. (۳)

۳-گویند برازجان در اصل «گرازجان» بوده و جام هم پسوند مکان است.
زیرا در این سرزمین قبل از تشکیل آبادی گراز فراوان بوده است. (۴)

۴-نقل است که در اصل بُزرگان بوده چون عده‌ای از بزرگان آن حدود اقدام به بنیادش نمودند. (۵)

۵-می‌گویند از دو کلمهٔ «بَراز» و «جان» ترکیب شده است. براز به معنی فضای وسیع بی‌درخت می‌باشد. و جان هم پسوند مکان است. زیرا قبل از تأسیس برازجان ابداً درختی در آن حدود نبوده است. (۶)

۶-چون در اطراف این محل گراز فراوان بوده از این رو آنرا «گراز دان» می‌گفتند و بر اثر گذشت زمان به برازجان تبدیل شده است. (۷)

بردخون شهرستان دیر

۱-در اصل بُردِخان بوده و آنگاه بر اثر کثرت استعمال تبدیل به بردخون شده است.

۲-در اصل «برده خانه» بوده و اثر کثرت استعمال در گذر ایام، بردخون خوانده شده است (۸)

بردخون نو شهرستان دیر

ساکنان بردخون نو قبلاً در روستای «احشان کهنه» زندگی می‌کرده‌اند. که به علت وجود شنهای روان در منطقه و تل انار شدن این شنها در اطراف روستای فوق، اهالی بناچار آنجا را ترک و درسال ۱۳۲۳ به آبادی بردخون کهنه مهاجرت نموده و در آنجا بعد از چندی کدخدای ده مردم مهاجررا با تهدید و ارعاب وادار به ترک روستا می‌نماید. از این رو اهالی اجباراً به محل فعلی کوچ نموده و بنای آبادی را نهاده‌اند. چون که نزدیکترین روستا به بردخون کهنه و نیز از آن جدیدتر و نوتر ساخته شده است به بردخون نو نامگذاری و معروف گردیده است. (۹)

بنداروز شهرستان دشتستان

۱-بنداروز تحریف شده «بندار راز» است و بانی «بنداروز» فردی بنام «بندار رازی» معروف به کال‌الدین اهل قهستان ری معاصر مجدوالدوله دیلمی بوده است بنابراین چون بانی بنداروز، بندار رازی بوده به این اسم معروف گشته است. (۱۰)

۲-بنداروز تحریف شدهٔ «بند بهروز» است. و بند به معنی سد یا دیوار است که به وسیله خاک و سنگ و خس و خاشاک برای مشروب ساختن زمینها یا جلوگیری از سیل می‌سازند و چون سازنده و مالک بند فردی بنام بهروز بوده آن را بند بهروز می‌گفتند!!

بوشهر مرکز استان

۱-بوشهر دگرگون شدهٔ واژهٔ «بوخت اردشیر» است. به معنی شهر رهائی، شهری که اردشیر بابکان سردودمان سلسله سامانی در آن رهائی یافت.(۱۲)

۲-بنا به دستور نادرشاه یک نیروی دریائی قوی در نزدیکی این شهر تأسیس و به این شهر، ابوشهر گفتند یعنی پدر شهرها و بعد به مرور زمان همزهٔ آن انداخته شد. (۱۳)

۳-بوشهر تحریف شده «ریشهر» و این واژه نیز مخفف «ریواردشیر» است زیرا این شهر در زمان اردشیر اول ساخته شده است. لذا به آن ریواردشیر یا شهر اردشیر گفته‌اند.(۱۴)

جم شهرستان کنگان

۱-چون بنای آن را به جم فرزند طهمورث نسبت می‌دهند لذا بنام بانی، آن را جم می‌گویند.(۱۵)

۲-چون تیره‌ای از طایفه شش بلوکی قشقایی «بنام جم» در این محل سکونت اختیار کردند، به این نام معروف است. (۱۶)

خارک شهرستان بوشهر

۱ـ دراصل خارَک بوده به معنی خرمای نارس، بعدها بر اثر گذشت زمان واژه خارَک بخاطر تلفظ راحت‌تر به خارگ تبدیل شده است، و این تحولی بجا بوده که در جهت کوتاه کردن اسمی بکار رفته است. چرا که ادای آن در دو هجا ه هر صورت دشوارتر بوده تا در یک هجای بند و آن هم هجای بلدی که به «گاف» ختم می‌شود که از حروف غ نه است و تلفظ آن زحمتی به ادوات صوتی نمی‌دهد.(۱۷)

۲ـ خارک تغییر یافته خارَه به معنی سنگ است که در مقابل صخره عربی بکار می‌رود و به علت زمین سفت و صخره‌ای این جزیره به آن اطلاق می‌شد. (۱۸)

۳ـ ابتدا نام این جزیره «خارج» بوده که به معنی بیرون است و علت هم این بوده که از «فارس» بیرون بوده و تابع استان فارس نیز بوده و سپس به فارسی خارک گشته است. (۱۹)

خورموج — شهرستان دشتی

۱ـ از خور به معنی خورشید و موج تشکیل شده یعنی جایی که خورشید خوب می‌درخشد و موج می‌زند.(۲۰)

۲ـ گویند اصل آن «خون موج» بوده به دلیل جنگهائی که در گذشته دراین منطقه روی داده است و بعد معروف گشته آن را خورموج می‌گفته‌اند.(۲۱)

۳ـ گفته‌اند این نام با کلمهٔ «خورموز» و «هورموز» و «هرمز» و «اور مزد» ارتباط دارد. به معنای مقدس و توانا و روشن زیرا در این نواحی و نیز در خوزستان به نامهای مرکب از «هرمز» بسیاربرمی‌خوریم مثل جزیره و تنگه هرمز و رام‌هرمز و غیره. (۲۲)

۴ـ پیشرفتگی آب دریا در خشکی را خور می‌گویند و نام خورموج به سبب وجود «خور» در منطقه که دارای موج و امواج دائمی بوده به این محل داده شده است.(۲۳)

۵ـ چون در بهار در جلگه خورموج گیاهی می‌روید که مردم آن را بهمن می‌نامند و از انعکاس نور خورشید بر روی این جلگهٔ پوشیده از گیاه مزبور، منظره زیبایی بوجود می‌آورد. از اینرو نام خورموج که از دو بهر خور خورشید و موج تشکیل شده به این ناحیه اطلاق گردیده است.

درازی — شهرستان دشتی

* از روستای «دراز بحرین» اخذ شده است، در اوایل سلسله صفویه طایفه‌ای از روستای دراز بحرین به این منطقه آمدندو نام موطن اولیه خود را با اضافه کردن «یاء» بر موطن جدید گذاشتند. (۲۵)

دورودگاه — شهرستان دشتستان

۱ـ چون این ولایت محل تلاقی دو رود شاپور و دالکی است آغاز را دورودگاه گفته‌اند. یعنی «دو + رود +گاه» محل برخورد دو رود. (۲۶)

۲ـ با توجه به آثار بدست آمده از یک کاخ و احتمالاً یک آتشکده ممکن است در این محل یکی از آتشکده‌های ارج دار منطقه قرار داشته که آئینهای خاص و نیایشخای ویژه در آن برگزار میگردید با این وصف «دورودگاه» می‌باشد. (۲۷)

دلوار — شهرستان تنگستان

* رئیس محمد پدر رئیسعلی بخاطر مرگ یکی از فرزندانش به اتفاق خانواده و افراد فامیل آبادی محل سکونت خود را بگمان بد یمن و شوم بودن رهاکرده و درجای دیگری که با محل قبلی چندان فاصله‌ای نداشته سکونت اختیار میکنند. رئیس محمد در اینجا احساس ..کند دلش باز یا واز شده است به همین خاطر به آن محل دلباز یا دلواز گفتند. به مرور زمان دلباز یا دلواز تبدیل به دلوار گردید. (۲۸)

دیلم — شهرستان دیلم

۱ـ دیلم به معنی چشمهٔ آب و محل آب است و به علت نزدیکی این بندر به دریا آن را دیلم گفته‌اند.(۲۹)

۲ـ از کلمات، «دیل» و «دیله» مشتق شده و به معنی آبرفت و زمین رسوبی است. (۳۰)

۳ـ این بندر نام خود را از دیلمون که نام قدیمی جزیرهٔ بحرین بوده گرفته و احتمال می‌دهند که مرکزی جهت حرکت بسوی بحرین بوده است. (۳۱)

۴ـ دیالمه در سلطنت خود آنجا را مرمت و آباد نمودند و اسم آنرا دیلم گفتند. (۳۲)

۵ـ نام دیلم از نام سرداری بنام دیلمون یا تیلمون گرفته شده است.(۳۳)

دیّر — شهرستان دیّر

* چون در گذشته یهودیان در آنجا سکونت داشته‌اند لذا این شهر نام خود را از دیّر یهودیان گرفته است.(۳۴)

ریگ — شهرستان گناوه

* چون تپه‌های شنی زیادی در کرانه‌های خلیج‌فارس در نزدیکی بندر وجود داشته آن را بندرریگ نامیده‌اند.(۳۵)

سیراف (طاهری) — شهرستان کنگان

۱ـ این واژه از «شیل» به معنی ماهی و «آو» به معنی آب گرفته شده است. (۳۷)

۳ـ این واژه در اصل «سیل آب» بوده که به سیل در فارسی حرکت کردن و آب هم که دنبال آن است و معنی حرکت کردن را می‌رساند. (۳۸)

۴ـ گویند کیکاوس خواست به آسمان صعود کند و چون با تخت بر بال مرغان بسته‌اش صعود نمود از چشم مردمان پنهان شد خداوند به باد فرمود او را فرو اندازد. پس فرو افتاد وگفت: به من آب و شیر دهید و به او شیر و آب دادند از آن جهت به شهری که کیکاوس در آن فرو افتاد «شیرآب» گفتند و بعدها بصورت سیراف و شیلاو درآمد. (۳۹)

۵ـ نام اصلی سیراف «اردشیر آب» بوده که به مرور زمان «شیرآب» و بعد «سیرآب» و درنهایت سیراف شده است. و این اردشیر آب در اصل نام دره‌ای بوده در سمت شمالی سیراف که اکنون در شمال غربی طاهری کنونی است.(۴۰)

کاکی — شهرستان دشتی

۱ـ گویند نام کاکی در اصل «کوه کی» بوده و این نام احتمالاً ازکوه بزرگ نمک واقع در رخاور آن مشتق شده که به مرور زمان وکثرت استعمال به کاکی تغییر یافته است.(۴۱)

۲ـ برخی گویند چون در زمان دیلمیان ماکان بن کاکی دیلمی بدین منطقه آمد نام این محل را بنام یورش کاکی نهاد. (والله یعلم) (۴۲)

۳ـ احتمالاًکاکی در اصل «خاکی» بوده و سپس مبدل به کاکی گشته که این تبدیل «خاء» به «کاف» در زمان بیگانگان مانند انگلیسیها و غیره کاری رایج است، بنابراین شاید تبدیل خاکی به کاکی به زمان تسلط استعمارگران بر مناطق جنوب ایران برگردد.

وجود روستائی در جانب شمالی کاکی بنام بیگدل که اکنون یکی از محلات کاکی است و نیز وجود تپه‌های شنی و ماسه بادی در اطراف کاکی و نیز طوفانهائی که توأم باگرد و خاک فراوان است این وجه تسمیه را به یقین نزدیکتر میکند. (۴۳)

۴ـ شاید بتوان گفت دراصل کاکی (به فتح کاف دوم) که در لهجه برخی از مناطق جنوبی استان معنی برادر می‌دهد بوده و آنگاه به کاکی (به کسر کاف دوم) تبدیل شده است.

گناوه (جنابه) — شهرستان گناوه

۱ـ چون این شهر بدست جنابة بن طهمورث بناگردیده و به این اسم معروف گردیده است. (۴۲)

۲ـ گناوه معرف گندابه است. زیرا دارای آب چرکین و بد بو بوده است. (۴۵)

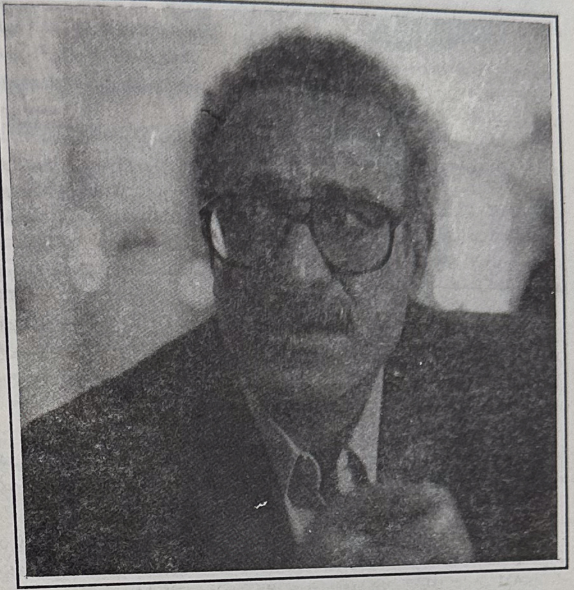
۳ـ گناوه در اصل «گنه او» بوده و آنگاه به مرور زمان دگرگون شد، و به گناوه تبدیل شده است. گنه یعنی بد و اَوْ همان آب است بنابراین گنه اَوْ یعنی مکانی که آبش بد است. (۴۶)

۴ـ گناوه از واژهٔ گنه + آوْ گرفته شده و «گنه آو» یا گنه آب به معنای آب سرکش یا دیوانه آب است. و چون در گذشته آب خور یا دریای گناوه طغیان می‌کرده و باعث آسی مردم می‌گشته به آن گنه او وگفته که بعدها تبدیل به گناوه گشته است. (۴۷)

۵ـ احتمالاً چون آب دریا در اطراف گناوه برای عبور کشتی چندان مناسب نبوده آن را گنه آب می‌گفته‌اند. یعنی جایی که عمق اندک و ژرفای محدود آب، تحمل عبور کشتی را نداشته بطوری که اگر کشتی یا زورقی از آن سوی بگذرد حتماً در گل می‌نشیند.

۶ـ گناوه دگرگون شده «گنفه» یا «آب‌گنده» است. چرا که می‌گویند به علت امتزاج آب و نفت آبش خوشگوار وگوارا نبوده است. (۴۹)

پی‌نوشتها: نگاهی به بوشهر، ایرج افشار، مؤسسه انتشاراتی و آموزشی نسل دانش، تهران ۱۳۶۹، ج۲ ص ۸۶۲.// ۲ـ رک: جایگاه دشتستان در ایران، سروش اتابک‌زاده، انتشارات نوید شیراز ۱۳۷۳ ص ۶۳ـ۶۲// ۳ـ نسیم جنوب، پیش شماره هفتم، دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۷ ص ۵// ۴ـ تاریخ و جغرافیای برازجان یا سنگر مجاهدین، علیمراد فراشبندی، شیراز ۱۳۳۶ ش، ج۱ ص ۱۶.// ۵ـ همان منبع، ص ۱۶.// ۶ـ همان منبع، ص ۱۶.// ۷ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، انتشارات گل گشت، تهران ۱۳۷۵ ص ۲۹// ۸ـ شماره ۱ و ۲ به نقل یکی از مطلعین // ۹ـ فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران ۱۳۶۸، ج۱۱۱ ص ۶۸.// ۱۰ـ به نقل از یکی از مطلعین // ۱۲ـ جغرافیای تاریخی دریای پارس، ایرج افشار، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۴۰۲.// ۱۳ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص ۳۸// ۱۴ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص ۳۸.// ۱۵ـ همان، ص ۵۴.// ۱۶ـ فرهنگ جغرافیائی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۷ ج ۱۱۹// ۱۷ـ خارک درّ یتیم خلیج، جلال آل‌احمد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۳۰ ـ ۲۵.// ۱۸ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص ۵۹.// ۱۹ـ همان، ص ۵۹.// ۲۰ـ نهضت ابوسعید گناوه‌ای، سید جعفر حمیدی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۲ ص ۱۴۳.// ۲۱ـ همان، ص ۱۴۳.// ۲۲ـ همان، ص ۱۴۳.// ۲۳ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص۶۵.// ۲۴ـ نگاهی به بوشهر، ایراج افشار، ج ۲ ص ۸۸۲.// ۲۵ـ علما و نویسندگان بوشهر، سیدمحمدحسن نبوی، به کوشش عبدالکریم مشایخی، انتشارات پروین، بهار ۱۳۷۷ ص ۲۰.// ۲۶ـ جایگاه دشتستان در سرزمین ایران، سروش اتابک‌زاده، ص ۱۱۰.// ۲۷ـ همان، ص ۱۱۰.// ۲۸ـ تحلیلی بر زندگی و مبارزات رئیسعلی دلواری، غلامرضا حاجی‌نژاد، پروین، بوشهر ۱۳۷۱، ص ۱۴.// ۲۹ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص ۳۵.// ۳۰ـ همان، ص ۳۵.// ۳۱ـ همان، ص ۳۵.// ۳۲ـ سفرنامه جنوب ایران، بابن و هوسه، ترجمه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، دنیای کتاب تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۳۳.// ۳۳ـ نهضت ابوسعید گناوه‌ای، سیدجعفر حمیدی ص ۱۳۰۰.// ۳۴ـ رک: نخلستان در استان بوشهر یا دشتستان بزرگ، حیدر عرفان، اطلاعات، تهران ۱۳۷۴، پاورقی ص ۳۵.// ۳۵ـ جغرافیای تاریخی دریای پارس، ایرج افشار، ص ۳۹۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸، و ۳۹، سیراف (بندر طاهری) غلامرضا معصومی، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۵۰۶.// ۴۰ـ جغرافیای تاریخی سیراف، محمدحسن سمسار، انتشارات انجمن، آثار ملی، ص ۲۹، ۳۷.// ۴۱ـ فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ج۱۱۱، ص ۸۲.// ۴۲ـ به نقل از برخی از اهالی شهر. // ۴۳ـ به نقل از برخی از اهالی شهر. // ۴۴ـ سفرنامه جنوب ایران، بابن و هوسه، ص ۱۳۷.// ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ـ نهضت ابوسعید گناوه‌ای، سیدجعفر حمیدی، ص ۳۲ و ۲۲.// ۴۸ـ رک: همان ص ۳۴.// ۴۹ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکسار، ص ۳۷.



ریشه‌های نمایش کمیک در بوشهر

«اجرای کلیدم محک رفته»

✍ حسین دهقانی

با درک جوهر کار در روند زندگی اجتماعی و حل بسیاری از معضلات که مانع حرکت و پویایی درانسان بود، لذت و شعف‌زاده شد. نظام موجود در کائنات باعث ایجاد هماهنگی در رشد کار انسان گردید. چشم باتماشای طبیعت و منظم کردن خود با تعقل و تفکر زیبائی را دریافت و گوش با شنیدن آواهای خوشایند و اصوات موزون زبان را خلق کرد و به مجرد اینکه انسان از خصلت و بافت حیوانی گسست و خشونت آغازین را بنیان سپرد، به سمت آرامش حضور و فضای مطلوب گام برداشت، تا آهسته آهسته به هنر و اندیشه رسید. انسان از ابتدا به لحاظ استطکاکش با انگاره‌های اطراف و شناخت موجودیت پیرامون، به کاوش در مکتب واقعیت گرائی پرداخت، خشنودی و رستگاریش را در واقعیت نگری دید و آموخت که چگونه در پیوندش با همنوعان بر این اصل تأکید و ابرام ورزد.

نمایش کمدی بخاطر جدا بودن از قیود سخت و غیرواقع‌بینانه تراژدی همیشه مطمح نظرگونه انسان بوده و به قولی خنده حرکتی است اسرارآمیز درحنجره و فکها که معمولاً بعد از اضطرابی سخت و دهشتناک و درک واقعیت حادث می‌شود. به این معنا که اگر آدمی احساس ترس را تجربه نمی‌کرد شاید هرگز فکها به خنده گشوده نمی‌شد.

خنده در واقع یک پدیده دسته جمعی است، یعنی هرگز در تنهائی و کسالت جسمی ظهور نمی‌کند، بلکه در اجتماعی از آدمها شکل می‌گیرد. شاید بی‌جهت نباشدکه در هنگام اجرای نمایشهای کمیک هر چه تعداد بینشگر افزون‌تر باشد به همان مقدار ارتباط و خنده بسط می‌یابد و فضا جذاب‌تر می‌شود. از قد یم گفته‌اند که بشر برای خندیدن نیازمند شاهد است. بر همین اصل نمایش کمدی هرگز نباید در مکانهای رسمی که مردان سیاسی انجمن کرده‌اند به اجرا درآید. بل هر چه مکان غیررسمی‌تر و عادی‌تر باشد به همان نسبت گیرائی و قدرتمندی اجرا افزون‌تر می‌گردد. بنا به قول شارل مورون در کریه نوعی فرار و استنکاف حاکم است، حال آن‌که در خنده نوعی نزدیکی و قرابت جاری است. این شعف را می‌توان درکودکان نیز مشاهده کرد. کودک در هنگام گریه چشمانش را بر جمع می‌بندد، حال آنکه در موقع خندیدن با چشمانی باز به همه سو نگاه می‌کند.

واقف هستید که نمایش کمدی هرگز از طریق اجراهای تلویزیونی نمی‌تواند با تماشاگرانش رابطه‌ای معقول و منطقی پیدا کند. البته کارهای درام و تراژدی قادر هستند به این مهم برسند. اما این عمل در اجراهای کمیک هرگز موفق نبوده و شاید روی همین اصول است که هنگام ضبط و پخش آثار کمدی در رسانه‌های تصویری، صدای خنده را در حاشیه فیلم ادیت می‌کنند تا از طریق آن با تماشاگران رابطه برقرار نمایند. اجرای نمایش خنده‌آور در یک محل شاد همانند عروسی به مراتب گیراتر خواهد بود، تا در یک مکان رسمی با آدمهای فراک پوش و متشخص که کم می‌خندند و کم حرف می‌زنند و هنگام خندیدن با دستمال جلو دهانشان را می‌گیرند. هر چند نمایش چه تراژدی و چه کمدی تماشاگران را برای کسب لذت و فرار از تنهائی به سمت خود فرا می‌خواند، اما نمایش غم‌انگیز تألم را به او نشان می‌دهد و خنده او را مطمئن می‌کند که باید در فراغت و آسایش باشد و جهان پیرامون رابا دیدی باز بنگرد تا کامروا گردد.

نمایش کمدی بطور نسبی بر دو نوع تقسیم می‌شود، گاهی ممکن است تفریحی و بی خطر و مسالمت جویانه باشد و در پاره‌ای موارد طنزآمیز و انتقادی و شدیداً گزنده و معترضه که باعث تلخکامی عده بخصوصی می‌گردد.

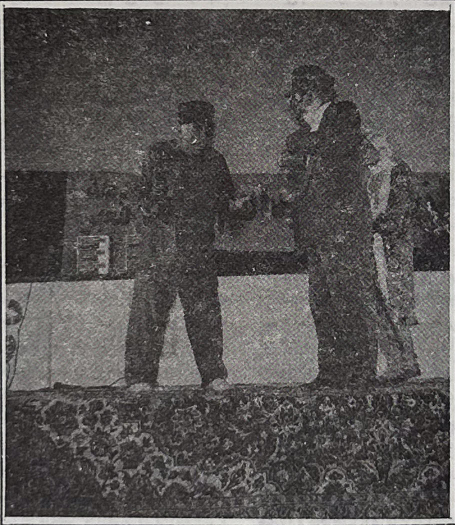
اما در هر دو شکل فلسفه تفارق که به معنای یک رنگ بودن تماشاگران بوده در آن مستتر است و برخلاف تراژدی که مخصوص شاهان است و بزرگان در لژهای مخصوص می‌نشینند، در کمدی تمام سالن را مردم معمولی پر می‌کند، همه برای خندیدن و آزاد شدن آمده‌اند و هیچگونه تکلف و تفاخری میانشان نیست. با روشن شدن مطلب درمقدمه کوتاه، ریشه‌های نمایش کمیک در بوشهر را پی می‌گیریم.

اصولاً نمایش در بوشهر پیش از اینکه متوجه رفتارهای تراژدی باشد، سمت و جهتش بسوی کمدی تفریحی هدایت می‌شود، که نشان از روحیه شاد و مفرح دریادلانی است که در این خطه از خلیج‌فارس زندگی پرمشقتی را می‌گذرانند و اگر این معنا درست باشد، که در پس هر کار پراضطراب و سخت آرامش و خنده رقم می‌خورد، این مفهوم به خودی تحقق می‌یابد و نمود پیدا می‌کند.

همگان مستحضر هستید نوع موسیقی در بوشهر با ضرب‌آهنگ تند که آن هم طغیان و خشم امواج را تداعی می‌کند و برخاسته از تلاطم آبهای خلیجی پراغوا است از همین رهگذر سامان گرفته. نمایش کمدی با تأسی از موسیقی و در بسیاری موارد تلفیق با آن حرکت کرده و شکل پذیرفته. اما همه این حالات و سکنات به همین سادگی بدست نیامده است. همانگونه که در مقدمه اشاره شد نمایش کمدی، هنری است که در جمع آدمهای معمولی خلق می‌شود و بستگی به نوع کار و رفتارهای معیشتی آحاد آن جامعه دارد. در بوشهر کار و تلاش بگونه‌ای است که در اشتراک و همدلی می‌توان بر مشکلات

دریا فائق شد. حال چه صیادی باشد و چه دریانوردی و جاشوگری و یا موزیری روی همه کاریست که درجمع می‌تواند نمود داشته باشد و نتیجه دهد. به سختی میتوان نوع کار مجرد را در بوشهر جستجو کرد. البته کارهای حاشیه‌ای فراوانی هست که به تنهائی انجام می‌گیرد اما قاعده نیست. لذا اگر می‌بینیم که اکثریت قریب به اتفاق بوشهری‌ها مسائل را خیلی عمیق و بنیادی نمی‌گیرند و همیشه سعی می‌کنند در مقابل مشکلات با آرامش خیال بگذرند و بحران‌های غامض اجتماعی را در بسیاری موارد با طنز و حتی چیزی فراتر از طنز و لودگی از سر بگذرانند، نشأت گرفته از همین روابط موجود در نوع نگرش آنان می‌باشد. به کرات ملاحظه شده که در گردهمائی خانوادگی و یا مجالس دوستانه، شخصی را در کانون خود قرار می‌دهند و شروع به مزاح و شوخی می‌کنند. تیپها طوری پرداخت می‌شوند که در بیرون از محیط خانه نیز به شوخی و مسخره گرفته شده و پاره‌ای مواقع جمع کثیری از آدمها گرد او حلقه می‌زنند و ساعتها به لودگی، وقت میگذرانند. هر چند اینگونه نمایشهای تفریحی هرگز جنبه تئاتری نداشته و هیچگونه پیوند دراماتیکی در آن مشاهده نمی‌شود، اما چون به شکلی برای نمایش و تماشا ساخته می‌شوند، می‌توان آن را نوعی نمایش واره تفریحی و یا نمایش خیابانی تفریحی تلقی کرد. جدا از جریانات خیابانی و خانگی نمایشهایی نیز در مجالس عروسی و ختنه‌سورانی به اجرا درمی‌آمد که قابل تعمق و بررسی است. از همه معروفتر نمایش کمیک «کلیدم محک رفته» را میتوان نام برد که سابقه‌ای طولانی دارد و به زمان اوایل حکومت قاجار می‌رسد، چیزی در حد بقال بازی قجری. هر چند این نمایش توأم با موسیقی به اجرا درمی‌آمده و نقش‌ساز، بخصوص نی‌جفتی، نی‌انبان و ضرب از عمده‌ترین وسائل اجرائی به حساب می‌آمده، اما نقش نمایش‌وار آن جایگاه ویژه خود را داشته است. تیپهای مخصوصی بودند که جهت منظوری خاص که همان اجرای کمیک باشد ساخته و آموخته می‌شدند. اینها بیشتر از میان اعضای گروه موسیقی که گرایش نمایشی داشتند انتخاب می‌گردیدند. هر چند این جماعت فی مابین افراد اجتماع خود دارای قرب و منزلتی نبودند و همیشه مورد تکفیر قرار می‌گرفتند، اما در مواقع لازم مهم و نایاب می‌شدند و در هنگام اجرا در صدر مجلس جای می‌گرفتند.

خلاصه‌ای از تیپ و تم نمایش: ارباب با خصوصیاتی که معمولاً در نمایشهای کمیک دیده می‌شود با همان لباس مخصوص و حرکات موقر و مبالغه‌آمیز با چوب‌دستی، کلاه لگنی، کت و شلوار نیمدار و گیوه آباده‌ای، در کنارش نوکر «قنبر» تیپ قدیمی و غیرقابل تغیر، همان که در تمام نمایشهای جهانی تا امروز با همان شکل اولیه باقی مانده است وانسان را بیادکمدی دل آرته ایتالیائی قرون وسطی میاندازد، در لباس ململ سفید جلیقه سیاه و شلوار دبیت مشکی، عرق چین سفید، مقابل ارباب زبان درازی می‌کند و با حرکاتی مضحک و اکرابتیک باعث خنده و نشاط حاضران در مجلس می‌شود. داستان ساده و بدون تکلف است، ارباب در بیرون از منزل منتظر است تا نوکر باوفایش درب خانه را بروی او بگشاید. مضطرب است و مدام نوکر را با الفاظی رکیک مخاطب قرار میدهد و به باد ناسزا می‌گیرد. در ضمن او با خود مشکلی دارد که باید هر چه زودتر خود را به داخل منزل برساند. نوکر که دربیان جملات الکن است و کلید خانه را که قبلاً زیر حصیر نرمه گذاشته و گُم کرده است، حالا با دستپاچگی و حرکاتی کمیک به این طرف و آن طرف خانه می‌دود و مدام می‌گوید که همین حالا در را باز خواهد کرد. نمایش درست درمیان تماشاگران به اجرا درمی‌آید، چیزی که تئاتر جهانی شایق است به آن دست پیدا کند. نمایش در اوج حرکات و کلام تبدیل به یزله می‌شود، دست زدنی که هم بازیگران و هم تماشاگران در آن شریک هستند، درحالی که نوکر مدام فریاد می‌زند «کلیدم محک رفته» و دیگران جواب می‌دهند: «همین جا شی خاک رفته» مرتب جایشان را عوض می‌کنند و به دنبال کلید، خاک خانه را وارسی می‌نمایند. نمایش عاقبت با پیدا شدن کلید و آمدن ارباب به داخل منزل و ادامه یزله تا نقطه اوج پی گرفته می‌شود و ریتمها مدام عوض می‌گردند، درحالی که همه سازهای موجود درمجلس می‌نوازند.



بهار آتشی

گلها برآمده‌اند و تو خوابیده‌ای
گلایول‌ها
بر سنگ سفید تو سرخی می‌زنند
بانوی تو ابر بهاری است
در زاری،
و پرنده‌ای تنها
پر می‌زند از فراکهور پیر
و به سمت خواب سنگی تو
پرواز می‌کند
کودک تو
حیرت زده به ساقه نرگسی می‌نگرد
که ناگاهان
از پیشانی گور تو برآمده است

بهار فروغ

که همچنان گل می‌روید
دستهایم را در باغچه می‌کارم
سبز خواهد شد می‌دانم
و پرستوها در گودی انگشتان جوهری‌ام
تخم خواهند گذاشت
گوشواری به دو گوشم می‌آویزم
از دوگیلاس سرخ همزاد
و به ناخن‌هایم برگ گل کوکب می‌چسبانم
کوچه‌ایست که در آنجا پسرانی که به من عاشق بودند
با همان موهای درهم و گردنهای باریک و پاهای لاغر
به تبسمهای معصوم دخترکی می‌اندیشند که یک شب او را
باد با خود برد
...



من پری غمگینی را
می‌شناسم
که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین
می‌نوازد آرام آرام
پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می‌میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد.
«از آیه‌های زنی»

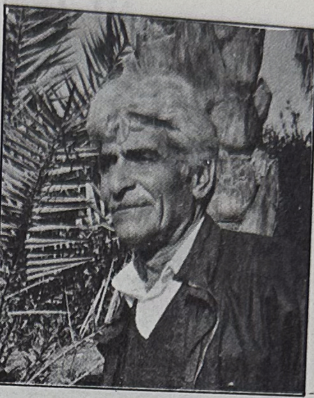
بهار باباطاهر

بهار آمد به صحرا و در دشت
جوانی هم بهاری بود و بگذشت
سر خاک جوانان لاله روید
دمی که مهوشان آین به گلگشت

به بهانه انتخاب رمان «آس نحس» بعنوان بهترین رمان سال ۷۸

«آس نحس» آمدن از سایه به جسم

✔ گفتگو از سیامک برازجانی



□ آقای شریف، کتاب «آس‌نحس» شما در ردیف پنج کتاب از بهترینهای سال ۷۷ معرفی شده. این گزینش حتماً باعث افتخار ادب دوستان و فرهنگیان استان ما است. خوانندگان نسیم‌جنوب می‌خواهند شما را بهتر بشناسند، ممکن است اول خودتان را مختصراً معرفی بفرمائید.

● روستازادهٔ چاهکوتاهی هستم و از کودکی یتیم شدم. دامنگیر سختی‌های این بدبیاری، اما دلخوش به مهر و اقوام مادری به نوجوانی رسیدم و مدرسه می‌رفتم تا یک جمعهٔ بدِاول پائیزئی که حکم شد برای رونق مشق و مدرسه باید از مادر جدا شوم، به تدبیر برادران ناتنی، یکی افسر ارتش و یکی بازرگان ساکن تهران آن روزی. در بوشهر دانش‌آموز دبستان ملی سعادت بودم و منزلگاهم توی عمارت همان برادر افسر بود. تا وقتی که این برادر به انتقالی رفت و من به حکم استخاره درخانهٔ یک روحانی زاهد ساکن شدم. خویشاوند نزدیک و سرشناس بود و دو تا عمارت داشت، یکی در بوشهر، یک هم سنگی. آن وقت‌ها بین بوشهر و سنگی از گاراژ محمدیان تا عمارت گلشن هیچ خانه‌ای نبود. عمارت تابستانی آقا در سنگی برای بازیهای من و اولاد او فضای دلپذیری داشت اما خیلی کم اجازه بازی داشتیم چراکه آقا آدم سختگیری بود و ما باید از اوامر او اطاعت می‌کردیم. در آن خانه زندگی به حکم استخاره بود.تا اینکه باز هم حرف رفتن و جا گذاشتن پیش آمد، حرف دورتر شدن از مادر و از تعلقات آنروزی. در خانهٔ افسر از من به سردی استقبال شد، سردی پایه‌گذار مناسبت بعدی و در این مناسبات کم‌رونق به کار خواندن و فرمان بردن بودم که حکم شد نوبت شیراز هم تمام شده باید که به تهران رو آرم اما دیگر ماندن و رفتن بذایم تفاوتی نمی‌کرد. مراسم بدرقه با همان سردی استقبال انجام شد و تنهائی راه افتادم.

نوجوان یتیمی بریده از مادر و اقوام آشنا به دیاری غریب، بی‌سامان و این آغاز قصه‌پردازی بود. عیال بازرگان هم مثل عیال افسر به سردی استقبالم کرد. از اول در حد خانه شاگردی و هر چه بیحساب و بد از دست آدم برمی‌آید نثارم می‌شد، همه از جانب عیال بازرگان و عجب که کفارهٔ سنگینی هم پس داد. جامعه آن روزها رفته رفته به رشد سیاسی نائل می‌آمد، در یک دموکراسی نوپا، در سال‌های آخر دهه بیست و سهل است که تبعات این رشد سیاسی دامنگیر هر تابنده‌ای می‌شد و من هم در واکنش به جدائی مادر، و بی‌سامانی ها، گرایش شدید و بی‌پیرایه‌ای به حزب و تشکیلات سازمان یافتهٔ دوران پیدا کردم با همین گرایش به یک جهانبینی آرمانی نائل گردیدم. شوق خواندن و نوشتن، مرا با خود تا کتابخانهٔ ملی بردم و به عضویت آنجا درآمدم، توی مدرسه با دبیران بزرگواری آشنا شدم، با وصال و پوروالی و آریانپور و شامبیاتی و از جاذبهٔ مهر و دانش اینها ندانسته‌های بسیاری برایم روشن شد. به برکت تعالیم فرازمندانهٔ آنها، اولین تجربهٔ داستان‌نویسی‌ام سال سوم دبیرستان بود، در تصویر روزکار استخاره‌ای خودم. آریانپور آن را پسندید و خیلی تشویقم کرد. او دبیر زبان ما بودو انگار باور کردم که روی پای خودم ایستاده‌ام. انگار باور کردم که دوران یتیمی و دربدری سر آمده، حمایت اجتماعی دارم، سرم به سامانی در امن است و باور که یک نهاد تشکیلاتی مرا و ما را مصون نگه میدارد و این توقع کم کمک به عمل هم درمی‌آمد تا دوباره اقبال میراثی کوتاه آمد، حمایت اجتماعی و سیاسی در هم ریخت و من هزار برابر خودم به آوارگی تن دادم... به ولایت برگشتم، به دامن مادر که این وصال‌اجباری هم دیگر خیلی دیر و ناگه پیش آمد. با همان گرایش و جهانبینی به کار روستاواره دست زدم. با آتشی آشنا بودم از نوجوانی کلانتر ما می‌شد. «هنوز هم هست، کلانتر قلندر مولا» با نعمتی و فریبرزی هم آشنا شدم، به بوشهر واگشتم. ناگفته نگذارم ما سه تائی بر هم تأثیرهای جانانه‌ای گذاشتیم. این عزیزان مرا سیاسی‌تر می‌دانستند چرا که خاطرهٔ دهها میتینگ و تظاهرات خیابانی توی یادم بود و چندین کتاب آرمانیشان خوانده بودم شاید هم باعث شدم که آنها «نعمتی و آتشی» به تهران، به ادامه تحصیلاتشان دل ببندند و هر سه تاشان رفتند و من تنهائی طاقت نیاوردم، به تهران برگشتم اما آنجا هیچ چیز و هیچکس سر جای خودش نبود، باز هم بیکاری و بیسامانی تا خیلی وقت. تاولایت دوباره جایم داد و بعدها رفته رفته در قرار اجتماعی حاکم بعد از چند دوره آموزش فنی و تجربه در مقوله عمران به حرفه‌ای که اصلاً به دلخواهم نمی‌آمد تن دادم.

□ با توجه به سن و سال شما، فکر می‌کنیم باید آثار شما بیش از دوکتاب باشد. علت این کم کاری چیست؟ آیا دیر شروع کردید یا اینکه اصولاً کم کار و سخت‌گیر هستید؟

● من روزگارم را صریح وروشن واگفتم. در آن بی‌سر و سامانی و دربدری چه جای نوشتن بود، نه هم مجال و دست و دلی. اما بگویم که نوشتن همیشه در نظرم نوعی استراحت بوده. در تخیل برای بازسازی «تندار» یک قصه به آرامش دلپذیری می‌رسم و دستخوش همین حالت تا امروز. طرحهای بسیاری تهیه دیده‌ام که چند تاشان به ثمر رسیده، دو تا چاپ شده، یک مجموعه قصه آمادهٔ عرضه است. کتاب سالهای صبر اما هنوز هم روی دستم مانده، کتاب روزگار بحران‌زدهٔ یک اقلیم خیالی نه... یک برگردان و نقل نوشتاری از واقعیت باور نکردنی و این شاید رضایتی فراهم کند. شرح همزیستی اهل آدم با اهل پریان و با اهل جن و جادو که این همزیستی دائماً در تحول است، دستخوش آشوب و حادثه است. دلیل اولش همان بی‌سروسامان وهجرت با ما تکراری تا فرار میراثی بوده، بعد هم روال سختگیرانه‌ای که در ادای مطلب دارم. و هم تأسف است که اگر به آتشی، زودتر می‌رسیدم حتماً شاگرد بهتری برای او بودم...

□ آس‌نحس به گمان اکثر خوانندگان، اثر دشواری است. لطف کنید خودتان شرحی در این مورد بدهید و خط داستان را روشن کنید.

● به این سؤال از آخر به اول آن باید پاسخ گویم که خط داستان در سراسر قصه بازسازی یک رویداد واقعی در ذهن است، نمایش یک فصل زندگی از نگاه حجمی و جنبه‌های فرایندی آن از طریق نمونه‌برداری و معادل‌سازی و ارائهٔ تصاویر و گونه‌های شبیه آن تا آدم‌که این رویداد را در گونه‌های تمثیل‌واره تماشا می‌کند از حجم به سطح بیاید، از متأثر به اثر یا از سایه به جسم، و همین شاید مشکل به نظر بیاید. مثلاً شما به احوالپرسی دوست گرفتاری برمی‌آئید به نیت خیر هم برمی‌آئید و او جوابتان می‌دهد که: (ای بابا دست به دلم نگذار که بارم خیلی سنگینه)بیان دردمندی اوست. و ساده‌ترین طریقهٔ تصویر این بیان در هنر نقاشی شاید این باشد که قطعه سنگی به اندازهٔ اندام دوستتان بر شانه‌اش به نقش بیاید. چرا که نزدیکترین تداعی بار سنگینی آدمی به دوش کشیدن آن است. نوع دیگر نمایش این بازیگران نقش بستن آثار آن بر چهرهٔ دوستتان می‌باشد، به نقش‌های چین پیشانی و دردمندی نگاه و تاساندن صورت و نوع درونی‌تر آنکه به خود بیائیم و باور کنیم که دردمندی دوستتان باعث و بانی دارد و باور کنیم که پیشامد هر چه بوده هم بر تن و روان او مؤثر بوده، بر تن در فشار وگردش خون و ضربه‌های دل، بر گوارش خوراک و طحال وکلیه و سایر ارگانیسم بدن. و روان هم بر رأی و اندیشه و نیّت. که نقاش اگر بخواهد اختلالات ارگانیسمی دوست شما را به تصویر بگیرد هم کار او سخت می‌شود هم باز تابش در نگاه بیننده اما حقا که اینگونه تصویری بیان تلخکامی او هم هست، از حجم به سطح رفتن و نشان دادن آثار پیش آمد اما اصلاً کجای این حیات آسان است؟ و دیگر اینکه به نوع گویش هم بپردازیم. زبان آس‌نحس نوعی زبان محاوره است، گویش و گفتگوی معمولی و این شاید خلاف انتظار خیلی‌ها باشد. گویش روزمره هم که اصلاً دستوری نیست، نه بر قاعدهٔ فعل و فاعل نه حال و آینده که اینها به کلام می‌آیند اما نه در جایشان. در محاوره ادای مطلب در ارجحیت دارد، اشارهٔ دست و چشم و سر و صورت هم هست و مخاطب همزمان با شنیدن در تماشای ترکیب اینها و جمعبندیشان مطلب را می‌گیرد. قصه هم که دستور زبان نیست، قصه شرح یک جائی، حالتی از حیات‌آدم است، شرح واقعیت روشن آن، با هر کم و کیف بی‌پرده، تا به دل بنشیند. درگویش «آس‌نحس» هم فعل‌ها خیلی جاها از قلم افتاده‌اند و این نه عمدی بلکه حضورشان بیجا بوده و دیگر اینکه حالت زبانی کتاب حالت درددل کردن و گلایه است. آن را باید با دلیری و تنها همین حالت خواند. و همین هم بوده که هیچ ویرایشی بر آن نمی‌گنجد و نشد، کتاب بازگوی درددل یک مهاجر فراری، از جائی که بفرمان آدمهای پیوندی درآمده، آدمهای با دست و دل و اندیشهٔ پیوندی، جائی که ریشهٔ درختها استخوان آدم است، که جعبه‌های منبّت هم با استخوان آدم منبّت‌کاری می‌شود. جائی که درخت پرثمر را از پا می‌اندازند تا دستشان به میوهٔ آن برسد و این خود بیان استعاری یک حیات واقعی است.

□ سبب این دشوارنویسی چیست؟ وقتی ما پذیرفتیم که داستان باید داستان باشد یعنی آنکه روان و ماجراها قابل پیگیری باشد در حالیکه باز کردن کلاف «آس‌نحس» کار هر کسی نیست. چرا؟

● البته به این سؤال شما پاسخ داده‌ام اما لازم است اشاره کنم که پدیده‌ها به تمامیشان در حال تحولند.

داستان‌نویسی هم تابع همین قانون است. امروزه داستان‌نویسی هم از حالت نامه‌نگاری و روائی خارج شده، به موشکافی و ذره‌بینی پرداخته، در آن به بیان حالت، بیان هنجارهای روحی و قائمه‌های انسانی تا حیوانی آدم می‌پردازند. داستان دیگر سرگذشت یک آدم یا شرح یک رویداد تاریخی نیست که اینها را با نقالی و خاطره‌نویسی میشود به تحریر درآورد. امروزه بعد از سالها تاخیر و تعلل آثار جویس و فاکنروپروست می‌خوانیم، آثار مارکز می‌خوانیم. تفکر و اندیشهٔ ما به خواندن همین‌ها برانگیخته می‌شود نه با قصه‌های سهل‌الحصول بازاری. البته آس‌نحس اصلاً در زمرهٔ آن کتاب‌هائی که گفتم نیست، حتی به یک سطر آنها نمی‌رسد اما این هم به سهم خودش یک تجربه است و این امید که قبول افتد.

□ چرا هر دوکتاب شما در یک ژانر و یک فضای اجتماعی سیر می‌کند؟

● شما حتماً هر دو کتاب را خوانده‌اید اما شاید فضای اجتماعی آنها متفاوت باشد. زیرا در کتاب فصلها فضای بستهٔ اجباری در کار است. در آن یک روزگار تک فعلی مکرر می‌شود و اعمال تکراری به گونهٔ سبز یعنی آن نصیب پایان‌ناپذیر آدم‌ها است. سکون تکراری، اطاعت کورکورانهٔ تکراری، حاکمیت تکراری از نوع محکومیتشان و فرمان تکراری و محکمه‌ای که آن هم فقط محکوم می‌کند و اینها همه ابدی و بی‌تغییرند. اما در آس‌نحس‌این فضا در تغییر است. در آن، جامعه از بی‌تفاوتی درمی‌آید، از سکون و عادت نگاه کردن به طبیعت و پدیده‌های میراثی و باگرد و یار کهنه رو به پشت برمی‌گرداند، جامعه از خودش هم روبرمی‌گرداند از تمامی عادت و سنت و خصلت‌ها و به دست و دل و دماغ پیوندی می‌گراید، به اردک چوبی و ریشهٔ استخوانی و درخت و ابنائش را قطعه قطعه می‌کند، تن تمامی نوزادها را و با قنداقهایشان مناره می‌سازد و جامعه در تمایل و یاری آدمها آسمان کاغذی می‌سازد و آزمایشگاهی که در آن تمامی خصائل نیکو را از او می‌گیرند، مردم دسته‌دسته به حجامت اندیشه خودرو می‌آرند. آن ناخدائی هم که با کشتی طوفان می‌آورده مرده، حرفهٔ مددکاری، هم دیگر در نافرمانی آدمها بی‌اثر شده، آن مادری که از اولادش نگذشته زنده زنده در آتش سوخته بعد هم به آسمان رفته تا جای ستاره بنشیند و هوای شهر همه جا بوی ترش باروت سوخته دارد. سر دسته و پریا هم آخرش در کلوپ استوانه‌ای همان کلوپ ناخدا به بیهودگی آنچه مانده پی می‌برند. کلوپ بیهودگیش را به آنها می‌نمایاند. در فصل‌ها آدم‌ها به روزگار سبز یعنی عادت دارند اما در آس‌نحس آدمها از حیات جا مانده از اجدادشان به رویگرداند.

□ آیا در نوشتن داستان ـ چه فصلهای تکراری و چه آس‌نحس ـ نظر به نویسندگانی چون کافکا و هدایت یا مثلاً جیمز جویس یا مارکز داشته‌اید؟ اصولاً تأثیرپذیری شما بیشتر از چه نویسندگانی بوده است؟

● البته تأثیر گرفتن و پذیرفتن یک واقعیت است و انکار این واقعیت ممکن نیست، لازم هم نیست. جامعه حکم آینهٔ قرنها دارد. حکم یک کلیت بازتابنده و آدمها در آن بده بستان دارند اما نشاید که این بده بستان را به منشأ و مبنای یگانه‌ای نسبت داد. در این دو تا اثر هم نظر به مکتب یا ملهم خاصی نبوده و هر چه هست از خود آن دو تا نوشته است که لاجرم بازتاب عبرت اجتماعی هم هست. وقتی که در جامعه معیارهای آدمی مخدوشند، وقتی که که دختر مثل برده شیربها دارد، وقتی که خواندن و نوشتن زبان درازی باشد تأثیر اینها مسخ کافکا می‌شود یا نیروانای گلشیری یا کنیزوی منیرو و سهل است این تأثیرها در آس‌نحس و فصلها هم باید باشد.

نخست ـ ندا

● سیامک برازجانی

با مرگ هم خوابه بودم
و بر تارهای عنکبوت
می‌سرودم
چکامهٔ تاریک تار را
در خلئی از بهار نارنج و خاک
می‌رفتم
از دیوار
به زهدان خاکستر

□

دستمان بی‌تقلای جنینی
که آوار می‌گشت
بر رؤیای شبانه‌ام
و جان می‌داد
شعرهای ناسروده‌ام را
و دیگر ...
یک شاخه عود سوخته
و صمغ روان شمعی
که گورهای بی‌چراغ را
می‌گریست
دیرزمانی
روی تاریک ماه را
به نظاره نشستم
اما
به لبخندی از نسیم لبانت
آسمان را
زیر خودکارم
به بند کشیدم
و با دهان مخملینت
نخست ندا را
زمزمه کردم



فصلی نو

● محمدعلی شاکر

این خاک
بر لایه‌ای از کبر و غرور
از دمای انتهای فصل سرد
جلوه می‌کند
بهین فرشته‌ای آسمانی آنک
بذر فروتنی و خاکساری را
بر تارکش بفشاند
تا خاک بوی فصلی نو را
بر خلق فریاد دارد.



تا سبو هست ترا

● ماشاءالله رضازاده

کی فرا می‌رسد ای دوست
که دریابی تو
من تفنگم
قلبم
من سرو جان و تنم را
به رهت داده‌ام و بار دگر خواهم داد
کی فرا می‌رسد ای دوست
که دریابی تو
زخم جانکاه مرا!...
چند بارت گفتم
دل مکن خوش که بسر منزل عشاق رسیدی
و دگر نیست خطر
بی‌خطرهاست در این شب و فراز
خفته‌ای در دل شب
مستامست
غافل از دام
و به کف جام تهی
بارها گفتم ای من
ای، دوست!
تا سبو هست ترا
دو سه پیمانه دیگر درکش
تا از افسون می تشنه
شود دشت عقیم
سبز و سیراب بسیم
من ساقی
من مست
هم چو پروانه شوم رقص‌کنان
و نشینم چون نگین و
بدرخشم
چون بدر
در دل تیره شب

دو سو

● محمدعلی شاکر

نو است
ـ آن بچه ـ
بی‌شک
نیمیش ببر، نیمیش نه،
ابوالهول زاده‌ای؟!
گونه‌ای که: قسمتی می‌درد،
قسمتی می‌دوزد.

بهار منتظر

نیما نعیمی

چه بسا در مرود «بهار»،«نوروز»، «سال نو» و از این دست کلمات همیشه صحبتها و بحثهایی شده و نظراتی در مورد آن داده شده است. بحث در مورد مفهوم تقویمی این کلمات زیاد چنگی به دل نمی‌زند، مفهوم معنوی و عمقی است که جای بسی تعمق و تامل دارد و می توان کمی رنگ و جلا به آن داد.

همیشه کلماتی از این قبیل ـ بهار، نوروز، سال نو و ... ـ بهانه‌ای است برای «شاد بودن» و «بهتر زیستن» و گرنه از نظر ظاهری و اسمی اهمیتی ندارند ـ همهٔ عیدی‌هایی نیز که در بین ملل مختلف مشاهده می‌شود از قبیل «عید نوروز»، «عید کریسمس» و «عید پاک» و ... همه به نوعی هدفی برای «شاد بودن» را دارا هستند. نیما یوشیج می‌گوید: «روز عید، یعنی روز نشاط و نشاط را قلب انسان تعیین میکند نه تقویم و احکام نجومی.»(۱)

«شاد بودن» موضوعی است که انسانها به ندرت به مفهوم واقعی با آن سرو کار دارند و شاید فقط ظاهری از آن را بتوانند حس کنند. «نیچه» می‌گوید: «انسان از آغاز وجود خود را بسی کم شاد کرده

باید در فراگیری آن سعی بسیار کند و هر روز در تکمیل آن بکوشد: «هنری جدی است خندیدن/ باید که فردا نکوتر به انجامش رسانم...»(۵)

«شاد بودن» می‌تواند در تمامی کارها مؤثر باشد تا حدی که در پیشبرد اهدافمان نقش بسزایی را ایفا می‌کند: «هیچ کاری که در آن، روحیه شاد نقشی نداشته باشد، پیش نمی‌رود.(۶)

نیما یوشیج در نامه‌ای می‌نویسد: «همانطور که استکمال روح لازم است، تکمیل اسباب تفریح و تفنن نیز لازم است. هم از ایمان است و هم از تقوا که به وجود خود بد نگذرانیم... بعضی اشتباه کرده‌اند و خیال میکنند که مقصود از ایمان و تقوا فقط این اس که شخص به دیگران بد نگذراند.»(۷)

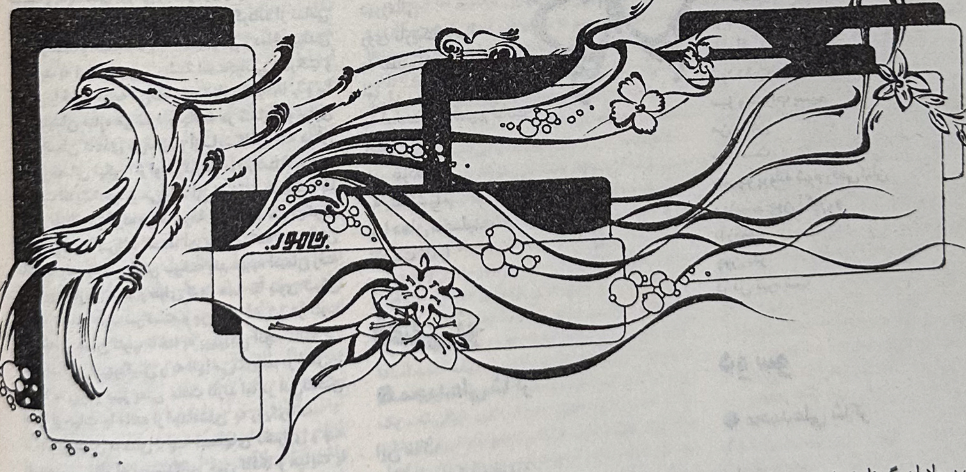
□ مسئله دیگری که در اینجا مورد نظر است این است که در «عید تقویمی‌ای» که همه می‌شناسیم و در آن حتی‌الامکان کوشش در «نو شدن» ظاهر همه چیز می‌شود، در باطن، این «نو شدن» هیچ رنگی ندارد و فقط گرد و غبار ظاهری زدوده می‌شود. در کارگاه فکر که آن همه گرد و غبار نشسته و از آن حالت آئینه‌ای به مکدری بدل شده، افسوس که هیچ

□ باز هم مسئله دیگری که می‌توان مطرح کرد این است که آیا می‌توان «شاد بودن» را به مرحله اجرا درآورد؟ آیا وجودش محسوس است؟ آیا در دنیایی اینچنین پرجنجال و غوغا، شادی می‌تواند، جایی برای خود پیدا کند؟

«نوروز» و «بهار» که خود الههٔ شادی‌ها هستند نیز دیگر رنگ و رویی ندارند و دیگر بر لبشان تبسمی نیست: «شبنم به روی گونه چه میداری؟/ نوروز! ای الههٔ شادیها/ بر جای مانده‌ای زچه رو، نوروز/ خاموش در میانهٔ این غوغا»(۱۰)

پس دیگر: «نوروز نیست خاطرش آسوده/ بر لب تبسمش هویدا نیست
از کومه‌اش نرفته به بالا رود/ گویا نشاط در دلش اصلاً نیست»(۱۱)

آری، «نوروز» این الههٔ شادی‌ها، محزون است، خود که همچون شعری عاشقانه زیبا و دلنشین است دیگر نمی‌تواند در دلها جای گیرد. در این دنیای پردرد و معضل که همه را کلافه کرده است دیگر «شاد بودن» نامحسوس و کمرنگ شده است. خانم مینا اسدی می‌گوید: «قشنگترین شعر عاشقانه



است، برادران، گناه نخستین همین است و همین!»(۲)

همچنین می‌گوید: «هر چه بیشتر خود را شاد کنیم، آزردن دیگران و در اندیشه آزار بودن را بیشتر از یاد می‌بریم.»(۳)

نمیا یوشیج در منظومهٔ «افسانه» نیز اشاره‌ای به «شاد بودن» دارد:
«تو هم ای بی‌نوا شاد بخرام/ که زهر سو نشاط بهار است
که به هر جا زمانه به رقص است/ تا به کی دیده‌ات اشکبار است
بوسه‌ای زن که دوران رونده‌ست.»(۴)

اما «شاد بودن» هنری است بس مشکل که انسان

زدودنی در کار نیست. نیما یوشیج می‌گوید:
«هان در این گیرو دارد لیل و نهار/ می فریبند زمان ترا هشدار
که چه حاصل شدت در آخر کار/ زانهمه فکرها که کردی تو
تو که در کار تازه بنیادی/ خانهٔ خویش را صفا دادی
شرم بادت به نام آبادی/ خانه فکر را صفا ندهی.»(۸)

در نامه‌ای نیز می‌نویسد: «سال نو برای من همین کیفیات روحانی است و مفهوم دیگر ندارد. من اگر نو نشوم همه چیز کهنه است. با سبز شدن نباتات و سپری شدن ساعات کلمهٔ نو همان برای زمین مفهوم پیدا می‌کند. نو یعنی نظر انسان.»(۹)

برای کسی که دردهای زندگی کلافه‌اش کرده است، حتی از یک سیاه مشق بچه دبستانی بی‌ارزشتر است.»(۱۲)

نیما یوشیج نیز با دیدگاه، خود، نوروز را خالی از نشاط می‌بیند و در نامه‌ای به برادرش، لادبن می‌نویسد: «... نوشته بودی که بهار است و باید خوشحال بود. با این خوشحالی سروکاری ندارم. اما به این که در این موسوم پر از نشاط باید به قلب مصیبت‌زدهٔ خودمان و دیگران نگاه کنیم، با هم به یک عقیده‌ایم. منتهی گذشته و طبیعت هم مرا در این موسوم می‌سوزاند. بدی وضع زندگانی هم به قدر خود صدمه می‌زند.»(۱۳)

در ادامه همان نامه می‌نویسد: «... مردمان بی خبر به

من تبریک گفته میگویند، صد سال به این سالها، دشمنی از این واضحتر؟ در صورتیکه من هنوز برای یک تبسم می‌نالم... خیال می‌کنم اسمان می‌گرید. گلها به رنگ قلب من خونین شده‌اند. بادها می‌نالند و بنفشه هم سر به زیر انداخته، مثل من محزون است. بهار کجا خوب است؟ کجا این موسوم پر از نشط است؟ آه! لادبن گوش بده، بدبختیها می‌سوزند، بیچاره‌ها زاری می‌کنندو حتی آسمان عشق و طبیعت هم مثل بچه‌ای می‌گرید! ... هرگز گردش زمین و موسوم تبدیل یافته کسی را خوشحال نمی‌کند. قلب است که ایجاد آن را می‌نماید.»(۱۴)

□ «طبیعت و بهار» که خود جلوه‌ای از پاکی و عدالت هستند در این دنیای زشتی و بی‌عدالتی مقری برای خود نمی‌یابند و حضور نامی وظاهری خود را برحضور اصلی و باطنی ترجیح می‌دهند و به انتظار دینا واقعی پر از نشاط می‌مانند. دنیایی که بر لب هر کوی و برزن، هر دشت و دمن شادی و شعف نمایان باشد.

«بهار منتظر!» با صدها امید و آرمان ضربه‌ای بر کوبهٔ قریه‌ها و دشتها می‌زند، در هر کوی و برزن صدایی سر می‌دهد، اما افسوس که در این ویرانسرا هیچکس نه پاسخ کوبه‌اش را و نه پاسخ صدایش را میدهد. پس انگاه با ناامیدی کوچ می‌کند. آری:

«بهار منتظر بی‌مصرف افتاد!/ به هر باغی درنگی کرد و بگذشت

به هر کویی صدایی کرد و استاد / ولی نامه جواب از قریه، نزدشت

به صد امید آمد، رفت نومید/ بهار، اری بر او نگشود کس در/

در این ویران به رویش کس نخندید/ کسش تاجی زگل ننهاد بر سر.»(۱۵)

آری در این مقدم سال که موسوم نشاط و شادمانی حیات است، بهار آمد، ولی نه کس را شادمان می‌بیند و نه کس را غمناک (نشانه‌ای از حیات است). آری بهار آمد، ولی «کسی پیدا نشد غمناک و خوشحال/ که پابرجادهٔ خلوت گذار

کسی پیدا نشد در مقدم سال / که شادان یا غمین آهی برآرد

بهار آمد، نبود اما حیاتی/ درین ویرانسرای محنت‌آور

بهار آمد، دریغا از نشاطی/ که شمع افروزد و بگشایدش در!»(۱۶)

نیمای یوشیج نیز بهار اصلی و واقعی را از خود دور می‌داند. خود در نامه‌ای می‌نویسد: «چرا من مثل شکوفه‌ها نمی‌خندم؟ برای اینکه بادهایی که می‌توانند به من روح بدهند، بهاری که باید مرا بخندانند، هنوز خیلی از من دور است.»(۱۷)

□ مسئله‌ای که در اینجا خود را نمایان می‌سازد، این است که آیا این «بهار» یا «نوروز» جای «تبریک گفتن» دارد؟ زیرا معمولاً «تبریک گفتن» هنگامی رخ می‌دهد که انسان از هر حیث، درجه‌ای بالاتر از قبل دریافت کرده باشد. آیا ما در «بهار و نوروز» به درجه‌ای بالاتر ارتقاء یافته‌ایم؟ به فرض مثال می‌شود به گیاهان و برخی حیوانات تبریک گفت، زیرا از خواب زمستانی بیرون آمده‌اند و زندگی جدیدی را آغاز کرده‌اند، پس اینان ارتقاء درجه یافته‌اند. اما ایا انسان به فکر درجه زندگی خود می‌افتد؟ ایا در زهدان فکر و اندیشه خود، تخم جدیدی کاشته است؟ آیا ساعتی در رهانیدن جمود فکری و رخوت زندگانی بوده‌ایم؟

نیما یوشیج، بهاری را تبریک می‌گوید که در آن «بادها الحان شیپورهایی هستند که از روی تپه‌ها و کوه‌ها به فقیر، اخبار می‌کنند اسلحه بردار و مرگ را از خانه‌ات بیرون کن. بهار من موقع جدیدی است که جای مرگ به درخت، شمشیر به کف مظلوم می‌دهدو به او فریاد می‌زند: عجله کن، اعتماد داشته باش، انتقام بکش به آهن و آتش و جنگ سلام بفرست. آن وقت است که جای گل سرخ که از شاخه بیرون می‌آید از این گل بی‌آرام خون بیرون بجهد.»(۱۸)

اما «در این ایام بدبختی، بهار نوع دیگری را باید بالعموم به کسانی تبریک گفت که کم بزرگ و صدای خشن دارند و درحالتی که در قصرهاشان نشسته‌اند یک شاعر بیگانه زندگانی‌اش رابه بدبختی و به دوری از وطن و سرگردانی می‌گذارند.»(۱۹)

□ اما به دور از همه اینها، باید به معجزه «حقیقت» باور داشت.

حیقتی که جان دوباره به زندگیها می‌بخشد وبهار را از سرگردانی و انتظار بیرون می‌آورد. حقیقتی که مثل باران پاک باشد و مانند نسیم روح‌افزا:

«حالیا معجزهٔ بارانرا باور کن / و سخاوت را درچشم چمنزار ببین/ و محبت را در روح نسیم /که در این کوچهٔ تنگ با همین دست تهی / روز میلاد اقاقی‌ها را / جشن می‌گیرد..»(۲۰)

به امید باران حقیقت!

پانوشت:

۱ـ نامه‌های نیما // ۲ـ «چنین گفت زرتشت»، فریدریش ویلهلم نیچه، ترجمه داریوش آشوری // ۳ـ همان / ۴ـ مجموعه اشعار نیما // ۵ـ مجموعه اشعار نیچه، «اکنون میان دو هیچ» // ۶ـ پیشگفتار کتاب «شامگاه بتان» فریدریش ویلهلم نیچه // ۷ـ نامه‌های نیما/ ۸ـ مجموعه اشعار نیما. قطعهٔ «سال نو» ۹ـ نامه‌های نیما/ ۱۰ـ اسماعیل شاهردوی (آینده)، آخرین نبرد/ ۱۱ـ همان / ۱۲ـ پیشگفتار کتاب شعر خانم مینا اسدی (نام کتاب در خاطرم نیست)/ ۱۳ـ نامه‌های نیما/ ۱۴ـ همان / ۱۵ـ احمد شاملو، هوای تازه / ۱۶ـ همان / ۱۷ـ نامه‌ها نیما/ ۱۸ـ همان / ۱۹ـ همان ۲۰ـ فریدون مشیری، شعر «بهار را باور کن» کتاب «پرواز با خورشید».

سفر بخیر

● **شفیعی کدکنی**

ـ «به کجا چنین شاتابان؟»

گون از نسیم پرسید

ـ «دل من گرفته از اینجا

هوس سفر نداری؟

زغبار این بیابان؟»

ـ «همه آرزویم ، اما

چه کنم که بسته پایم...»

ـ «به کجا چنین شتابان؟»

ـ «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا، سرایم»

ـ «سفرت بخیر! اما، تو و دوستی، خدا را!

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی

به شکوفه‌ها، به باران

برسان سلام مار را»

رها از خود

○ **جعفر حمیدی**

توانائیم را به آتش زدم

آب شد

دلم را به دریا زدم

مثل سیماب شد

رها گشتم از خویش

به کوه بلند تماشا

چو فریاد کردم،

تن عشق لرزید و لرزید و گفت:

بلندای فتح سواران ببین

تن پیلوار دلیران ببین

چو آواز غرندگان بشنوی

هماورد را، تیغ بزان ببین

کجا دفتر عشق را خوانده‌ای؟

توانائیم را به آتش زدم

آب شد

دلم را به دریا زدم

مثل سیماب شد.

رخ زرد و قلبی که چون ارغوان است.

شب سرد و صبحی که پر آفتاب است

هوا، ذره ذره نفس می‌کشد

در تهاجم

شب سرد و صبحی که زرد است، درون هوا لحظه لحظه

نفس می‌کشد

تا دم صبح

رها از خود و از هوا،

می توان بود.

● **یونس جعفری (ی.شکیب)**

می‌آیی

و این بار

سرخی گونه‌ات

سبزی سر تا پایت را

دگرگونه

جلوه می‌دهد

می‌آیی

و زخمهای گل کرده

بر شانه‌های ورم کردهٔ زمستان را

با داغ محبت

مرهم می‌نهی

می‌آیی و عاشقان فرسوده را

به آغوش گرم تابستان

راهنمایی می‌کنی

سفیدی فصل سرد

زردی پائیز را هنوز

از پیشانیشان نروده

که می‌آیی...

ناقوس سوم فروردین را

بیست و پنج بار

به فریاد آور

آنچنانکه

گوش آسمان کر شود

و بیست و پنج بار

ناله کند

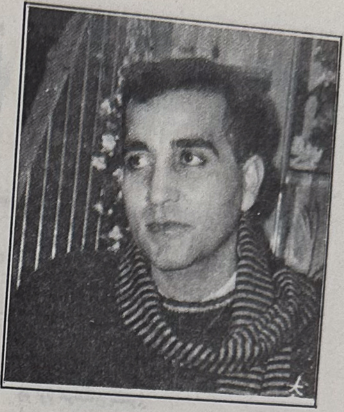
و می‌باید بیست و پنج بار بمیرم

تا بیایی...

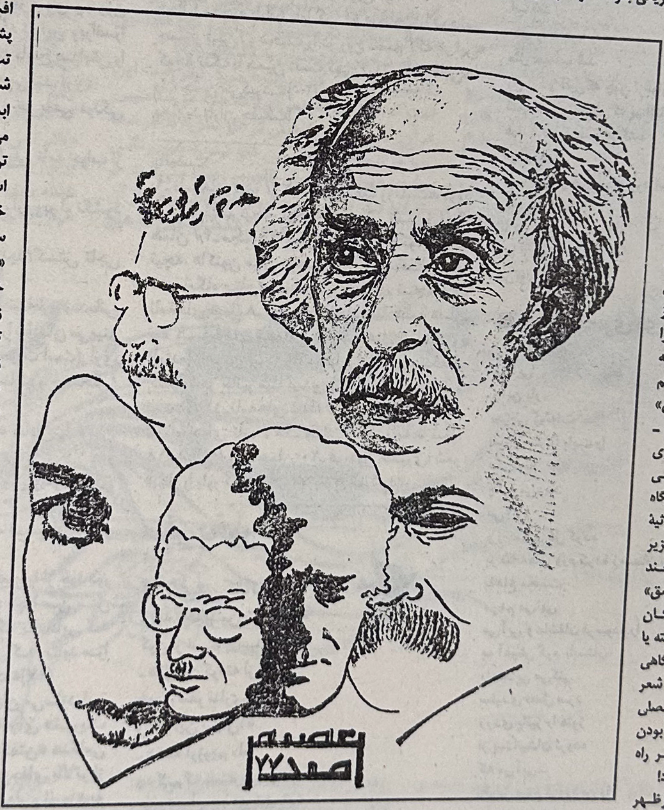
راپسودی هوای تازه

پیشکش به: شافسانه

امید غضنفر



نگاه حسرتسوز مرد، دوباره به روی کتابها لغزید. مات و سرگردان بود. یادآورد دیروز برای مرد، تصویر درون تهی تلّی از خاطرات تلخ و تاریکی بودکه در فراموشخانه خاکستری، کابوس گذشته را - اما - هنوز در هذیانی ذهن آزرد به خاطر داشتند. روبرو، انبوهی لاشهٔ «العاذرِ» آنات که مقرر بود به فرمان «مسیح تیک تاک»، کمبود و کفنجامه از مقبرهٔ زمان با جار فاخته برگرد اعداد سیاهپوش دگر بار زاده شوند و در قاب فردایی این موهوم، نگاره‌ای از نگارهٔ نیرنگین شبگیر را بر بروم محاق به تصویر کشند. امروز هم بر سر دوراهی «بودن» و «نبودن» ایستاده - بود و برای آنکه از گلوی مرگ به نجوایی بی‌طنین نشنود بیگاه مصرع واپسین مرثیهٔ بودن را، بنا گزیر بایستی به بهای چند جزر و مد سینه «عشق» بفروشد و نوازدگان کاغذین دیگران خفته یا بر جایی را که دیرگاهی برای مرد با اعجاز شعر و آواز قصه، فصلی طولانی در نمایش بودن او بودند، بر سر راه بگذارد تا ... بگذرد!



ساعت پنج بعدازظهر یک روز آفتابی که حتی یک تکه تکه ابر بر دامن آسمان نبود هزار پایی زرد نبود و پاوشیهٔ دریا، پاهایش را آب طلا می‌گرفت و افق آبی تشنه هم خیره بر آبی و با بهانه و بیتابی تا شاید سهم او هم پیاله‌ای زرداب باشد. (نه نه! کاتبان تاریخ به فریفتاری و در ازِصلتی باژگونه سخن می‌گویند و ناراست می‌نگارند، نه من که فقط راوی یک روایتم. رخصت، که این است به راستی توصیف پسینگاه قصه) ساعت پنج بعدازظهر یک روز ابری بود و ابرهای عبوس بغض کرده در انتظار یک تلنگر تا اشکهای مغموم را بر خاک خاکستری تشنه و جوانه‌های سالخورده‌ای که شتابناک از گاهوارهٔ خاک به‌گور فرو می‌غلتند، جاری کنند. در این آن که بغض ابرمرد به شمارش معکوس گریه در گلو می‌گریست، مرد کتابها را برد به سمت یک نمی‌دانست کجا تا بر سنگفرش آنها را بر سر راه بگذارد تا ... در گذرد! کتابهای ساکت و صبور بر سنگفرش، بیدار خواب رؤیایی بودند که رَجهای نانوشته‌شان بوسه‌گاه فاق قلم بود و در تکرّر بوسه‌ها، هر رجِ بی‌نجوا به یکباره آوازه‌خوان شعری یا راوی قصه‌ای می‌نمود. مرد به اسکلت درخت تکیده‌ای تکیه داده بود. دوباره احساس دلتنگی شروع کرد به هلهله!

نگاه مرد بر روی کتابها خیره ماند و بهتی با آمیزهٔ حسرت بر نامهای آشنا منتشر شد. یک قطره اشک رسیده بر گونه‌هایش لخته‌لخته خشکید. در خلسه‌ای خاکستری بعد از عبور گریه بود که به یکباره گردبادی سر رسید و شولایش را بر تن مرد پوشاند. در گذر گردباد، رنگهای سوگوار بر سر مرد آوار شدند و مرد نومیدانه درماندابی از خاکستری و سیاه فرو می‌رفت. یکدفعه رنگ سپید خیال انگیزی از راه رسید و همهٔ رنگهای سوگوار را سر کشید و همه جا شد رنگ روشنای سپیده پیشاپیش آنی که به پیشباز افتاب، لخته‌های خون جلال گرگ و میش را که بر آبی شتک زده، می‌شوید!

دانه‌های درشت اکلیل، رها و معلق، رقص رخشان خویش را آغاز کردند و لختی از آن پس آهسته بر بستر یاس فرو می‌چکیدند. گونی آغاز یک ضیافت بود. به یکباره نامهای حک شده بر کتابها رودرروی مرد، چهره شدند، قد کشیدند و به راه افتادند. مرد نگاه کرد. در گوشه‌ای «بوف کور» با عینک مشکی و سبیل چهارگوش کنار «مرگ» نشسته بود و طرح زهر خندی بر لبانش، تعزیتی به زندگان بود. بوی عطر خوش پاریسی، شمیمی آشنای زنده‌بگور «پرلاشز» را به فضای ضیافت، هدیه می‌کرد. از سمت افسانه «نی‌نوازی کلانسال» سر رسید با پشتازی از پرهای سوختهٔ ققنوس که در تب پرْوازی دو باره می‌سوختند. «شاعر شبانه» بر استوای بامداد ایستاده بود و در ابدیت آینه، بانوی اثیری‌اش را تکثیر می‌کرد. از وعده‌گاه فلق، «تکسواری با تن‌پوش آتش» و با لهجهٔ شقایق، یله بر اسبی سپید و مغرور و با کوله‌باری از خوشه‌های گندم و ساقه‌های سوری به سمت زاگرس می‌تاخت. نگاه نومید «چگوری خاموش» به دریچه‌ای بسته گره خورده بود، قاصدکی مغموم در بر فریزر زمهریر، اهسته تجزیه می‌شد و «زنی تنها» در بی‌مرگی تولدی دیگر، آیه‌های زمینی را در رد کوچ کبوتر مرده تلاوت می‌کرد. آنگاه «نقاش واژه» که هم سایهٔ سیب بود و از جانب آبی نیلوفر می‌امد، با صدایی مثل صدای پای آب به مرد گفت: « مرگ/ پایان کبوتر نیست!»... ناگاه با هفت رنگواژهٔ تیراژه همه جا سرشار شد از رنگهای رنگارنگ و با ظهور «ابی» همهٔ رنگهای یکایک حضور خود را در مفهوم ابی تطهیر کردند و بعد پرشتاب در آغوش یکدیگر انقدر فرو رفتند که با هیئت سپید اکلیل درآمد و همه جا رنگ روشنای سپیده شد، پیشاپیش آنی که به پیشباز آفتاب، لخته‌های خون جدال گرگ و میش را که بر آبی شتک‌زده، می‌شوید!

***

ساعت، در بعدازظهر یک روز ابری روی نهالی پنج خفته بود، صدایی مرد را تکان داد. چشمهایش را گشود. دستی به گونهٔ حصار بندیخانه، بهای بندی اَبلق پوش را پرسید: - آقا! «هوای تازه» چنده؟... قطره‌ای شوراب شوقی نوزاد از زهدان چشمخانه‌اش زاده شد و بر گونه‌های مرد سر خوشانه لغزید. تن شولای نگاهش را بر عریانی اجتماع دلتنگ کاغذین پوشاند و تبسمی آبستن امید و ترنّم، دستینهٔ سکوت را بر لبهابش جراحی کرد: - می‌بخشید، فروشی نیس!

● شاهفسانه: حروف آغازین نامهای سترگ «شاملو»، «آتشی»، «فروغ»، «سپهری»، «اخوان»، «نیما»، «هدایت» به حرمت نامیادشان

آشنائی با دکتر عبدالرسول مهرسای

پزشک بوشهری و بهترین جراح کلیه و مجاری ادرار کشور

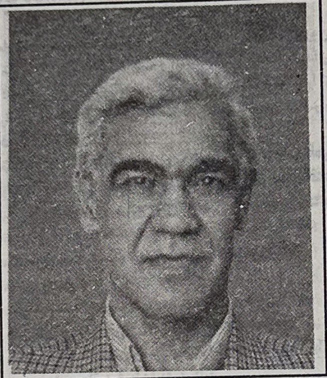
عضو انجمن بین‌الملل ارولوژی اروپا و امریکا و آکادمی علوم نیویورک

□ آقای دکتر مهرسای ممکن است از خودتان و گذشته خود برایمان بگوئید.

● با عرض سلام و احترام و تشکر از گردانندگان هفته‌نامه نسیم‌جنوب، بنده در روز اول تابستان سال ۱۳۳۰ در محله سنگی نزدیک جاده‌ای که امروز بنام خیابان شهید عاشوری نامیده می‌شود متولد شدم. ۵/۵ ساله بودم که در کلاس اول مدرسه مهران اسمم را نوشتند و پس از اتمام دوره دبستان به دبیرستان پهلوی سابق رفتم و در سال ۴۸ موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی شدم. یاد و خاطره معلمان دوران تحصیلم آقایان ذکاوت، غلامپور، برازجانی، طبیب، کازرونی، کاظمی و ... همواره برایم عزیز و گرامی است و دوست دارم که در همه جا از آن‌ها نام ببرم. پس از اتمام دبیرستان از آنجا که میل و آرزوی باطنیم بود که روزی طبیب شوم شهر و دیارم را به قصد ادامه تحصیل ترک گفتم و با تلاش فراوان سرانجام در سال ۵۷ موفق به اخذ درجه دکترای پزشکی شدم. در سال ۵۸ در امتحان دستیاری دانشگاه تهران شرکت کردم و وارد رشته جراحی کلیه و مجاری ادرار شدم و چهار سال بعد یعنی سال ۶۲ متخصص در این رشته گردیدم و در همان سال بعنوان استادیار دانشگاه در بیمارستان سینای تهران مشغول به کار شدم که از سال ۶۴ پست ریاست بیمارستان به من محول گردید و علاوه بر آن مسئولیت مجروحین جنگ تحمیلی در بیمارستان بانک ملی تهران نیز به من واگذار شد. در سال ۶۷ بخاطر گذراندن دوره فلوی ارولوژی به کشور آلمان رفتم و به مدت یکسال در آلمان از دوره‌های مختلف رشته خودم (سنگ‌شکنی دستگاه ادراری، پیوند کلیه، جراحی سرطان دستگاه ادراری) را گذراندم و به ایران بازگشتم. از این سال تا سال ۷۶ مسئولیت روابط بین‌الملل دانشگاه علوم پزشکی تهران را داشتم و هم اکنون بعنوان عضو هیئت علمی دانشگاه در بخشهای ارولوژی و پیوند کلیه بیمارستان سینا مشغول به کار هستم. درطول چند سال خدمت دانشگاهی بارها در کنفرانسهای بین‌المللی شرکت نموده و مقالات متعددی ارائه کرده‌ام. دوره‌های مختلف در درمان لیزری پروستات، سنگ‌شکنی دستگاه ادراری را گذرانده‌ام و در حال حاضر عضو انجمن بین‌الملل ارولوژی، اروپا و امریکا و عضو آکادمی علوم نیویورک می‌باشم.

□ نظام پزشکی ما را در چه سطحی ارزیابی می‌کنید؟

● اگر منظور شما از این سؤال نظم پزشکی ما است باید بگویم که متاسفانه نسبت به سابق نظم بهم ریخته‌ای پیداکرده و تعدد دانشکده‌های پزشکی اگر



چه تعداد پزشکان را افزایش داده ولی کیفیت به همان نسبت بالا نبرده. اما اگر منظو رشما سازمان نظام پزشکی است، این سازمان یک واحد صنفی است که مسئولیت حفظ و نظم و رعایت قوانین و اخلاق پزشکی را داراست و خوشبختانه این واحد همیشه خوب عمل کرده و در حال حاضر نیز عملکرد مثبتی دارد و سعی و تلاش مسئولین محترم این سازمان همواره در جهت بهتر کردن نظام پزشکی و انجام خدمات بهتر هم به مردم خوب کشورمان و هم به پزشکان است.

□ شما بعنوان پزشک متخصص اصولاً معضل بیماران را چگونه می‌بینید؟

● اگر چه خدمات پزشکی در کشور ما از همه جای دنیا ارزان‌تراست ولی تعدادی از بیماران قادر به پرداخت هزینه‌های بیمارستان یا پزشکی نیستند.

به مسئولین پیشنهاد می‌کنم که سعی نمایند دانشگاه بوشهر را از نظر علمی به یکی از دانشگاههای بزرگ کشور وابسته نمایند تا بتوانند از امکانات آموزشی آنها استفاده کنند.

ضمن اینکه در تعدادی از شهرستان‌ها دسترسی به دارو و تکنولوژی جدید پزشکی برای بیماران چندان میسر نیست.

□ آیا شما پزشکان دارای تشکل صنفی هستید. اگر چنین است این تشکل چه نام دارد و در چه راستایی خدمت می‌کنید؟

● در توضیح مربوط به نظام پزشکی عرض نمودم که تشکل صنفی ما سازمان نظام پزشکی کشور است و در راستای خدمت به پزشکان و بیماران و همچنین پا به پای برنامه‌های وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی حرکت می‌کند.

□ چگونه می‌توان به یک سیستم توانمند در عرصه پزشکی دست یافت؟

● برای رسیدن به یک سیستم توانمند در هر رشته‌ای همت و پشتکار و حمایت می‌خواهد. در رشته پزشکی نیز همت اساتید دانشگاه، پشتکار پزشکان و حمایت بی‌دریغ دولت محترم را می‌طلبد. امروزه ما در بسیاری از رشته‌های پزشکی مثل پیوند کلیه، جراحی‌های ترمیمی، جراحی عروق، چشم پزشکی و ... به حد توانمندی رسیده‌ایم.

□ امکانات بیمارستانی و رشته تخصصی که شما در آن تخصص دارید در استان بوشهر چگونه ارزیابی می‌کنید و چه راهکار عملی در جهت پیشبرد این تخصص پیشنهاد می‌کنید؟

● متأسفانه بنده مدتهاست که از وضع بیمارستانی در بوشهر بی‌خبرم ولی تا آنجا که می‌دانم تقریباً هیچ امکان تخصصی در رشته جراحی کلیه و مجاری ادرار و پیوند کلیه در بوشهر وجود ندارد و همکاران بنده با امکانات نه چندان پیشرفته‌ای دارند حداکثر تلاش خود را می‌نمایند. راه کار عملی، جلب توجه مسئولین محترم وزارت بهداشت و درمان به دانشگاه علوم‌پزشکی بوشهر و توجه مسئولین محترم دانشگاه به این رشته است. بنده به آقای دکتر امیری ریاست قبلی دانشگاه این پیشنهاد را کردم و مجدداً تکرار می‌کنم که سعی نمایند دانشگاه بوشهر از نظر علمی به یکی از دانشگاههای بزرگ کشور وابسته نمایند تا بتوانند از امکانات آموزشی آنها استفاده کنند.

□ چرا اکثر پزشکان متخصص از محل زندگی خود مهاجرت کرده و در شهرهای بزرگ طبابت می‌کنند؟

● البته امروزه اینطور نیست و پزشک متخصص هر کجا کار پیدا کند همانجا برای زندگی انتخاب می‌کند. ولی این سؤال یک سؤال قدیمی است و جوابش هم مشخص است. زیرا پزشکی با گرفتن تخصص تمام نمی‌شود و همیشه باید پزشک عملش را به روز برساند و به این ترتیب شهرهای بزرگ هستند که چنین امکانی را برای طبیب فراهم می‌کنند ضمن اینکه طبیب همیشه درگیر کار است و فرصت رسیدن به زن و بچه پیدا نمی‌کند، لذا می‌خواهد در جائی زندگی کند که خانواده‌اش از امکان بهتر شهری استفاده نمایند و بدین جهت شهرهای بزرگ را انتخاب می‌کند.

□ چه پیامی برای جامعه پزشکان دارید؟

● تلاش در جهت پژوهش در کنار آموزش و آموختن و نوشتن مقالات علمی و ارائه اینها در مجامع بین‌المللی برای هر چه سربلند کردن ایران عزیز.

تا سرزمین موعود

✘ داستانی از ماشاءالله رضازاده

آن سال باران نبارید، رود طغیان نکرد، زمینها سیراب نشدند و گیاه و گندمی هم نروئید. نوزادان در گهواره‌هایشان بسوی آسمان پر می‌گشودند و مادران، درمانده و داغدار خاک بر سر می‌ریختند. پیرمردها زیر درختان بی‌برگ بدور خود تار می‌تنیدند و مردان کارزار در هالهٔ مه گرفتهٔ شفق، قرص نان را می‌جستند. چه روزگار تیره و تاری! پسین تنگ وقتی که خورشید در بستر رود غرق می‌شد و صدای پای شب از پشت خانه‌ها بگوش می‌رسید، گرسنگی پاورچین، پاورچین می‌آمد تا با چنگال شومش گلوبندی بسازد و بگردن ناشناخته‌ای بیاویزد. درد، تن و روان انسانها را خالکوبی می‌کرد و نقاشان، مرگ را بر برگ یاس به تصویر می‌کشیدند.

- چه باید کرد و چاره کار کجاست؟

و انگار که همه معنی این راز را می‌دانستند.

- قربانی! قربانی!

پرسشها گنگ و بی‌صدا از درز پنجره، از لای در و از دیوار خانه‌ها بیرون می‌خزید.

-کی؟ زن یا مرد؟ پیر یا جوان؟ زشت یا زیبا؟

و از ضمیر ناخودآگاه خود جواب می‌شنیدند.

- رسم دیرینه چه بود؟ باید همان باشد. زیبا!

زیباترین دختر باید به قربانگاه برود. دختری که مثل خورشید بدرخشد و بدلها نور بتاباند. بی‌همتا باشد. نظرش در هیچ کجا پیدا نشود. آری چنین دختری باید قربانی رود شود.تا رود به وجد آید و طغیان کند.تنها راه نجات همین است.

- چنین دختری کجاست؟! کیست و چه نام دارد؟

پچ‌پچها نسیم می‌شد و به دلها صفا میداد.

- کلنو! کلنو! دختر پیلاتوس!

پیلاتوس هم شنید، کنار رودخانه، روی سنگی نشسته بود. پایش را به آب داده بود و قلاب به دست، انتظار می‌کشید، که خبر بگوشش رسید. قلاب را جمع کرد و به راه افتاد. آفتاب سایه‌دیوار را پک و پهن وسط حیاط انداخته بود و بداخل اتاق نشت می‌کرد که به خانه رسید. قلاب را گوشه‌ای پرت کرد و بسوی چاه رفت. دلو را چرخاند. در بن چاه انداخت. مکثی کرد و دلو را بالا کشید. دست و رویش را خنک کرد، پایش را شست و لنگان، لنگان وارد اتاق شد. کلنو، خرد و خمیر، در هم تا شده، گوشه‌ای نشسته بودو به درز پنجره میخ شده بود. سایه پدر بر سرش چتر انداخت. از جایش بلند شد.

- پدر! پدر!

صورت پیلاتوس زخم برداشت. کمرش تا شد. قلبش تیر کشید. آتش به جانش افتاد. سوخت. خود را به پنجره رساند، پنجره را باز کرد و سرش را بیرون داد. تاریکی به صورتش چسبید. شب به بلندی گذشت، با دلهره و درد گذشت و روز آمد. مردم دسته، دسته به خانه پیلاتوس هجوم می‌آورند تا شاهد برگزاری مراسم باشند. صدای هلهله و شادی از همه جا بلند بود. مرد و زن، پیرو جوان، بزرگ و کوچک در هم می‌لولیدند و از سر و کول هم بالا می‌رفتند و یک صدا فریاد می‌زدند:کلنو! کلنو!

کلنو، بلند بالا، در لباسی سپید انگار عروس، در میان دو لنگه در پیدا شد. ماه شب چهارده از در درآمد، نفس در سینه‌ها ماند. مردان سر تعظیم فرود آوردند. زنان دیده بر هم نهادند و به حجله‌گاه رفتند. دختران دم‌بخت اشک رشک به پایش ریختند. و پسران لب به دندان گزیدند. کلنو، به دیوار تکیه داد. نگاهی تند و تیز به جمعیت انداخت و خرامان، خرامان به راه افتاد. صدای زنها در کمرکش رود پیچید و مردان، پای‌کوبان و دست‌افشان، راهش را دنبال کردند. به رود رسید. او راه را می‌دانست. این را دیشب در گوشش خوانده بودند. در قایقی که بخشکی لمیده بود، نشست، چهار زانو نشست. گردن بند مروارید بگوشش آویختند. عطر و گلاب پاشیدند. اسپند دود کردند و به دور سرش چرخاندند. پدر بوسه بارانش کرد، مادر اشک ریخت. ریش سفید محل دست به دعا برداشت و با دست علامت داد. قایق به آب کشیده شد. کلنو، اشک چشمش را پاک کرد. دستی تکان داد و قایق تن به موج سپرد.

***

ماه از پشت نخلها سرک کشید، تامیس از دریای نیل بیرون آمد. حوله به دوش انداخت و از پله‌ها بالا رفت. صدای گامهایش کاخ را لرزاند. وارد ایوان شد. تنگ شراب را از رف برداشت. در جام ریخت و سر کشید. جامی دیگر و فریاد زد: کوهن!

صدایش در کاخ پیچید. دهان به دهان گشت و بگوش کاهن رسید. کاهن به سجاده ایستاده بود. قلبش به تپش افتاد. ردایش را پوشید و دوان دوان، خود را به ایوان رساند. تعظیمی کرد و دست به سینه ایستاد.

- کوهن! یادت هست چه وعده‌ای به ما داده بودی؟

- آری خدای من!

- کو؟ چه شد؟ پس چرا نیامد؟

- بزودی می‌رسد قربان! امشب یا فردا شب.

- گفتی زیباست گفتی چنین کسی را تا بحال ندیده‌ایم؟

- باید چنین باشد قربان! یقین دارم.

کاهن از پله‌ها سرازیر شد. تامس جامی دیگر نوشید، با پشت دست سبیل تا بناگوشش دست کشید و به دریای نیل خیره ماند.

***

ماه از روزنه تنگ عبور کرد و به داخل اتاق خزید، کلنو این دست و آن دست شد. به خواب رفته بودو او بیدار، معنی خواب را نمی‌دانست. خواب راگم کرده بود. از صبح که اسم خودش را از زبان دختر همسایه شنید، سرش گیج رفت، پایش سست شد، لرزید، روی زمین غلطید. یقه درید، مشت بر سر و سینه کوفت، شیون به پا کرد و بی‌هوش و گوش افتاد. مادرش هوار کشید، جامه درید و همسایه‌ها را به کمک طلبید. او را به اتاق بردند. آب به سرو صورتش پاشیدند. در گوشش گفتنیها را گفتند، و دانست که هیچ راهی برایش نمانده. پدر پیرش هم کاری نکرد، نمی‌توانست. دستش بجائی بند نبود. پس، چه کند، به کی پناه ببرد؟ درد زیر دلش پیچید. بغض راه گلویش را بست، پا شد و نشست. صدائی از پشت پنجره شنید. گوش تیز کرد. صدا را شناخت. خونپس بود. از دیرباز با خونپس آشنائی داشت. او، همبازی برادرش بود، و بعد از مرگ برادر نگاهشان بهم گره خورد و رفت و آمد دزدانه شروع شد. خونپس، جوان برازنده‌ای بود، با قد و قامتی بلند، در هیئت پهلوانی. وقتی شنید کلنو،باید قربانی شود، عزمش را جزم کرد و شبانه راه خانه کلنو را در پیش گرفت. کلنو برخاست آهسته و آرام هوک در را کشید، بیرون رفت و درحیاط را باز کرد.

- منتظرت بودم خونپس! گفتم می‌آئی. باید هم می‌آمدی. حالا چه کنم؟ چیزی به صبح نمانده؟

- می‌خواهی چه کنی؟ برو!

- بروم!؟

خونپس، نگاهش را به سرزمین موعود دوخت.

- آری عزیزم! برو

***

کلنو، سر از زانو برداشت. کف آبی گرفت و به صورت پاشید، دیوار کاخ جلو چشمش سبز شد. قایق به دیوار تنه زد، به پله‌ها رسید. کاهن در ردائی بلند، قایق را به سوی خود کشید.

خونپس، از پشت نخلها خنجر از کمر کشید، درمشت فشرد و شیرجه در رود نیل فرو رفت.

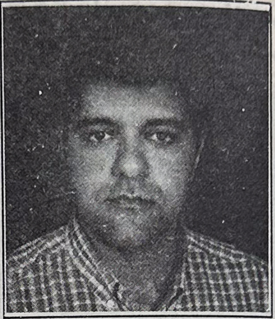


من و بادها

● طاهره غمخوار

من و بادها
پر از صدای
خش خش برگیم
ولی چنان منتظر
که انگار آن سفر کرده
پشت برگی پنهان است
چقدر جاده‌ها طولانی شده‌اند
و چقدر آسمان با دستهای ما فاصله دارد،!
و دیگر کسی نمی‌تواند
روز تولد باران را جشن بگیرد
من و بادها
چه خوب میدانیم
که چرا آفتاب،
پشت پنجرهٔ تنهائی،
گریه می‌کند.
اما من
بر قامت آفتاب نماز می‌گزارم
دلشکسته،
با حضوری سبز،
که به راز رطوبت گونه‌هایم آشناست.
به نگاه من نگاه کنید
که چگونه با آشناترین احساسها
سرشار از انتظار می‌ماند
اما او هنوز هم،
سرشار از سفر است
من و بادها
خوب می‌دانیم
چگونه، چگونه
ستاره‌ها را منتشر کنیم
و خوابهای بهاری را تعبیر کنیم
و چگونه،
زیر خیمه انتظار
در انتظار بمانیم
من و بادها
خوب می‌دانیم ...

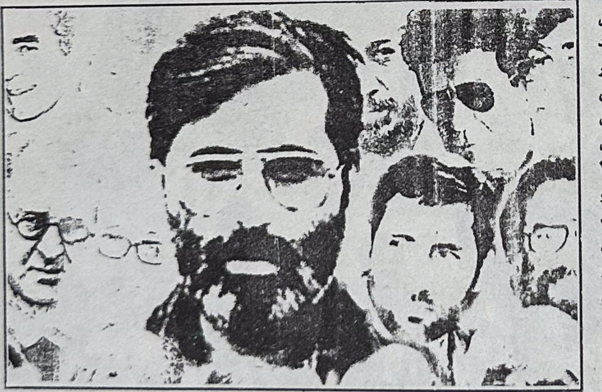
کانون فیلم بوشهر، ادامه امیدوارانه یک تلاش



مهدی غضنفری ـ مسئول کانون فیلم

مقدمه: کانون فیلم فرهنگسرای شهید گنجی کارش را در ۱۳۷۷/۱/۱۹ با فیلم دستفروش به کارگردانی محسن مخملباف شروع و در تاریخ ۱۳۷۷/۱۲/۹ با نمایش فیلمهای سینمای جوان برازجان کارش را در این سال به اتمام رسانید. کانون از سالن شهید آوینی سازمان تبلیغات اسلامی شروع و بعد از چندی به سالن شهید دکتر مفتح مرکز بهداشت رفت و در آخر در سالن اداره کل تعاون استان بوشهر آرام گرفت. در این یک سال چه مشقتها کشید و چه رنجها تحمل نمود اما ناامید نشد و ادامه داد. ۲۹ فیلم سینمایی حرفه‌ای ایران و جهان را به نمایش درآورد و در حد توانش نقد نمود. از کارگردان عروس، آقای بهروز افخمی و خسرو دهقان منتقد معروف سینمای ایران دعوت کرد و اعضایش با ایشان گفتگو کردند. ۱۲ فیلم از فیلمسازان جوان استانش را پخش نمود و کارگردانهای آثار به نمایش درآمده را فراخواند تا زمینه گفتگو را مابین ایشان و مخاطب عام و همشهریانشان فراهم سازد. برای ۱۲۷ نفر اعضای خود کارت صادر نمود. در انجام وظائف خویش هیچ چیز از خود نداشت نه اتاقی که اعضایش را دعوت کند، نه تلویزیون و ویدئویی برای تماشای فلیمهایش، نه قفسه‌ای برای ارشیو کردن آثار به نمایش درآمده و نیامده‌اش و نه سالنی که حداقل اطمینان داشته باشد که هر هفته و در یک روز مشخص متعلق به اوست، اما از سختی‌ها نهراسید و ادامه داد و آن حقی بود که فرزندان این استان به گردنش داشتند و باید روزی ایفا میگشت. زمانی که تمام شهرهای کشور چندین کانون فیلم دارند فیلمهای روز سینمای جهان را با بهترین امکانات و با حضور منتقدین طراز اول کشور پخش می‌کنند چرا نباید چنین امکاناتی برای فرزندان این استان نیز فراهم می‌شد. آنها هم باید زمینه برای خود ورزی‌شان فراهم می‌گشت باید یاد می‌گرفتند که می‌توانند با هم گفتگو کنند، باید یاد می‌گرفتند که می‌توانند نقد شوند و نقد کنند اما یکدیگر را دوست داشته باشند. باید می‌دانستند که می‌توانند از سینما که مظهر بیرونی تمدن غربی است هراسی نداشته باشند و شجاعانه و با تعقل و خردورزانه و بدون عقده به این رسانه قدرتمند روبرو شوند و این حاصل نمی‌شد مگر اینکه کانون زمینه چنین مسئله‌ای را فراهم می ساخت که در حد وسعش سعی می کرد فراهم سازد.

از تمام کسانی که به کانون فیلم کمک کردند تا ساحت حق و تفکر پاس داشته شود باید تشکر کرد. از مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آقای ابطحی گرفته که همیشه صمیمانه به ما کمک کرد تا مسئولین فرهنگسرای شهید گنجی آقای گل‌محمدی و امیری و همه دوستان سمعی و بصری ارشاد مخصوصاً آقای بحرینی که چقدر در این مدت که ما راتحمل نمود. از همه عزیزانی که سالن در اختیار کانون گذاشتند، آقای بحرانی مسئول سازمان تبلیغات اسلامی، دکتر حیدری معاون بهداشتی استان، آقای رضوی مسئول اداره کل تعاون همراه با مدیر روابط عمومی اداره آقای حسینی و همه کارکنان اداره کل که باما همکاری کردند باید تشکر نمود و همچنین از همه اعضای هیئت امنای کانون آقایان جاشوئی، عباسزاده، مؤذنی، فاله و خانم وادی و همچنین عضو کارگاه فیلمنامه‌نویسی حوزه هنری تهران و همکار فیلمساز شهیر سینمای ایران ابراهیم حاتمی‌کیا، آقای احمدزاده که با حضور و همراه با اطلاعات وسیعش باعث حرفه‌ای تر شدن دیدگاه اعضاء نسبت به سینما شد و نقدهای بسیار خوب او درباره فیلمهای سینمای جوان و ارتباط صمیمی‌اش به هنرمندان فیلمساز بسیار عالی بود که جای تشکر فراوان دارد. از طرفی باید از نشریه وزین نسیم جنوب که بدون هیچ چشمداشتی برنامه‌های کانون را تبلیغ نمود تشکر کرد. (که تنها برنامهٔ تبلیغی کانون بود)



در پایان از همه کسانی که به نحوی به ما کمک کردند و ما نامی از ایشان نبردیم معذرت می‌خواهیم و تشکر می‌نمائیم.

شرح: الف: اطلاعات آماری درباره موضوع فیلمهای به نمایش درآمده در کانون فیلم.

۱ـ اجتماعی: همشهری کین، دزد دوچرخه، بعد از ظهر نحس، نبرد الجزایر، بوی پیراهن یوسف، دیوانه‌ای از قفس پرید، نرگس. ۲ـ فلسفی: دستفروش، هامون، خاکستر سبز، مسافران، گام معلق لک‌لک، کوایدان، نوستالژیا، اروپا، بودای کوچک. ۳ـ پلیسی: دایره سرخ، خبرنگار خارجی، شاهین مالت ۴ـ کمدی: دیکتاتور بزرگ، ژنرال، ناصرالدین شاه اکتور سینما. ۵ـ وسترن: هفت دلاور، ماجرای نیمروز، ریوبراوو. ۶ـ حماسی: هفت سامورائی، لارنس عربستان. ۷ـ تاریخی: آخرین امپراتور ۸ـ گانگستری: پدرخوانده ۱.

ب: اطلاعات آماری درباره کشورهایی که فیلمی یا فیلمهائی از آنها به نمایش درآمده است.

۱ـ ایران: دستفروش، هامون، خاکستر سبز، مسافران، بوی پیراهن یوسف، ناصرالدین شاه اکتور سینما و فیلمهای سینمای جوان بوشهر و برازجان. ۲ـ امریکا: خبرنگار خارجی، شاهین مالت، هفت دلاور، ماجرای نیمروز، ریوبراوو، همشهری کین، بعد از ظهر نحس، پدر خوانده ۱، دیکتاتور بزرگ، ژنرال، دیوانه‌ای از قفس پرید ۳ـانگلستان: آخرین امپراتور، لارنس عربستان، بودای کوچک. ۴ـ ایتالیا: دزد دوچرخه، نبرد الجزایر. ۵ـ ژاپن: هفت سامورائی، کوایدان. ۶ـ فرانسه: دایره سرخ. ۷ـمحصول مشترک اروپائی: گام معلق لک‌لک، نوستالژیا، اروپا

ج: اطلاعات آماری دربارهٔ کارگردانهایی که فیلمی از آنها به نمایش درآمدد است:

۱ـ ایران: محسن مخملباف، ابراهیم حاتمی‌کیا، بهرام بیضائی، داریوش مهرجوئی، رخشان بنی‌اعتماد و فیلمسازان جوان استان آقایان حمید مؤذنی، حسین روشن‌کار، داریوش غریب‌زاده، عبدالرضا سعید نیا، نوید مهیمنیان و خانمها راحیل بوستانی، آمنه جامعه.

۲ـ امریکا: اورسن ولز، جان استرجل، فرد زینه مان، سیدنی لومت، هوارد هاکس، آلفرد هیچکاک، فرانسیس فورد کاپولا، جان هیوستن، چارلی چاپلین، باسترکیتون، میلوش فورمن. ۳ـ ایتالیا: ویتوریا دسیکا، برناردو برتولوچی، جیلو پونتو کوردو. ۴ـ ژاپن: آکیرا و کوروساوا، ماساکی کوبایاشی. ۵ـ فرانسه: ژان پیر ملویل. ۶ـ روسیه: آندره تارکوفسکی. ۷ـ انگلستان: دیوید لین. ۸ـ یونان: تئو آنجلو پولوس ۹ـ دانمارک: لارنس فون تریر.

د: اطلاعات کامل آمار در رابطه با فیلمهای به نمایش درآمده و ترتیب نمایش آنها در کانون فیلم:

۱ـ دستفروش ایران محسن مخملباف فلسفی ۲ـ هامون ایران داریوش مهرجوئی ۳ـ خاکستر سبز ایران ابراهیم حاتمی‌کیا فلسفی ۴ـ مسافران ایران بهرام بیضائی فلسفی ۵ـ همشهری کین امریکا اورسن ولز اجتماعی ۶ـ هفت سامورائی ژاپن آکیروکوروساوا حماسی ۷ـ هفت دلاور امریکا جان استرجل وسترن ۸ـ دزد دوچرخه ایتالیا ویتوریا دسیکا اجتماعی ۹ـ ماجرای نیمروز امریکا فرد نان وسترن ۱۰ـ بعد از ظهر نحس امریکا سدنی لومت اجتماعی ۱۱ـ ریوبراوو امریکا هوارد هاکس وسترن ۱۲ـ خبرنگار خارجی امریکا آلفرد هیچکاک پلیسی ۱۳ـ نبرد الجزایر ایتالیا جیو پونته کوردواجتماعی ۱۴ـ پدر خوانده ۱ امریکا فرانسیس فوردکاپولا گانگستری ۱۵ـ گام معلق لک‌لک مشترک تئو آنجلوپولوس فلسفی ۱۶ـ آخرین امپراتور انگلستان برناردوبرتولوچی ۱۷ـ کوایدان ژاپن ماساکی کوبایاشی فلسفی ۱۸ـ شاهین مالت امریکا جان هیوستن پلیسی ۱۹ـ نوشتالژیا مشترک آندره تارکوفسکی فلسفی ۲۰ـ دایره سرخ فرانسه ژان پیر ملویل پلیسی ۲۱ـ لارنس عربستان انگلستان دیوید لین حماسی ۲۲ـ بوی پیراهن یوسف ایران ابراهیم حاتمی‌کیا اجتماعی ۲۳ـ دیکتاتور بزرگ امریکا چارلی چاپلین کمدی ۲۴ـ ژنرال امریکا باستر کیتون کمدی ۲۵ـ ناصرالدین‌شاه اکتور سینما ایران محسن مخلباف کمدی ۲۶ـ اروپا مشترک لارنس فون تریر فلسفی ۲۷ـ فیلمهای سینمای جوان بوشهر ۲۸ـ نرگس ایران رضا بنی‌اعتماد اجتماعی ۲۹ـ دیوانه آی از قفس پرید امریکا میلوش فورمن اجتماعی ۳۰ـ فیلمهای سینمای جوان بوشهر ۳۱ـ فیلمهای سینمای جوان برازجان.

در پایان بر همه علاقمندان هنر سینما و اندیشه نوید ادامه برنامه‌ها ر به شکل گسترده‌تر در سال جدید می‌دهیم.

عبدالمحمد زنگوئی از پیشکسوتان ورزش استان بوشهر و مدیر سابق باشگاه ورزشی شاهین بوشهر:

نبودن سیاست صحیح در اداره امور تیم شاهین، علت اصلی کارنامه ناموفق این تیم است

گفتگو از محسن گنبدی

□ لطفاً خودتان را معرفی کنید و بگوئید فوتبال را از چه سالی آغاز کردید؟

● عبدالمحمد زنگوئی هستم و از سال ۱۳۲۹ فوتبال را شروع نمودم و این شروع از دبیرستان سعادت زیر نظر آقای محمدجواد سیار مربی ورزش دبیرستان بود که فردی لایق و جدی در امر ورزش بود و با داشتن پشتکاری جدی فوتبال را اغاز کردم.

□ اولین باشگاه ورزشی که رسماً فوتبال را آغاز کردید کدام باشگاه بود؟

● در سال ۱۳۳۲ به اتفاق تعدادی از دوستان تیم فوتبال جوان (ایران جوان فعلی) به سرپرستی مرحوم حاج مختار قلعه‌گیر که فردی علاقمند و خیّر بود تیم فوتبال را تشکیل دادیم و بازی خودم را از آن تیم آغاز کردم و بعد از تیم ایران‌جوان جدا و در همان سال یعنی ۱۳۳۲ وارد تیم فوتبال خلیج (شاهین فعلی) شدم.

□ مشوق اصلی شما به ورزش فوتبال چه کسانی بودند؟

● یکی صداقت و صمیمیت دوستان و همکلاسیان دوره دبیرستان و دیگر اشتیاق وافر خودم به ورزش فوتبال.

□ شما با مربیان بزرگ و باتجربه‌ای همکاری داشتید بهترین مربیان دوران فوتبال شما چه کسانی بودند؟

□ بهترین مربیان آن دوره مرحوم اکبر کبگانیان بود و بعد از ایشان هم آقای سیدبزرگ موسوی بود که در اینجا جای دارد از زحمات آنها تقدیر و تشکر کنم.

□ علت کنارگیری شما از سمت مدیریت باشگاه ورزشی شاهین چه بود؟

● به علت گرفتاری خانوادگی و خستگی زیاد حدود یکسال است که فعالیت ورزشی در این باشگاه ندارم.

□ در دوران بازی شما در تیم شاهین نقطه قوت تیم چه بود و درحال حاضر این قوت در تیم وجود دارد یا خیر؟

● همبستگی و صداقت کلیه بازیکنان و همکاری‌تنگاتنگ با مربیان و مسئولین باشگاه نقطه قوت بود تا مسئولین ورزشی در آن زمان همکاری بیشتری داشته باشند برای مثال آقای محمدجواد سیار مدیر فنی تربیت‌بدنی وقت و مرحوم مهندس زند فرماندار کل در کلیه گرفتاریهای ورزشی همیشه و در همه حال این باشگاه را یاری کرده و گرفتاری موجود را رفع می‌کردند.

□ تیم فوتبال شاهین در این دوره از لیگ سراسری کارنامه قابل قبولی نداشت و موفق نبود به نظر شما علت آن چیست؟

● همانطور که عرض کردم حدود یک سال است که با شاهین فعالیت ورزشی ندارم ولی یکی از دلایل عدم امکانات مالی جهت استخدام مربی کارآمد و قابل قبول در لیگ سراسری کشور و دیگری عدم هماهنگی مسئولین وقت باشگاه و نبودن سیاست صحیح در اداره امورتیمی علت اصلی کارنامه ناموفق تیم می‌باشد و اگر در سال آینده نیز به همین منوال پیش برود احتمال دارد که تیم به پائین هم سقوط کند.

□ در دو دهه گذشته بازیکنان تعصب خاصی روی باشگاه خود داشتند ولی در حال حاضر آن تعصب ازبین رفته نظر شما در این خصوص چیست؟

● مثلاً قبلاً وقتی یک نفر به عضویت تیم بیرون می‌آمد و پیراهن آن باشگاه را می‌پوشید تعصب خاصی روی آن باشگاه داشت و با جدیت تمام در زمین بازی می‌کرد الان آن تعصب خاص برداشته شده و پول جای آن را گرفته که بازیکنان دیگر تعصب روی باشگاه خود ندارند.



تیم خلیج ـ سال ۱۳۴۳ ـ ایستاده از چپ به راست: ستوان کارگرپور (دبیر هئیت فوتبال)، مرحوم عبدالکریم‌آل یاسین (رئیس هئیت)، محمد حسین حق شناس، خلیل مال الهی، مرحوم عبدالمحمد روشن، منوچهر مؤیدی، جواد گرانبها، حیدر واعظ زاده، حسین توکلی،
نشسته از چپ به راست : غلامحسین دلاور، مرحوم اسماعیل بیات پور، رسول گُرد ،عبدالمحمد زنگوئی

□ نقش تماشاگران در میادین ورزشی چه تأثیری روی باشگاه می‌تواند داشته باشد و شما چه انتظاری از علاقمندان به فوتبال دارید؟

● بدون شک تماشاگران نقش اصلی ورزش دارند و سرمایه همیشگی در هر رشته ورزشی هستند و تا حالا هم که این باشگاه توانسته خودی نشان دهد فقط بخاطر کمکهای تماشاگران خوب و متعصب باشگاه بوده که تیم را یاری داده‌اند کمااینکه در این شهرستان تیم های دیگری هم بودند که خوب فوتبال بازی می‌کردند ولی به علت نداشتن تماشاگر منحل و به فراموشی سپرده شده‌اند اما از عده‌ای از تماشاگران عزیز باشگاه هم انتظار داریم که همیشه یار و یاور باشگاه بودند خواهشمندام که در امور فنی تیم کمتر دخالت کنند که باعث رنجش مسئولین بخصوص مربی تیم نشود.

□ شما از مسئولین محترم استان (آقای استاندار، نمایندگان مجلس، مدیر کل تربیت‌بدنی و ...) چه انتظاری دارید و مسئولین چگونه می‌توانند به ورزش استان خصوصاً فوتبال کمک کنند.

● جان کلام همین جا است آقای استاندار کل گرفتاریهای تیمی که در لیگ هست می‌تواند بسادگی و خیلی راحت حل نماید شرکتهای خصوصی که در بوشهر وجود دارند هم می‌توانند تیمهای شهرستان را زیر پوشش خود قرار دهند یا خود استانداری هم می‌تواند چنین کاری کند مانند استانداری کهکیلویه و بویراحمد که تیم فوتبال شهرستان یاسوج را زیر پوشش دارد البته آقای دکتر انصاری‌لاری استاندار محترم در سالجاری کمکهای مؤثری به تیم شاهین نموده ولی چون هزنیه خیلی بالا است این کمکها کافی به نظر نمی‌رسد. نمایندگان محترم مجلس هم می‌توانند کمکهای مؤثری به ورزش استان داشته باشند والبته اگر به ورزش علاقمند باشند آقای سعیدی مدیر کل تربیت‌بدنی استان همیشه در حد امکان تیم فوتبال باشگاه‌ها رایاری نموده‌اند. ایشان فردی است بسیار علاقمند و همیشه مشوق مسئولین این باشگاه هم بوده‌اند و تا حدودی هم که در توان داشته به تیم شاهین کمک کرده‌اند اما همانطور که قبلاً عرض کردم هزینه بالا این کمکهای کافی نمی‌رسد البته ایشان هم حق دارند چون بودجه کم، بیش از این قادر به انجام همیاری نمی‌باشند.

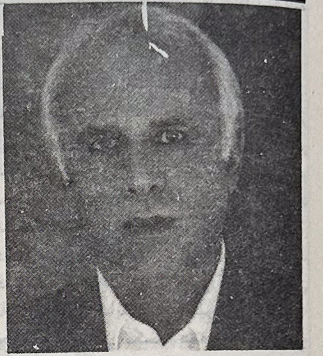
□ ورزش فوتبال پر از خاطره تلخ و شیرین است لطفاً یک خاطره شیرین و یک خاطره تلخ در دوران بازی خودتان بیان فرمائید.

● یکی از شیرین‌ترین خاطره من در دوران بازی خودم پیروزی برابر صنعت نفت آبادان بود که در آن دوران تیم مطرح در سطح کشور بود و یکی از خاطرات تلخ من شکست در برابر تیم همشهری و سابق خودم ایرانجوان بود که حقاً جای دارد از مسئولین و دست‌اندرکاران این باشگاه ورزشی (ایرانجوان) که خدمات بسیار زیادی به ورزش استان کردند قدردانی و تشکر کنم.

غلامحسین پورچنگی دروازبان بیاد ماندنی تیم ایرانجوان و از پیشکوستان باتجربه استان بوشهر:

عدم مدیریت صحیح و مسائل جانبی باعث افول و عقب افتادن تیم ایران جوان شد

گفتگو از محسن گنبدی



□ ضمن معرفی خودتان بفرمائید از چه سالی فوتبال را شروع کردید؟

● ضمن سپاس و قدردانی از همت بلندتان جهت آشنائی ورزش‌دوستان با ورزشکاران و پیشکسوتان و همچنین طرح برخی از مسائل و مشکلات ورزش استان. اینجانب غلامحسین پورچنگی فوتبال را از طفولیت در محلات و رسماً از سال ۴۲ با تیمی بنام نیروی دریائی که بیش از چند ماهی دوام نیاورد شروع کردم.

□ از چه سالی وارد باشگاه‌ورزشی شدید و اولین باشگاه شما کدام بود؟

● بعد از تیم نیروی دریائی بلافاصله از سال ۴۳ به عضویت باشگاه ورزشی ایران‌جوان درآمدم و از همان زمان مسئولیت دروازه‌بانی را بعهده گرفتم و تا پایان دوره فوتبال و همچنین تا پایان عمر به باشگاه مذکور وفادار خواهم ماند و هر کار مثبت از دستم برآید برای پیشبرد اهداف باشگاه دریغ نخواهم نمود.

□ مشوق اصلی شما در این ورزش چه کسانی بودند؟

● جا دارد که از آقای بهراون سلیمانی مشوق اصلی بنده و همچنین آقایان حق‌بین و تهرانی به خاطر تمرین و رهنمودهای خود و همچنین برخی از همدوره‌های ورزشیم مانند آقایان چاهی‌بخش، سلیمانی، مرحوم برزین که شرایط را فراهم می‌کردند تا مطرح شوم تشکر نمایم.

□ شما در دروان بازیها با مربیان بزرگی سر و کار داشتید بیشترین مربیان شما در آن دوران چه کسانی بودند؟

● بهترین مربی که از آغاز تا پایان فوتبالم با او بوده‌ام مرحوم اکبر کبگانیان یکی از مربیان بنام بودند.

□ ورزش فوتبال تا چه حدی در زندگی شما مؤثر بوده؟

● اگر مبالغه نباشد بایستی اعتراف کنم که همه چیز من ورزش فوتبال بوده و اثرات آن قابل شمارش و توصیف نیست زیرا در سایه این ورزش خیلی چیزها آموختم.

□ این روزها بحث فوتبال بانوان مطرح شده نظر شما در این خصوص چیست؟



ایرانجوان قهرمان سال ۱۳۴۶

● باور بفرمائید که آنقدر به ورزش بانوان علاقمندم که اگر امکانات مالی اجازه می‌داد بهترین شرایط را برای بانوان جهت تمرین فراهم می‌کردم خصوصاً دو و میدانی، ژیمناستیک، حتی فوتبال.

□ به نظر شما افول و عقب افتادن تیم ایران جوان در اوج قدرت به چه دلیل بوده است؟

● عدم مدیریت صحیح و مسائل جانبی. هزینه بالای این ورزش خصوصاً نفرگیری و استخدام بازیکن عدم همکاری سازمانهای دولتی این ورزش که در پیشرفت آن نقش بسزائی دارند. ضمناً یادآور می‌شوم که باشگاه ایرانجوان از محدود باشگاههائی است که در ایران دارای ساختمان و زمین چمن خصوصی و امکانات دیگر می‌باشد.

□ به نظر می‌رسد که کارنامه اداره کل تربیت‌بدنی بوشهر در زمینه فوتبال در سالهای اخیر کارنامه قابل قبول و موفقی نبوده علت را چه می‌دانید؟

● بیشتر نابسامانی و عقب‌ماندگی فوتبال استان بوشهر در سالهای اخیر را باید در بی‌توجهی سردمداران فدراسیون فوتبال کشور جستجو کرد. که تمام تلاش خود را در محدود کردن فوتبال در باشگاههای تهران و بالعکس بی‌توجهی باشگاههای شهرستانها و محدود بودن قدرت اجرائی مدیران کل تربیت بدنی تحت تأثیر بودن سازمان مرکزی و عدم بودجه لازم جهت احیاء ورزش فوتبال.

□ آیا تاکنون از طرف مسئولین محترم استان مانند آقای استاندار، نمایندگان مجلس توجهی به ورزش استان شده است یا خیر و ایا مشکلات برای مسئولین مهم می‌باشد نظر شما چیست؟

● بله هم از آقای ندیمی‌بوشهری استاندار اسبق و هم از آقای دکتر انصاری‌لاری بابت مساعدت و کمکهائی که نموده کمال تشکر را دارم. جا دارد از جناب آقای استاندار محترم تقاضا نمایم که عنایت فرموده و ما را مورد حمایت بیشتری قرار داده و ایرانجوان و شاهین که مطرح‌ترین باشگاههای استان می‌باشند تحت پوشش گاز کنگان یا پارس جنوبی یا صنعت نفت نیروگاه اتمی و خلاصه شرکتهای معتبری که می‌توانند فوتبال استان را مطرح کنند قرار دهند.

□ ورزش فوتبال پر از خاطره است شیرین‌ترین و تلخترین خاطره زمان بازی خودتان برای خوانندگان بیان فرمائید.

● تمام فوتبال خاطره است نمی‌دانم از کدام از آنها تعریف کنم ولی بهترین خاطره‌ام را در سال ۱۳۴۳ بود که خیلی جوان بودم و با اولین بازی در سطح کشور روبروی باشگاه پاس تهران در کرمان ناگهان عکس خود را در حالت شیرجه روی جلد کیهان ورزشی دیدم. و تلخترین آنها جدائی غیر منتظره از فوتبال در اوج جوانی و قدرت بود.

□ چه توصیه‌ای برای جوانان ورزشکار دوست دارید؟

● از کلیه برادران و ورزشکاران عزیز تقاضا دارم که در زمینه ورزش جوانمردی و اخلاق ورزشی را فدای مسائل مادی نفرمایند.

شاهد

✗ داستانی کوتاه از رها حسین پور

دستهایش قطره قطره می‌چکید. شب می‌آمد که ماه نباشد. پرسید که بداند اما همهمه شهر و آدمها حرف را می‌بلعید. به قطره‌های دستش نگاه می‌کرد، کسالت و تهوع احساسش را می‌فشرد. کف شیشه‌ای زیر پایش قطره‌ها را فرو می‌داد، دودی می‌شد و از هضم دست عاجز بود.

صدا گفت: «عجب شب زیبایی است». خندید و به پولکی ماه توی شیشه نگریست. درخشان،درخشانتر از تندیس فلزی بر میز، درخشانتر از نگاه التماس رنگ دختری که می‌رقصید، صداگفت: «اینجا نور کم است، پروژکتور را روشن کنید.»

نور می‌دوید و پولکی ماه به اکسیژن تبدیل می‌شد. گام برداشت که در را باز کند، جیغ ترمز ماشینی پردهٔ شب را جر داد.

«رنگ چهره‌اش به زردی می‌زد و مثل پولکی ماه می‌خواست عریان شود. پهن زمین شده بود و چراغ برقهای کنار خیابان رویش سرخم می‌کردند. صدا گفت: «هی آمبولانس» قدم زنان از آنجا دور شدند فکر می‌کرد اگر سوت بزند اصالت انسان خدشه بر می‌دارد یا نه.

وقتی مادرش مرد دنیا شیشه‌ای نبود. صدا از زیر نور لامپ پچ‌پچ کرد:

«همه چیز عوض شده، اگر موقع رانندگی دقت می‌کرد گربهٔ بیچاره نمی‌مرد.»

به صدا گوش نداد. داد کشید.« من گربه ندارم» و چنان دلش به هم پیچید که ناچار شد لبخند نفرت بار تیر چراغ برق را بخرد.

آهنگ ماشینها می‌پیچید و مثل نیش به تنش فرو می‌شد. خلأ احساسش را می‌کاوید. بلند شد و بی‌آنکه صدای مارش سربازها و بوی همبرگر سرخ شده را حس کند تا جلو ساختمان دوید. اول دکمهٔ قرمز، بعد دکمهٔ آبی. درمحیط فلزی محبوس احساس آرامش کرد. آسانسور ایستاد. دلش نمی‌خواست به اتاق برگردد. رنگ چهرهٔ زرد به یادش آمد و دستهایش شروع کرد به چکیدن، حس کرد سست می‌شود و سربازهای خون در تونل رگهایش تند و تند رژه می‌روند.

به شدت به کف سرید و چشمانش سیاهی رفت. سربازهای خون تونل را پاره می‌کردند و مارش زنان بیرون می‌ریختند. کمربند مرطوبش را به کندی باز کرد و بعد دکمه و زیپ ...

صدا گفت: این سایز برات مناسب، چه رنگشو می‌خوای؟نگاهش به روشنائی می‌پری. «چه شلوار تنگی! از این یقه خوشم نمی‌آید، زیادی فانتزیاست.»

پسرک دکمه را فشار داد و تقریباً جیغ کشید. صدا گفت: «مردک بیچاره، دیروز گربه هم ... »

پسرک با ترس و کنجکاوی به چشم بازرس جوان نگریست و تکه‌تکه گفت: خودم دیدم، مرده؟!»

کبود عاشقانه‌ها

● محمدرضا تاجدینی

از کبودی عاشقانه‌ها و یاد
و از شکست شاخه‌های دل
در مسیر باد
از نوا و ناله‌های کوچه
تا به کوچ
از شکسته بال عشق
در قفس
و از کرانه‌های انتظار
تا شبانه‌های بی‌نفس
از نشانه‌های بی‌نشان
از سکوت لحظه‌های پرملال خواب
تا سیاه و ساکت همیشه شبان
از گلوی تشنهٔ غزل
در انتظار آب
تا دل سیاه و سوگوار باغ
مانده در اسارت سراب
از شب سیاه بخت و گریه‌های یأس
تا قلمرو کبود اختران نحس
از ...
دل
چه نغمه‌های غمگنانه
سردهد
و این نشسته باغ خشک جان
ـ در میان برف ـ
کی شکوفه و ثمر دهد؟





✓ یک شعر از سعید مهیمنی

عریانیم را
از دروها می‌وزد
غبار برگها
وسعت دیدگانم
سراسرمه‌ایست در جلوههای رعایت ذهن
گاه هیبتی هولناک
از پنجه‌هایی قطور
که مرمری را به لحه‌ای می‌افشاند
گاه درختی به قامتی سترگ
با برگهایی همه‌ریزان
می‌وزد از دورها و
دَمی
تا قرار خودم نزدیک می‌کند.



سفر

✓ حسین ریشهری

بیا حذر کنیم
از سیاهی وسیع شب
و بگذریم
از سایه‌های ساقط رنج
ققنوس سالهای آه و آهن!
بیا سفر کنیم
به راز روزهای کودکی
که بر حجم خاک و خاکستر
پرنده‌ای آوار می‌شود.



به نام دادار هورمزد

● جهانشیر یاراحمدی

داستان کوتاه:

«نقل دوم... نقل سهراب»

آفتاب که مرد، نقال آمد. تاریکی ده را قورت می‌داد. عو عو سگها بر شانه شب ده را مجبور به شنیدن ساز ناکوکی کرده بود. فانوسها چشمک می‌زدند در کوچه‌ها و لغزان در دستان پیران اینسو و آنسو می‌شدند. صدای سرفه‌هاشان که عادتی بود همیشگی نشان حضورشان می‌بود.

حال و هوای غریبی بود. در گوشه‌ای از این ولایت خسبیده بر کرانهٔ دشتی سبز چیزی گر می‌گرفت. دل مادری مهربان شاید، صدای جیرجیرکها سکوت لحظهای شب را می‌شکست. همه سلام کرده بودند و نقال جواب همه را داده بود. همه چیز مهیا بود. نقال دست بلند کرد: به نام خداوند...

صدای شیهه اسبان آن سوی شب ده را به وجد می‌آورد. چوپانان آینده با لالایی اسبها به خواب می‌رفتند که در آن سهراب بر کشالهٔ پدر جا من می‌داد، نقال بود و نگاه‌های گرگگونه پیران بر حرکاتش. آه و افسوس دمی دیگر. بعد از مرگ سهراب ـ به هوا می‌رفت تا پیش سترگان فقط ستاره‌ها در آن ظلمتکده می‌دیدند که پیران در مرگ قهرمانان می‌گویند. صدای دلنشین نقال بوی خون می‌داد. پچ پچ شروع شد.

«کی نقل دوم نقال»

ـ وقتی سهراب رخصت داد

«سهراب به صحراست و آمدنش مجهول»

یَلِ ولایت اکنون در دشت، آنسوی تاریکی بود. همه می‌دانستند که او عاشق نقل سهراب است. تمام ده شوق داشتند تا مرگ سهراب را زودتر از همیشه ببینند. شب به مردمان می‌خندید. در زیر آسمان نیلی رنگی که تفکر زردگونه در خود داشت. دلها پر از دلشوره بود. ده بود و تنها یک سهراب تهمینه بر بام خانه چشم بر در داشت. انگار نسیم بوی سهراب می‌آورد.

صدای هیاهوی شمشیرها نقال را بیدار کرد. گوش به صدای شب می‌داد.

شمشیر که جوشید، کف کرد، تهمینه دوید. صدای وهچیره‌ای ده را خراشید

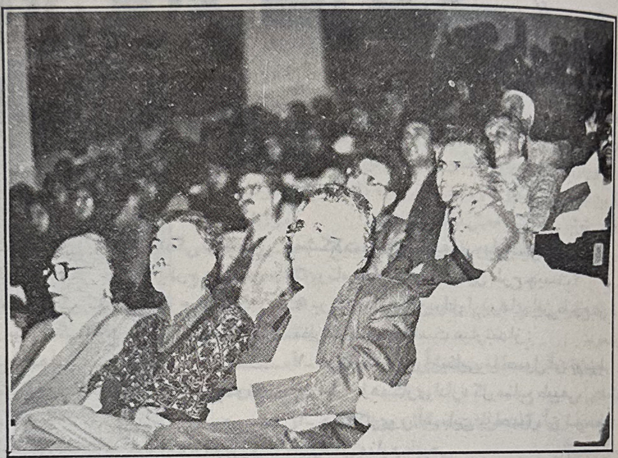
اسب در چارگاه در حیاط ایستاده بود و سهراب لمیده روی آن، قطره‌های خون زمین را تزئین می‌کرد. پرده‌های نقالی نقال نقشی نداشتند. نقال کنار اسب پرده‌اش در چارگاه ایستاده بود، دست بلند کرد...

شب هنوز ادامه داشت.

تهمینه بر بام خانه گیسوانش را باد ربوده بود. کسی به نقال سیوان آب می‌داد، نقال نفس‌نفس می‌زد. تهمینه انگار می‌دید سهرابش را که بر بال نسیم می‌تازد با تاریخ.

برگزاری مراسم اولین سالگرد انتشار هفته نامه نسیم جنوب در بوشهر

«تقدیر و تشکر از استاد منوچهر آتشی»



در پنجشنبه شب ۷۷/۱۲/۲۰ مراسم اولین سالگرد انتشار هفته‌نامه نسیم‌جنوب در میان استقبال چشمگیر خوانندگان و دوستداران هفته‌نامه در محل مجتمع فرهنگی ارشاد برگزار شد.

در این مراسم پس از تلاوت قران مجید و عرض خیر مقدم توسط صاحب امتیاز هفته نامه، محمود جهان به همراه گروه خود موسیقی محلی زیبائی را اجرا نمود و سیدقاسم یاحسینی درباره صد سال مطبوعات در بوشهر سخنرانی نمود، عبدالمجید زنگوئی، آرش‌نیاء معتمد، دلواری، فیروزی و... شعر خواندند و گروه موسیقی سنتی به خوانندگی وزان مراسم شعر خوانی سنتی را اجرا نمود. در این مراسم از زحمات استاد آتشی تجلیل و قدردانی شد و هدیه نسیم‌جنوب توسط دکتر حمیدی به ایشان اهدا شد.



در حاشیه برگزاری مراسم

* چیزی که در این مراسم جلب توجه می‌کرد، حضور چشمگیر و صادقانه جمع کثیری از خوانندگان و علاقمندان به نشریه بود. تعداد حاضرین به حدی بود که ضمن اشغال تمامی صندلی‌های سالن چند صد نفری بزرگ و جدید التاسیس مجتمع فرهنگی هنری بوشهر، جمع زیادی نیز بصورت ایستاده مراسم را تا به انتها، همراهی نمودند.



* نیمی از حاضرین در مراسم را بانوان تشکیل می‌دادند که این نشان‌دهنده حضور فعال و تعیین‌کننده بانوان در تمامی عرصه‌های اجتماعی شهر است.

* قرار بود که یکی از مقامات فرهنگی کشور در این جلسه سخنرانی نماید که با تماسهایی که از بوشهر با ایشان گرفته شده بود، وی از ایراد سخنرانی عذر خواست.

* هنگام شروع و پایان هنرنمایی هنرمندان موسیقی محلی و سنتی در مراسم، حاضرین با شور و شوق هر چه تمامتر، برای مدتهای طولانی هنرمندان را با کف زدن مورد تشویق قرار دادند.

* در این مراسم، هرگاه شاعر و یا گوینده‌ای پشت میکروفن قرار می‌گرفت، به مجرد آنکه از شاعر گرامی منوچهر آتشی نام می‌برد، حاضرین شروع به کف زدن و ابراز احساسات می‌نمودند و بدین وسیله قدرشناسی و هنرشناسی خود را بروز می‌دادند.

* قبل از برگزاری مراسم، تعدادی اعلامیه در مخالفت با برگزاری این مراسم که متضمن تهدیداتی نیز بود، در حیاط محوطه مجتمع فرهنگی، از سوی افراد ناشناسی پخش گردید. این اعلامیه‌ها که امضاء یک گروه مجهول را در زیر خود داشت، قبلاً نیز در شهر بوشهر توزیع شده بود.

* در حین اجرای مراسم تعدادی محدود به عنوان مخالفت انجام مراسم و موسیقی و تجلیل از شاعر بزرگوار منوچهر آتشی، قصد ایجاد اخلال و بر هم زدن مراسم را داشتند که با اعتراض و مقاومت تعدادی از افراد حزب‌الله صادق و سرشناس شهر، از ورود آنان به سالن جلوگیری شد و آنان مجبور به ترک محل مراسم شدند.

* مراسم که قرار بود رأس ساعت ۷ بعدازظهر شروع و ساعت ۹ خاتمه یابد، با حدود بیست دقیقه تأخیر شروع شد و تا ساعت ۱۰:۳۰ شب ادامه یافت. دلیل تأخیر، طولانی شدن استقرار شرکت‌کنندگان درمحلهای تعیین شده بود، و طولانی شدن مراسم نیز بخاطر اشتیاق بسیاری از شاعران در مراسم به قرائت اشعارشان در این جلسه بود.

* این اولین و پرشکوهترین مراسم یک گروه غیردولتی و مستقل در سالهای اخیر در بوشهر بود.

* در پایان این مراسمن حسن زنگنه، مترجم توانای بوشهری به پاس یکسال حضور نسیم‌جنوب، به هر کدام از نویسندگان و دست‌اندرکاران هفته‌نامه نسیم‌جنوب یک عدد کتاب «میرمهنا و شهر دریا» که توسط خود وی ترجمه شده است را اهداء نمود.

حادثه مهم: مشارکت فعال و بی‌وقفه سروش قیصی‌زاده (پسر خرسال سردبیر نسیم‌جنوب) سردستهٔ اخلالگران در مراسم، چشمگیر بود. در این مراسم، ایشان به تنهایی تواستنند که وظیفهٔ یک تیم کامل عملیاتی را بخوبی انجام دهند. در پایان مراسم ایشان در حالیکه بر دوش بانیان اصلی جلسه سوار بودند،، با پیروزی کامل محل را ترک کردند.

در مصاحبه با محمد بهروزی، رئیس خانه جوان بوشهر

آشنایی با طرح

«همیاران جوان برای سازندگی»

در استان بوشهر



بتازگی از سوی خانه جوان و دبیرخانه شورای جوانان بوشهر طرح «همیاران جوان برای سازندگی» به اجرا درآمده است، برای آشنای بیشتر با این طرح با محمد بهروزی رئیس خانه جوان بوشهر، مصاحبه‌ای انجام داده‌ایم که در زیر می‌خوانید:

□ آقای بهروزی لزوم اجرای طرح «همیاری جوان برای سازندگی» چیست ؟

● جوانان، نیروهای مستعد و توانایی هستند که رشد و بالندگی و پویایی و سازندگی اجتماعی به تفکر و پویایی علمی و تلاش و مجاهدت عملی آنان متکی است.

تأمل در اوضاع فرهنگی و اجتماعی دنیای معاصر، مسئولیت سنگین و دشوار دولتمردان صاحبان اندیشه را برای بازنگری جدی به مسائل‌جوانان و جستجوی راههای مناسب برای ساماندهی امور زندگی آنان آشکار می‌سازد.

اگر در این رابطه برنامه ریزی و چاره‌جویی لازم در اتخاذ راهکارهای مناسب برای استفاده مؤثر و سازنده از اوقات فراغت جوانان به عمل نیاید ضمن هدر رفتن از انرژی فراوان جامعه بالطمات و آسیبهای فرهنگی و ناهنجارهای اجتماعی، بسیاری مواجه خواهد شد.

در این راستا به منظور استفاده بهینه از نیروی انسانی جوان در اجرای طرحهای گوناگون عمرانی در دوران سازندگی از سوی دبیرخانه شورای عالی جوانان، طرح همیاران جوان برای سازندگی که همانا طرح مشارکت جوانان در سازندگی است تصویب به مورد اجرا گذشته شده است .

□ طرح «همیاران جوان برای سازندگی»چگونه اجرا می‌شود؟

● طرح همیاریان جوان به صورت اردویی و در قالب اردوهای روزانه و یا شبانه روزی برگزار می‌شود.

● اهداف برگزاری این اردوها چیست ؟

□ این اهداف بطور خلاصه عبارتند از:

- جواب مثبت به تأمین نیازمندیهای روحی و اجتماعی جوانان و ایجاد فرصتهای جهت‌دار برای گذران اوقات فراغت آنان.

- آماده‌سازی جوانان برای پذیرش مسئولیتهای سنگین اجتماعی و توانمند ساختنشان در اداره امور خود و جامعه در آینده.

- احیاء و تقویت انگیزه کار و تلاش در خدمت به جامعه، رفع مشکلات و نیازمندیها و سازندگی کشور.

□ برنامه‌های اردوهای این طرح چیست ؟

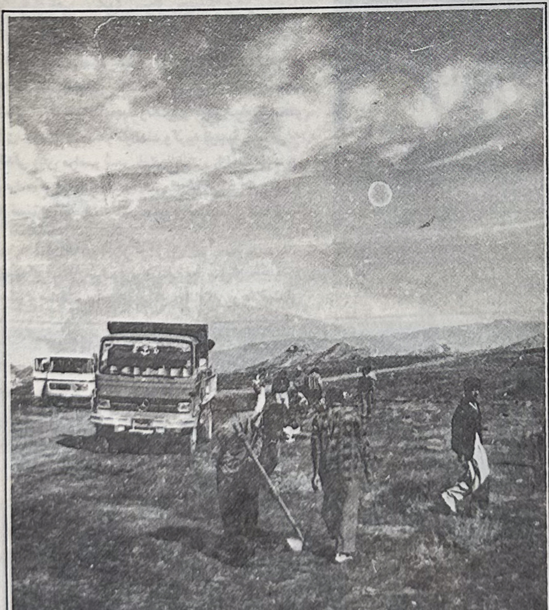
● برنامه‌هائی که برای اردوهای این طرح در نظر گرفته شده است عبارتند از :

۱ـ مرتع کاری و آشنایی با اصول آن توسط جوانان با همکاری اداره کل منابع طبیعی.

۲ـ جنگلکاری و آشنایی با اصول آن توسط اداره کل منابع طبیعی.

۳ـ آموزش بهداشت خانواده توسط دانشگاه علوم‌پزشکی با شرکت جوانان.

۴ـ فضاسازی و زیباسازی و پاکیزه کردن



فضای شهر توسط جوانان با همکاری و مشارکت شهرداری.
۵ـ بهسازی پارک و زیباسازی آنها توسط جوانان با همکاری و مشارکت شهرداری.
۶ـ آشنایی با علائم حیاتی و اصول کمکهای اولیه توسط جمعیت هلال احمر با شرکت جوانان.
۷ـ بذرپاشی و کپه‌کاری توسط جوانان با همکاری اداره کل منابع طبیعی.

□ ترکیب شرکت‌کنندگان در این طرح چگونه است؟

● در این طرح دانش‌آموزان مقطع دبیرستان، دانشجویان و بسیجیان عضو رده‌های نیروی مقاومت بسیج و سایر داوطلبین بین ۱۸ تا ۲۹ سال می‌توانند شرکت فعال داشته باشند.

□ درباره اهداف کیفی این طرح نیز توضیح دهید.

● اهداف کیفی این طرح را می‌توان چنین برشمرد:
۱ـ آموزش عملی مسئولیت‌پذیری در زندگی اجتماعی
۲ـ بهینه سازی اوقات فراغت جوانان بویژه در فصل تابستان.
۳ـ مشارکت جوانان در فعالیتهای اجتماعی، اقتصادی و عمرانی کشور.
۴ـ هدایت و راهنمائی جوانان در انتخاب مسیر زندگی.
۵ـ ایجاد فرهنگ و روحیه سازندگی در جوانان.
۶ـ تحرک در دستگاههای اجرایی برای استفاده از نیروی جوانان.
۷ـ آشنایی با نیازها و امکانات کشور و تقویت رابطه جوانان با نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران.
۸ـ کاهش ناهنجاریهای اجتماعی.

□ سهمیه استان بوشهر در این طرح چند نفر است؟

● سهمیه استان بوشهر جهت اجرای این طرح ۸۰۰۰ (هشت هزار نفر روز) می‌باشد.

□ چه ادارات و نهادهائی در اجرای این طرح همکاری دارند؟

● این طرح با همکاری اداره کل منابع طبیعی، شهرداری، جمعیت هلال‌احمر، دانشگاه علوم‌پزشکی، خانه جوان استان و دبیرخانه شورای جوانان استان با تشکیل ستاد اجرایی برای طرح فوق‌الذکر صورت خواهد گرفت که اقدام به برگزاری اردوهای یک روزه برای جوانان ۱۸ تا ۲۹ ساله از دانش‌آموزان مقاطع دبیرستانی و دانشجویان در سراسر استان خواهد نمود.

□ آقای بهروزی بفرمائید که طرح «همیاران جوان برای سازندگی» بطور مشخص در استان بوشهر هم اکنون در چه قالبی در حال اجرا است؟



● طرح همیاران جوان برای سازندگی در قالب دو پروژه عمرانی و آموزشی در حال اجرا است.

□ در زمینه آموزشی اجری این طرح چگونه است؟

● در زمینه آموزشی، این طرح به دو قسمت تقسیم شده است. قسمت اول آموزش بهداشت فردی و جمعی و آشنایی دانش‌آموزان با انواع بیماری در سطح استان با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر می‌باشد.

در قسمت دوم آموزش کمکهای اولیه در اردوگاه‌های آموزش و پرورش در سطح استان داده می‌شود.

□ در بخش آموزش بهداشت، آموزش توسط چه کسانی انجام گرفت؟

● در بخش آموزش‌های بهداشت فردی و جمعی کلیه آموزشها توسط پزشکان محترم در سطح استان و در مرکز بهورزی و با همکاری و کمک دانشگاه علوم‌پزشکی انجام گردیده است.

□ در بخش عمرانی چه پروژه‌هایی در حال اجرا و یا به اتمام رسیده است؟

● در بخش عمرانی حدود ۶ پروژه در حال انجام و یا به اتمام رسیده است که عبارتند از:
۱ـ پر کردن یکصد هزار کیسه پلاستیکی کاشت نهال در محل نهالستان بوشهر ۲ـ پنجاه هکتار جنگلکاری در محل دشت بیدخون در کنگان.
۳ـ پنجاه هکتار مرتع کاری در دشتهای لاور، گاومیشی، حشیرو، شنبه، خائیز، تنگارم، بوشکان و....
۴ـ ۱۵ هکتار جنگلکاری در اردوگاههای آموزش و پرورش. ۵ـ بهسازی اردوگاههای آموزش و پرورش
۶ـ درختکاری حد فاصل بین میدان آزادی (برج) تا بهمنی در شهر بوشهر

□ برای اجرای این طرحها چه مبلغی هزینه شده است.

● کل مبلغ واعتبار هزینه شده ۴۸ میلیون ریال می‌باشد.

برنامه‌های اردوهای طرح «همیاران جوان برای سازندگی» عبارتند از:
۱ـ مرتع کاری و آشنایی با اصول آن توسط جوانان ۲ـ جنگلکاری و آشنایی با اصول آن ۳ـ آموزش بهداشت خانواده با شرکت جوانان. ۴ـ فضاسازی و زیباسازی و پاکیزه کردن فضای شهر توسط جوانان. ۵ـ بهسازی پارک و زیباسازی آنها توسط جوانان. ۶ـ آشنایی با علائم حیاتی و اصول کمکهای اولیه با شرکت جوانان. ۷ـ بذرپاشی و کپه کاری توسط جوانان

هوالرزاق

مدیریت

فروشگاه بزرگ دانشجو

فرا رسیدن نوروز باستانی را به شما همشهریان عزیز تبریک عرض نموده و از اینکه این فروشگاه را بعنوان مرکز خرید اجناس نوروزی خود انتخاب فرموده‌اید که این نیز نشانگر حسن سلیقه و خوش ذوقی شما عزیزان می‌باشد، کمال تشکر را داریم.

«با تشکر»

فروشگاه بزرگ دانشجو

نقد

DANESH
JOO

اقساط

اولین و مدرنترین فروشگاه پوشاک
در استان بوشهر

عرضه کننده زیباترین پوشاک زنانه ، تین ،
بچه گانه و اسباب بازی

آدرس :
فروشگاه شماره ۱ - بندر ویژه اقتصادی بوشهر ، خیابان لیان
فروشگاه شماره ۲ - بندر ویژه اقتصادی بوشهر، پاساژ آزادی، پلاک ۱
تلفن: ۲۵۶۳۹ - ۲۳۹۸۵

هنوز هم بیاد داریم روزگاری راکه امواج خروشان دریاکاشانه‌امان را تهدید می‌کرد. بیاد داریم روزگاری راکه روستای کوچکمان بواسطه تلاشها و سخت‌کوشیهای جوانمردی جسور زبانزد خاص و عام بود و هست.

برادر گرامی جناب آقای رضا قاسمی

ضمن تشکر و تقدیر از زحمات بی‌دریغ و شبانه‌روزی شما در طول ۱۸ سال دوره ریاست شورای محل عرض می‌نمائیم آماده هرگونه همکاری با جنابعالی در راستای اهداف مردمی و دولت خدمتگزار می‌باشیم.

«خدمات بازرگانی فاضل قاسمی - برادران قاسمی



برادر گرامی و عزیز جناب آقای رضا قاسمی

ضمن عرض تشکر و قدردانی بخاطر زحمات بی‌دریغ شما انتخاب مجدد شما را به سمت ریاست شورای محلمان صمیمانه تبریک عرض می‌نمائیم.

جمعی از اهالی روستای گاهی
(علی‌الخصوص رأی‌دهندگان به شما)

ضمن اظهار تشکر و قدردانی از مردم فهیم و صبور بوشهری، دست اندرکاران، رسانه‌های گروهی و گروههای سیاسی که آگاهانه در این عزم ملی شرکت نموده و گامی دیگر در جهت تحقق جامعه مدنی برداشته و اینجانب را مورد تفقد خود قرار داده و بعنوان نماینده شورای اسلامی شهر بوشهر برگزیدند، امیدوارم که با سعه صدر و همدلی بر مشکلات فائق آمده و آینده‌ای بهتر برای شهرمان رقم زنیم.

خدمتگزار کوچک شما
رباب عبیدی

استخدام در شرکت لوله‌سازی پلی‌اتیلن بوشهر

شرکت لوله‌سازی دو جداره پلی‌اتیلن بوشهر به افراد ذیل نیازمند است با مشخصات ذیل حداکثر تا ۷۸/۱/۲۰ به شرکت مذکور به آدرس: بوشهر، خیابان باهنر، کوچه ششم دست راست پلاک یک به شماره تلفن ۳۵۲۰۹ مراجعه فرمایند.

۱-کارشناس مکانیک
۲-کارشناس مالی حسابداری
۳-فوق دیپلم برق
۴-فوق دیپلم مکانیک

استاد محترم جناب آقای دکتر پولادی ریشهری

انتخاب جنابعالی را در شورای شهر بوشهر تبریک عرض نموده، موفقیت شما را آرزومندیم.

«عبدالمجید درختیان ـ سیامک برازجانی»

جناب آقای سیدحسن حسینی
یار دیرین صنعت
آب و فاضلاب بوشهر

حس اعتماد مردم غیرتمند و آگاه «کاکی» به شما که در انتخاب شورای اسلامی آن دیار با انتخاب شایسته و مناسب شخصیت برجسته شما نمودار شد، صمیمانه به شما تبریک عرض نموده و آرزوی موفقیت شما را در سنگر جدید دارم.

نوروزتان پیروز.

قربان یوسفی مدیر امور آبفا بوشهر

به نام تنها و یکی

ادب دوستان عزیز هم استانی، از اینکه به فرهنگ و ادب این آب و خاک ارج نهادید و حضوری با شکوه در

یادمان نیمای جنوب

به هم رساندید، صمیمانه سپاسگذاریم. ضمناً همکاری صمیمانهٔ اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر اعضای تلاشگر هیئت پژوهشی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر، صدا و سیمای جمهوری اسلامی مرکز بوشهر، اداره کل آموزش و پرورش استان بوشهر، گروه موسیقی همنوا، مطبوعات محلی استان بوشهر، و تمامی عزیزانی که سهمی در هر چه بهتر برگزار شدن مراسم یادمان داشته‌اند را فراموش نخواهیم کرد.

«خانواده زنده یاد استاد محمدرضا نعمتی‌زاده»

سفرنامه باقر خودرو قباکلکیانی به بوشهر



اندر حکایت دید و بازدید از بوشهر

آن فتنه‌ها و نقشه‌ها از مغزهای استعماریان به منصه ظهور می‌رسید. این مظهر فتنه را چه شده است که این چنین ویران کرده‌اند اگر خواهیم که این نسل را به تاریخ حوالت دهیم کو مدرک و استناد؟ منو گفت: باید که از متولیان باز پرسیم. آنجا را می‌بین آنجا کلیسای نوظهور بود آن نیز در آغوش ویرانی جان سپرد. به کوچه‌های پیچ‌پیچ اندر شدیم. پیر بوشهری گفت: بعد از ظهرهای سوزان بندر مرا در یاد آمدکه این کوچه‌ها با نوازش بادهای خنگ دریا کرختی تابستان را از تن بدر می‌کردند و قوریهای چینی با چایی که اندر دل خود داشتند نرم نرم کنار آتش ذغال منقل به دَم می‌آمدند و خفته‌گان را در انتظار بودند که برخیزند و چای تازه دم و لیمو نوش فرمانید. این شناسیرها را بنگرید این شناسیرهای کهنه و فرو ریته و آوار شده وه که چه دختران جوانی از قفای کرکرهٔ شناسیر عاشقان خود را می‌نگریستند. آن عاشقان و معشوقان با عشقشان پیر شدند و گذشت. جوانان را بیاد دارم که در شبان هنگام تابستان رختخواب خود را بر فراز بام می‌گستردند تا خنکای شرجی حرارت تابستان بی‌رحم بزداید و آنان را به وادی خوش خواب و آسایش برد تا روز بعد باز تن خسته را به زیر شلاق زحمت و رنج سپرده گردانند. نوه پیر بوشهری گفت: یا بابا بزرگ آیا در آن ایام هزینه برق گران بود که کسی را جرأت نبود زیر کولر به خواب شود؟ پیر بوشهری بفرمود. یا ابن ابن آن زمان را که من با تو گویم برق وجود ناشناخته‌ای بود و هیچ کس از آن دانستگی نداشت. به محلهٔ بهبهانیها اندر شدیم و عمارت حاج رئیس را دیدیم. ویران و تک افتاده اندر حصار غربت. پیر بوشهر گفت: کو آن عظمت و شکوه؟ کجا شد آن بنای پرهیمنه که اطراقگاه سفیران بودو سوداگران دیارهای دور دست آه که امروز جولانگاه گربه‌ها و سگها و موشها گشته است. ز چه او این سان ویران است و سقف و استقامت از دست بشده است. متولیان را چه شده است که به مرمت اهتمام ورزند منو گفت: همه اندر خواب گشته‌اند و خور خور فرمایند. به بازار کهنه وارد آمدیم. پیر گفت: مرا در گوش صدای همهمه آنهایی است که دیگر نیستند. کو صدای ماهی‌فروشان؟ کو صدای سبزی‌فروشان؟ کو وِنگ وِنگ پنبه‌زن لحاف دوزان؟ کو بوی خوش داروهای عطاران؟ کو بوی عنباب و زنجفیل و الپه و سر پرنچشک عطاران؟ کو صدای جرنگ جرنگ استکان و قُرقُر قلیان بدر می‌کردند؟ کو قهوه‌چی که چای را تیار می‌کرد؟ کو صدای درای اُشتران؟ کو ساربان که بار را بر فراز شتر می‌نهادند و به بازار می‌شدند بهر بیع و شرا؟ صدای آهنگها و مسگرها کجا شده است. منو بازار کهنه را چه بر سرآمده است جگرکی را چه شد. دوغ فروشی خالو محمد کجاست؟ منو گفت: چه گویم که همه در طرفةالعینی به گونه‌ای دگر شد.

به محله جبری اندر شدیم. پیر بوشهری همسر را گفت لوله خرابی را بیاد آور. عیدها را بیاد آور. نوه پیر بوشهری گفت: لوله خرابی چگونه جایی بود؟ پیر گفت: همچون حال که شمایان بر چرخ فلک سوار شوید ما نیز به کودکی و به هنگام عید بر لوله خرابی سوار می‌شدیم و دِوِران جهان را می‌نگریستیم اندر خیال. وه چه شاد و شیرین بود کودکی آنزمان که بستنی قوسو را نوش جان می‌کردیم. و چه دل افزا بود لیمو ناد و سوداهایی خنک را که در کام جان فرو می‌ریختیم. چه غم شیرینی بود آن‌گاه که در لاتاری دهشاهی خود را ازدست می‌دادیم و در بازی تخم‌مرغ، با سرشکستگی تخم‌مرغان به برنده می‌سپردیم. پیر گفتا ما را به جفرهٔ علیباش ببر منو گفت: ویران شد ـ پیر گفت: باغ ملا را خواهم که ببینم منو گفت: ویران شد. پیر گفت: لیل را به ما نشان بده. منو گفت: ویران شد. پیر گفتا: حاج‌الحاجات و باغ نار را خواهم که ببینم. منو گفت: ویران شد. به بهمنی شدیم. منو ما را به عمارت ملک ببرد. پیر گفت: اینست آن عمارت پر ابهت؟ منو گفت: آری. پیر گفت: آنان کیانند که التفات نفرمودند تا چنین شود، که بوشهر هویت از دست شد. با وجدان خود چه سازند. به ریشهر شدیم قلعه در حسار بود از فراز ریشهر دریا در گستردگی بی‌انتهای خود آرام و قرار داشت و پرندگان دریا شادمانه و آزاد مابین آسمان و آب به پرواز بودند و پیر گفت: ای بوشهر! ای بوشهر من، تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم. آه از زین ویرانگی و فرسودگی که تو را دامن گرفته است.

منو را تلگرافی از تهران بدو رسید. شعف بر چهره‌اش هویدا گشت. گفتم: یا منو تو را شادی در ناصیه پدید آمد. زچه رو؟ گفت: تهرانیان وعده دیدار داده‌اند که چون تعطیلات نوروز فرا رسد بدینجا آیند. گفتم: اهل تهران باشند؟ گفت: نی اینان بوشهریانی باشند که دیر سالی است بدانجا کوچ کرده و مأواگزیده‌اند و آنان را میسر نبوده است که به وطن مألوف خود آمده و با اقارب و خویشان دیدار فرمایند. پس ایام نوروز بوشهریان بیامدند و ما نیز به استقبال شتافتیم. پیری بود و همسرش و فرزند و فرزندان فرزند نیز با او بودند چون با آنان به خیابان آمدیم، پیر گفت: ای معشوق دیرین من ای انبان خاطرات کودکی من سالیانی چند از تو دور بودم لیک عشق آتشین خاک دامنگیرت جسم و جان را در هُرم خود می‌سوزاند.

پیر با ما گفت: ما را به کنارهٔ دریا می‌بر. و منو ما را به جایی برد که بدانجا پلاژ نام نهاده بودند. پیر دریا را نگریست و گفت: ای دریا ای سفرهٔ پربرکت ملاحان و ناخدایان و رنجبران، ای که همه را از سفره‌ات بی‌منت قوت می‌دهی سلام ما بر تو باد.

ای موجهای سرکش و طاغی که با همهمه و هلهله به ساحل هجوم می‌برید و در دستان ساحل جان می‌سپارید از دل دریا، چه پیام آورده‌اید؟ ای دریا، ای مظهر شکوه و عظمت و اقتدار ... ناگهان نوهٔ او گفت: ای چه بویی چقدر مشمئز است. این بو. پیر گفت: یا منو این بوی از کجاست که سخت مشام را آزارد. منو گفت: این از فاضلاب شهرداری باشد که از محلات عاشوری و ظلم‌آباد جمع گردد و بدینجای و در ساحل خود را به دریا سپارد و هیچ کس نباشد که خود را مسئول داند و رفع عیب کند. به هر کجای ساحل که پای نهی همین قصه باشد.

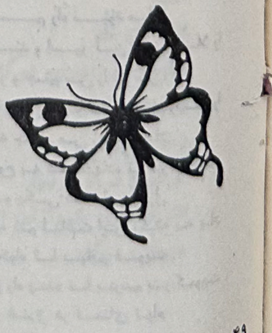
به تُل عاشقان شدیم. نوه پیر بوشهر گفت: چرا اینجا را تُل عاشقان خوانند؟ پیر گفتا: چشمان بیشماری از عاشقان در این میعادگاه به انتظار معشوقان ساعاتی چند در چشمخانه گردیده اینک افسوس که آن چشمخانه کنون لانه موران و کرمانند. پس بار دیگر برفتیم و منو آب انبار قوام را نشان داد و همگان بر آن بنا احسنت می‌گفتند. نوهٔ پیر بوشهری گفت: آیا در بنا آب باشد؟ منو گفت: در گذشته‌ها آب بود لیک اکنون نان باشد. پیر بوشهری گفت: در زمانهای دور که تاجران بوشهری زر می‌اندوختند و آبادی و آبادانی شهر را در نظر نداشتند. خیّری از شیراز بیامد و بهر آب شرب بوشهریان چاره‌ای بیندیشد و آب انباری بر پای داشت تا تاریخ یادی از او کند و از آن دل آزارتر آن بود که بوشهریان را غسّال‌خانه‌ای نبود و مردگان خود را چه اناث و چه ذکور بر کناره دریا می‌بردند و با آب دریا تغسیل می‌کردند خیّری از اصفهان بیامد دل بوشهریان سوزانید و مرده‌شورخانه‌ای بهرشان احداث فرمود. و ما را همین بس که دیگران دل بر ما بسوزانند و خود اندر غفلت باشیم.

به خرابه‌ای برسیدیم. پیر گفتا: آیا این همان قونسولخانه انگریز باشد این همان جای باشد که در

آبونمان

● عبدالرحیم حفیظی

دلم درد اومد از کار شماها
چرا نیستید به فکر ما شماها
سه سالی است ثبت نام کردم چه فایده
فقط قبض اومده دیگر چه فایده
می‌گم من تلفن را دوست دارم
می‌گن ربطی که به ماها نداره
تو قبضم می‌بینم کارکرد کنتور
کماکان بوده صفر در زیر کنتور
می‌گم آخر چرا صورتحسابم
شده ۶۰۰ تومان بده جوابم
می‌گن که اسم این باشد آبونمان
آبونمان می‌گیریم از این و از آن
می‌گم آخر که ما خطی ندیدیم
میگنا وصل می‌شود دیدی ندیدیم
می‌گم کی میشود خط ماها وصل
می‌گن تا طی شود این فصل و آن فصل
میگم و الا سه سال بگذشت اما
میگن پایان نداره این معما
میگم که این قبوض از ۱۰ گذشته
میگن نوبتتان از حد گذشته
میگم سالی که من اسم نوشتم
هنوز من خود یکی تنها بودم
ولی اکنون بچه‌ام ۲ سال داره
از ای احوال خبر نداره
میگن سالی که بچه‌ت مدرسه رفت
همان وقت بایستی از خانه در رفت
میگم حالا که این خط گدایی
درآمد قیمتی سرسام آری
می‌گن که هر چقدر اینجا بمانی
میاید دم به دم آبونمانی
دلم درد آمد از دست آبونمان
می‌گن ما می‌گیریم از این و از آن
آبونمان ـ آبونمان ـ آبونمان ـ آبونمان



قوز بالا قوز

● افشین پژمان الهی «پژمان»

همسرم جیغش هوا شد، آی بدو
دربدر دنبال زر اینجا نشد، آنجا بدو
بر همه نوروز پیروز آمده...
حسرت و ماتم به ما روز آمده
فرش نازم نخ نما در دیده‌ها...
آبروم باد فنا شد، آی بدو
کیف وکفشم پاره چون بیچاره‌ها...
بچه‌ام یک لاقبا در کوچه‌ها شد

بهر این لاقبای پاپتی
رمبدم شهریه‌های زورکی
روز و شب تا جان بتن داری بدو
گر که اینجاها نشد
تا آن سر دنیا بدو

از نداری دم مزن
حالم دگر بر هم مزن
روز من گر غم شده
بر لحظه‌ها ماتم مزن
عرضه‌ها را در نما کن
فکر چاره
فکر ما کن
بهر یک روز خوشم تا جان بتن داری بدو
گر که اینجاها نشد
تا آن سر دنیا بدو
چک بکش، وامی بگیر، میهمان فراوان می‌رسد
تا بهم چشمی زنی، روزت بپایان می‌رسد
بهر نان و لقمه‌های بیحساب
بهر این عیدی که میهمانش کند خانه خراب
تا توان در هر دو پا داری بد و
گر که اینجاها نشد،
تا آن سر دنیا بدو
اینک اینجا در قفس، خوانم غمین ای هم نفس
گر ترا روز دل افروز آمده
بر در کاشانه‌ات نوروز پیروز آمده...
بر منم قوز بالا قوز دیروز آمده
جالیا دنبال ما، تا جان بتن داری بدو
گر ندیدی روی ما
تا درگه زندان بدو
بهر تأمین چک، و انوبه سفته روز و شب
تا توان در هر دوپا داری بدو
گر که امکانت نشد
دنبال نان تنها بدو
دل غمین، ناله حزین، با قامتی دولا بدو
در بدر، دنبال نان
تا صبح بی‌فردا بدو



طنز گلایه

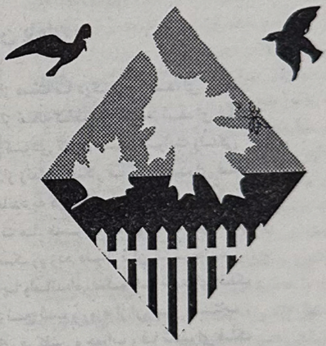
● افشین پژمان

رشته‌ها از دست ما دیگر رها شد، ای فلک
کارم از ناله گذشته، نعره‌ها شد، ای فلک
قسمتم کردی کنم اندر سرایت زندگی
مرده‌ام از زندگی، اینکار ما رها شد، ای فلک
حسرتم مانده به دل بینم بخود یک روز خوش
حسرت ما، حسرت نامنتهی شد، ای فلک
آنچنان سک رو زدم دنبال نان تا نیمه شب
که ز پا وامانده‌ام، لنگم هوا شد، ای فلک
حاصل رنج شب و روزم از آن خیز و شتاب
وصله‌های در کفش و جوراب و قبا شد، ای فلک
ارزش یک من پیاز خاصی از ایثار خاک
بر من و بیچارگان نرخ طلا شد، ای فلک
هر چه می‌گردم بدنبال علل معلوم نیست
با همه با رندی بارت چها شد، ای فلک
قسمت ما از زمین و خانه و کاشانه‌ها
در سرای خودکفا و مدیرانه‌ها شد، ای فلک
آهن و خاکم ز تو، سیمان ارزانم ز تو
خانه نایاب و اجاره کیمیا شد، ای فلک
نفت و گازی که برای عالی اُم الشفاست
بر من خسته نفس دور فنا شد، ای فلک
از تو هم نالم فلک، زیرا بصد دوز و کلک
رحمتت بر دیگران، چوبت بما شد، ای فلک
دائماً چرخی بکام این و آن بی‌وقفه‌ای
مانده‌ام حیران که انصافت کجا شده ای فلک
صبوحا آخر شد و جانم دگر بر لب رسید
بسکه در کنج سرا شامم عزا شد، ای فلک
گرنگیری دست ما فردا بدبینی از فشار
شاعر شرمنده هم از مخ رها شد، ای فلک
پشت آن هم در بدر آواره‌ی بیکار و یار
پیش چشمان خمارت کله پا شد، ای فلک
رحم تو، انصاف تو، آخر کجا شد ای فلک
ناله‌ها بر آسمان، عرض خدا شد این فلک

شعرهای بهار

● جعفر حمیدی

در آستانهٔ سالی که آفتاب نداشت
نظر کسی به گذرگاه سبز آب نداشت
در آشیانهٔ سبز پرنده‌های بهار
پرنده، جز قفس سرد اضطراب نداشت
ز کهکشان سحر، تا حوالی خورشید
چستاره جرأت ردیابی شهاب نداشت
به کنج مدرسهٔ عاشقی و مکتب دل
دل کسی هوس خواندن کتاب نداشت
شراب خانگی کهنه در سبو، اما
کسی تمنّی نوشیدن شراب نداشت
به خون گل چو نوشتیم شعرهای بهار
دگر کسی هوس لطف شعر ناب نداشت



● منوچهر آتشی

نسیم سبزه نورسته را ترنم کرد
قناری از قفس آن نغمه راتکلّم کرد
سحر به شوق حضور گل و طلوع بهار
به دور گردن که خلعتی زقاقم کرد
رسید مرغک خوشبانگ از کرانه برف
بدید غنچه نوزاد و دست و پاگم کرد
شکفت غنچه و در شرم دخترانه خود
به آفتاب و درخت و چمن تبسم کرد
بیا به باغ و مهیای عیش فردا شو
که تاک بر سر درویش خمره طارم کرد
بخوان که لاله بدست سر در آب نهاد
بخور که ساقی گلچهره کاسه در خم کرد
خوش آنکه جام صبوحی گرفت از گل سرخ
بد آن‌که تن زد و تاخیر در تنعّم کرد
خوش آن که خنده به رخسار همچو ماه نشاند
بد آن که ما جبین خوابگاه کژ دم کرد
درود من بر گریبان یاس کانهمه گنج
به باد داد و کفی بر زمین ترحم کرد
خوشا عبادت آن رند مست شش قبله
که زیر بارش گل بر علف تیمم کرد
شراب سرخ شقایق نثار «سُرنا» باد
که سرکشید و نفس خرج عیش مردم کرد

بادها

● مصطفی فخرائی

این بادها که
گاه و بیگاه می‌وزند
هیچ پرنده‌ای را
به ایوان خانه‌ام
نخواهند آورد
تنها خاکستر خاموش مرا
- از آن سوی رؤیای گُر گرفته -
به چشم و چهرهٔ امروز می‌پاشند و
عصای سفرش را
می‌شکنند و
در جاده‌ای پُرچال و مه گرفته
رهایش می‌کنند

□

بیهوده است که تا هنوز
چشم به راه بادها
مانده‌ام

دو شعر از حسین ریشهری

یادمان

با اعتماد طولانی خورشید
مردی از اهل خاک و خدا
شبی به روی خاک ریخته
و تو پنداشتی چتر تنهایی عاشق
بسته نمی‌ماند

□

کاش در هبوط آخرین ستاره
زنده باشی
چترها زیر خورشید خواهند مرد!

خدا

کم‌کمک می‌پوسیم
در کنج این زندان بی‌میله
بیاد می‌آوریم
اشک دریا بر کشتیهای شکسته
و
رقص گیسوان دختران شرم
بر شانه‌های تقدیر
بیاد
می‌آوریم
لکه‌های تیره بر رخسارهٔ ما
و فراموشی یاخته‌های پیر
زندگی، خاک و باد
آب و آتش - از یاد می‌بریم
«همه به تو می‌اندیشیم»

● عباس ابراهیمی‌منفرد - بندر دیّر

شب
آبستن
کدامین صبح بی‌آفتاب است
که
روز
نطفه
می‌بندد
در افق سایه‌ها
هزار پروانه
هزار شعله
در میلاد هزاران شمع خاموش



در تمنای تو

● مهشید شریفیان

ای اشک بخند تا که من شاد شوم
از بندِ غم رهان که آزاد شوم
ای عشق چو خونابه به اشکم دیدی،
با من بنوا، تا همه فریاد شوم
در راه غمت غمانه سرخواهم کرد
خاکِ رَهِ تو به چشم بَر خواهم کرد
هر چند وفا به چشم ناید دیگر،
من اشک وفا زچشم درخواهم کرد
گیسوی من از هجرت تو حیران است
آشفته و سرگشته و سرگردان است
این باد، که پیچیده به زلفم امشب
بادِ رَهِ توست کاینچنین نالان است
اشکم دیدی سراب نامیدی‌اش!
روحم دیدی حباب نامیدی‌اش
این «عشق» که در جان من و روح منست
هستی است مرا، نقاب نامیدی‌اش!
دیدار دو جسم راه نَبْوَد ما را
در بند و اسیر تن نشد لیلا را
خنجر به کف آر و جسم من را بَر کن،
تا روح رها کند تنِ رسوا را
ای یار بیا که جسم من رفت از یاد
من روح به کف نهاده تا گردی شاد
روح من و تو یکی شد از روز ازل
درداکه تنم نداشت این نکته به یاد
تو روح بخواه تا بیایم سویت
تو راه بده تا برسم بر کویت
من قطره و غرق در تمنای توام
دریای تو پر کرد مرا از خویت

به یاد زادگاهم جفره علیباش و مردمان خوبش

● محمد سرخوش

یاد از جفره زمانی که مسکن ما بود
شبنم نیمه شبش عطر گل شبها بود
یاد باد آنکه جوانان همه بی‌غش و ریا
جمع بودیم همه جا و خدا با ما بود
یاد از جفره و آن دشت پر از خرمن گل
غنچهٔ گل چو لب یار سخن آرا بود
یاد از داس و درو و بنه و خرمنجا
حدیث عشق روبرا چه حکایتها بود
یاد از فصل بهار و زمین باغ گدا
گل زردش همیشه زیتنی صحرا بود
یاد بادا شب مهتاب روی بش دره
استوار بانی خیّام فلوت برپا بود
یاد نوروز که با جمع رفیقان در گل
شاد بودیم و دگر کی به غم فردا بود
یادا آن روز همه توی کپرها بودیم
تلیت دوغ خوراک با دو سه تا خرما بود
تلیت کشک غذای همگان بود آن روز
سبزیش بود پیاز و سه تا جیکا بود
یاد از جشن عروسی و ز دامادی‌ها
حاجی تاجدینی ساربون فیلا بود
یاد از جشن عروسی و سیاه بازی‌ها
خنده شاد رفیقان بلب صهبا بود
یاد آن خرمی و سرخوشی و سرمستی
همه شبهای رفیقان چو شب یلدا بود
حیف از جفره و آن کوکبه و جاه و جلال
گشت ویران زستمکاری شاهنشاه بود
دست تقدیر چنان کاخ ستم داد بباد
گوئیا ناله مردم غم مافیها بود

● کاظم طاهری

آنک
از هلال ماه
چشمان غرناطه‌ای لورکا
زیتون زارهای سبز جهان را
شخم می‌زند
و خون سرخ گارسیا
انارستانهای شهوتزای اندس را
سیراب می‌کند

اما هنوز...

● دکتر ابراهیم بهزادی

اما هنوز
پا بر بوته‌های کودکی
تو را
نه اینگونه که روئیده‌ای
در باغ خاطره
می‌کارم
گلی در گلدان تو نبود
گلی در گلدان تو نیست
که بی‌گزند خاری
در باغ خاطره
بنشانم



● سعید نوذری

نشست روی دو زانو، نجیب مثل همیشه
شکفت بر لبش امن یجیب مثل همیشه
زخاک خاطره‌هامان رسید مژده که باران...
ترانه‌ای دگر اما غریب مثل همیشه

□

به رنگ غربت من آمد آن ستاره تنها
مرا دوباره غزل شد نصیب مثل همیشه

□

بمان ستاره دنباله‌دار با دل تنگم...
صبور مثل گذشته ـ عجیب مثل همیشه
بخند تا که بپاشی، بهار را به نگاهم...
هوس کند دل من، عطر سیب مثل همیشه

□

دوباره دست و دلم حاجتی زعشق طلب کرد
تو آمدی و نشستی نجیب مثل همیشه...

یک شعر از بهروز وژدان

(۱)
پیدایش کردم
درست جلو پایم
لحظه‌ای که چشم فرو انداختم
تا خیرگی نگریستن به افق را از آن برگیرم
(۲)
دیروز که برجا بودم
هر ساعت شش
یک طلوع و یک غروب داشتم
و در ساعت دوازده
سایه نداشتم
دیگر اما
ساعتم با آسمان نمی‌خواند
و این جا
خودم با زمین...

کوچ سبز

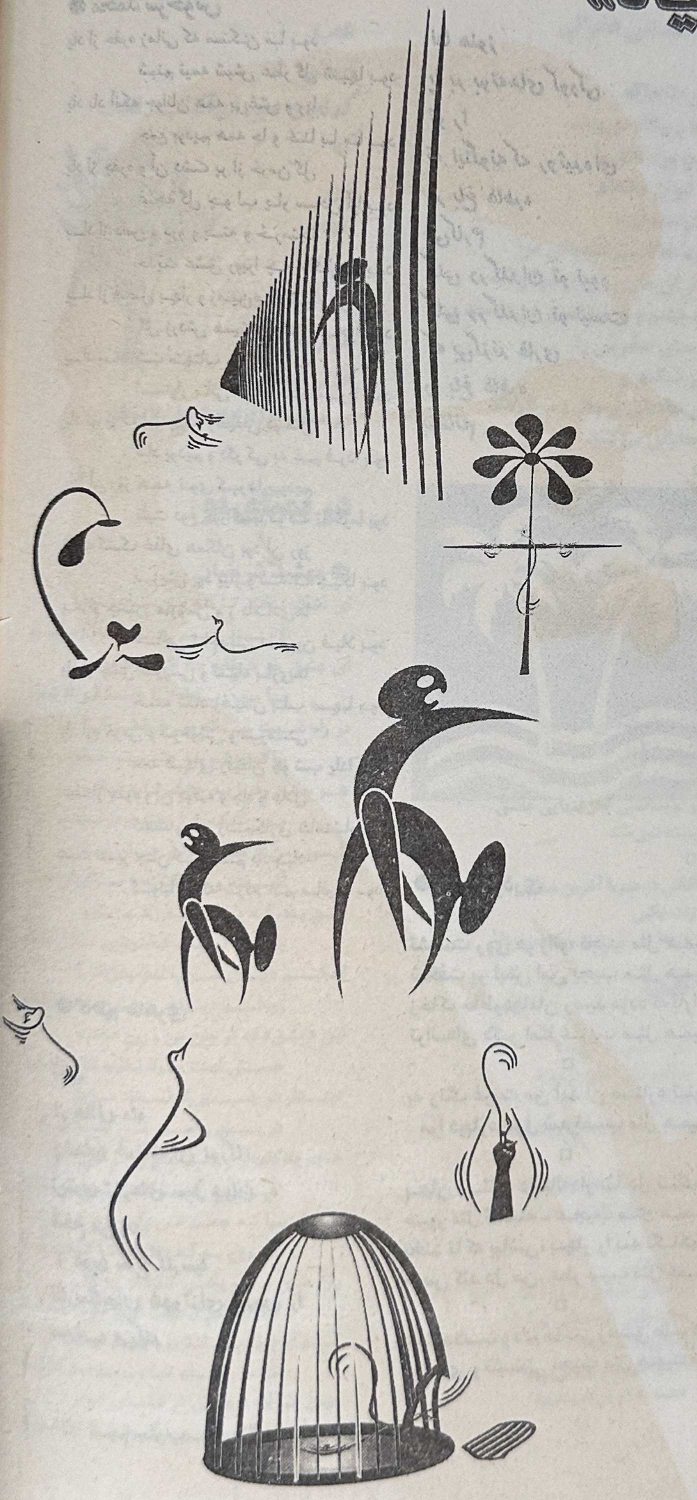
● داریوش مؤذنی

هرگز نرست،
درختی که در خیال،
امید سبز داشت.
رعدی وزید و
آتش به شاخه‌های
خشک کاشت.
ققنوس تازه پر کشید،
از میان شعله‌ها،
او در سرش دوباره
ـ فکرِ
کوچ،
ـ سبز
داشت.

شیوه‌ای ابتکاری در طراحی (گرافیک کامپیوتری)

گفتگو با "عباس حمزوی" هنرمند جوان بوشهری

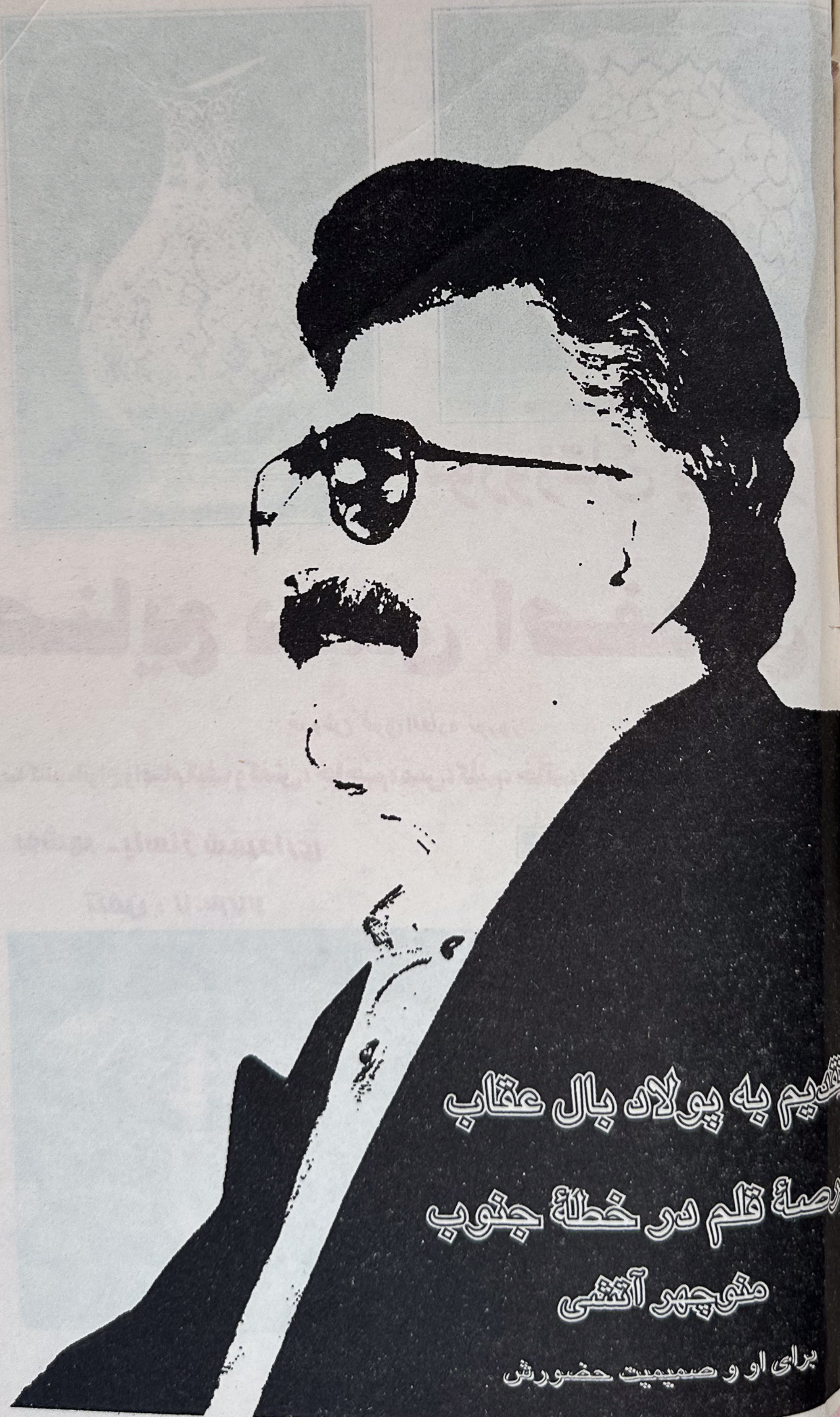
«طرح سیاه»



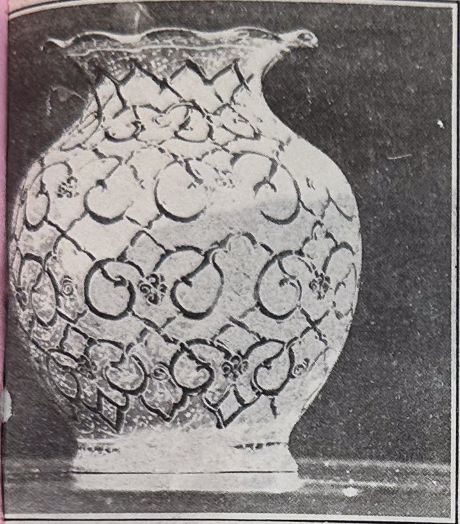
*** لطفاً خودتان را معرفی کنید و از سوابق هنری‌تان برایمان بگویید. ضمناً در ارتباط با شیوهٔ طراحی‌تان (شیوهٔ ابتکاری «طرح سیاه») برای خوانندگان ما توضیحاتی بدهید:**

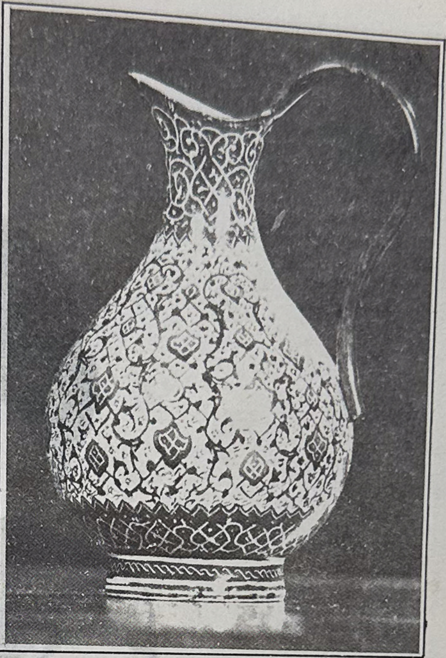
* عباس حمزوی هستم و سال ۱۳۵۱ در بوشهر متولد شده‌ام. از دبیرستان سعادت بوشهر دیپلم ریاضی-فیزیک گرفتم و در رشتهٔ مهندسی الکترونیک ادامه تحصیل دادم. من فعالیت‌های هنری‌ام را از اوان کودکی به تشویق پدرم آغاز نمودم. دستی در نقاشی، موسیقی، تئاتر و تجربیات اندکی هم در عرصهٔ نویسندگی و فیلمسازی داشته‌ام. یکی از آخرین کارهایم (قصهٔ کوتاهِ "ماشوِ و غراب") در نشریه خودتان به چاپ رسید که مورد عنایت ویژهٔ استاد فرهیخته "منوچهر آتشی" نیز قرار گرفت. گفتگویی هم ماهنامهٔ "همشاگردی" در زمینهٔ فیلم‌هایی که برای کودکان ساخته‌ام با من انجام داده که در آنجا تفصیلاً سخن به میان آمده است. این اواخر هم به جمع دوستان شریف و زحمتکش روزنامه‌نگار پیوسته‌ام و کار صفحه آرایی ("پیام جنوب" و "زنان ساحل") و ویراستاری ("زنان ساحل") را انجام میدهم. در اینجا ترجیحاً جهت اجتناب از اطناب کلام فقط به شرح مختصری راجع به شیوهٔ طراحی‌ام می‌پردازم.

از حدود ۳ سال پیش روی شیوهٔ خاصی از طراحی "**پرندگان**" و "**انسان**" کار کردم و مشق‌های زیادی انجام دادم که حاصل آن تمرین‌ها امروز آن چیزی می‌باشد که به عنوان شیوهٔ ابتکاریِ «**طرح سیاه**» عرضه داشته‌ام. عنوان این متد را دوست هنرمند و معلم آقای "جواد رمضانی" برگزیدند و رفقای دیگر هم از جمله "آقای حسن دهداران"(مسئول انجمن هنرهای تجسمی استان بوشهر) مرا تشویق نمودند که نمایشگاهی اختصاصی ترتیب دهم و کارها وشیوه‌ام را معرفی کنم. اجرای همهٔ طرح‌های من بوسیلهٔ کامپیوتر انجام می‌شود. تعدادی از این طرحها هم در نشریات بوشهر از جمله "نسیم جنوب" و "آیینه جنوب" و نشریات کشوری به چاپ رسیده است.


تقدیم به پولاد بال عقاب
عرصهٔ قلم در خطهٔ جنوب
منوچهر آتشی
برای او و صمیمیت حضورش

عباس حمزوی





نوروزتان پیروز

صنایع دستی اصفهان

فروش فوق العاده نوروز

عرضه کننده انواع واقسام کیف وکفش، جاجیم، مس، گلیم، خاتم، سفره قلمکار، میناکاری

بوشهر - پاساژ شهرداری

تلفن : ۲۷۳۰۷



